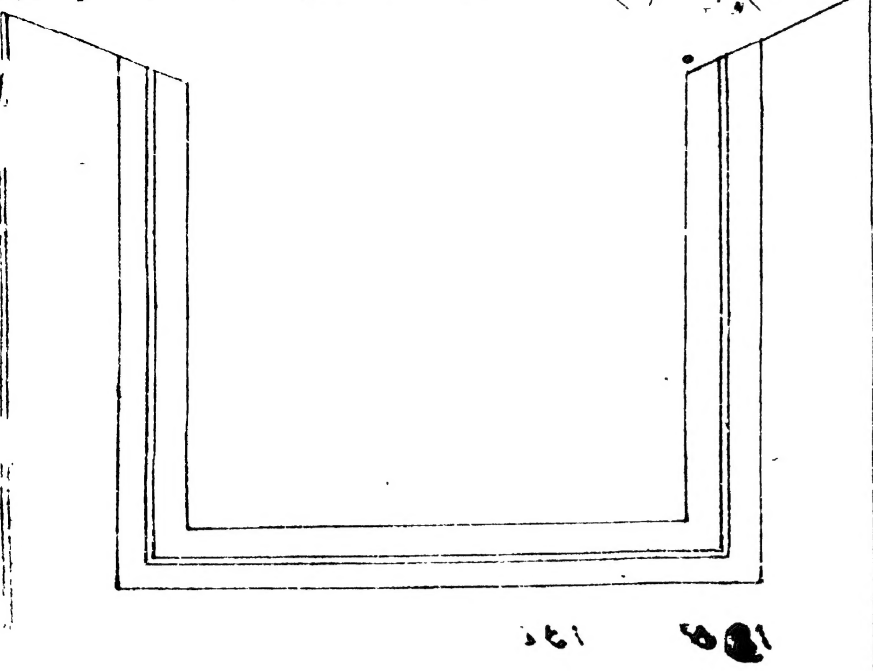


بخدمت تعالیٰ جل جلالہ و من توفیقہ



در بیت الساطنت لکھنؤ بخشیری محمد شہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

که تا کون نماند و او راوری که وجود و شریک از کافران و غیای خود کوشت حیات پوشانید
 کوهی خلافت ابراهیم علیه السلام برادر افراسیاب با عی نمانش باین گفتیم از بخیر دوست به صوفش به بان گفتند
 بخیر دوست پی افکند چنانست که دایم گفتن به انصاف چنان گفتیم از بخیر دوست به جهان جهان
 شمع خمار است که بر خواران آن سخن خرد و یقین به فروغ ایمان نور دین بخیر و جانانان بساط معرفت که
 رابر و آن خمال جهان ای خود گردیدند با عی نمانش از سرور کائنات آن خورشید به جبریل مین و کرب و کشت
 خاک کف باش سر زنده عمر و خاشاک سرش از سر سکن به خورشیدان بخوارست و درون کمال به با بانه شمس
 که چون بوقلمونی در کار و نیزگی زبانه نه بخار و واقعه شهادت و کشتن مبارک و کلمه و کلمه و نور
 علم و یقین قطعه عالم به عالم علامه عجم به عارف کامل و فیاضان به آصف عهد فلاحه زمین
 به بعضی وزیر خاقان پوش با عی نمانش میانان شد تیغ متضارند گانی گسار آن برگزیده به بعضی آفر
 گشت عالم چشم جهانان تیره نمود و نای حیات در بر ایل معنی تنگ که به عی نمانش به جهان
 و فائز میده بر غمت به سکنه را شک حسرت بخت که افلاطون عالم شد به ناخواسته به کشته

[illegible]

فضل و کمال که کارنامه قضا و قدر و توکل و راجع کمال است پرانده افتاده بود که عجب انصاف منیر محمد
 و نظر و الادب و انرا بطوری که کند و منش و مرامی ابطه و غیره از او کی نسبت فرزند و هشتم منظور نظر است
 او بود و این کلمه سه فرزند است اوست آدم و نرسی که کثرت بهجت و ادراک سعادت خود داشته
 در فراهم آوردن آن که مسمی برستم و در نظام آن که طاعت برگاه ششم اگر چه بی بیچ نشانی است
 یا را که چشم قمر را بر این از کائنات و دریم و بهشت را بکل خمر زده آتش و هم غور شدید مشعل
 افروزم و عاشق ماه و شمع که کیم این پرو دیان خیال و انگار انگار را از کمال صباست و قضا
 بیش از این طاعت مستور نمی ندیم خود تمام که جمال جهان آرای آنهارا بر صبا جان سخن و طایبان
 این فن جلوه گر سازم و این غم و سوس و با و خرمیده و غنا را با شاکلی نموده بگردان منی و انامیم و هم
 بهر از کجا بوی و جستجوی فقره فقره از بهر جا بهر سانیدم و بنوشتن آفرینست را بخار بستم و دیده
 منته بین که نوکر ده تماشای عرش منوایت جلای وافر بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت
 نگاشته سه قسم ساختم نخستین مکاتبات و فوائدها که از زمان حضرت شاهنشاهی
 بوک ایران و توان و امرای عالیشان رفته و کلاک معانی خج کردانیده اند و دوم و هم و خط
 و خود و بجز به خطا قانع مان مخاضین بلند مکان نگاشته فرموده بودند سوم و خط و اختتام و
 انتخاب کتب یا ضمه و شریک و دیگر که بعضی مطالب و قصه و درجه طبابت و قید کتابت و آورده اند یکی
 و اندک مرستی انتظام و دوم و افرادان بهره اند و ختم و تاریخ آمانش بدینگونه از دستور عدم شبهه ستان
 وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانه ضمیمه فرغ از بیادانی آوردم و رباعی این است که و علم و ادب نامی شد
 اینم خیر و بر طبع فماتنی شده و ساعت نیک چون سر خاتم گرفت و تاریخ مکاتبات علمای شده
 و همان شد این چه نازنینان موش از آنکه بر طبقه و جلوه گر و مستعد اند و و لغوی را جالاک با بلند
 بی یکبار از نظاره آنها دل آنکه خوشنایه و زیکیان قدسی است بیه نورانی پوشانده و چشم اگر تا بدان کاف
 است از انخاب جمال شان بر تو رنگین سازد امید که بمواده باین باوه های طالعش و زایش نورمالان
 چون پیش در همیشه بهار انصاف بروش یافته بهر سبزی شادابی فائز گردید و خطاب که همان
 بوج و شرم و الت که رای کوه شگوه مهر گمین ظل الهی گویند
 شاهنشاهی بلال دین محمد اکبر و شاه غازی بعد از خان انوین

کمال و کمال که کارنامه قضا و قدر و توکل و راجع کمال است پرانده افتاده بود که عجب انصاف منیر محمد
 و نظر و الادب و انرا بطوری که کند و منش و مرامی ابطه و غیره از او کی نسبت فرزند و هشتم منظور نظر است
 او بود و این کلمه سه فرزند است اوست آدم و نرسی که کثرت بهجت و ادراک سعادت خود داشته
 در فراهم آوردن آن که مسمی برستم و در نظام آن که طاعت برگاه ششم اگر چه بی بیچ نشانی است
 یا را که چشم قمر را بر این از کائنات و دریم و بهشت را بکل خمر زده آتش و هم غور شدید مشعل
 افروزم و عاشق ماه و شمع که کیم این پرو دیان خیال و انگار انگار را از کمال صباست و قضا
 بیش از این طاعت مستور نمی ندیم خود تمام که جمال جهان آرای آنهارا بر صبا جان سخن و طایبان
 این فن جلوه گر سازم و این غم و سوس و با و خرمیده و غنا را با شاکلی نموده بگردان منی و انامیم و هم
 بهر از کجا بوی و جستجوی فقره فقره از بهر جا بهر سانیدم و بنوشتن آفرینست را بخار بستم و دیده
 منته بین که نوکر ده تماشای عرش منوایت جلای وافر بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت
 نگاشته سه قسم ساختم نخستین مکاتبات و فوائدها که از زمان حضرت شاهنشاهی
 بوک ایران و توان و امرای عالیشان رفته و کلاک معانی خج کردانیده اند و دوم و هم و خط
 و خود و بجز به خطا قانع مان مخاضین بلند مکان نگاشته فرموده بودند سوم و خط و اختتام و
 انتخاب کتب یا ضمه و شریک و دیگر که بعضی مطالب و قصه و درجه طبابت و قید کتابت و آورده اند یکی
 و اندک مرستی انتظام و دوم و افرادان بهره اند و ختم و تاریخ آمانش بدینگونه از دستور عدم شبهه ستان
 وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانه ضمیمه فرغ از بیادانی آوردم و رباعی این است که و علم و ادب نامی شد
 اینم خیر و بر طبع فماتنی شده و ساعت نیک چون سر خاتم گرفت و تاریخ مکاتبات علمای شده
 و همان شد این چه نازنینان موش از آنکه بر طبقه و جلوه گر و مستعد اند و و لغوی را جالاک با بلند
 بی یکبار از نظاره آنها دل آنکه خوشنایه و زیکیان قدسی است بیه نورانی پوشانده و چشم اگر تا بدان کاف
 است از انخاب جمال شان بر تو رنگین سازد امید که بمواده باین باوه های طالعش و زایش نورمالان
 چون پیش در همیشه بهار انصاف بروش یافته بهر سبزی شادابی فائز گردید و خطاب که همان
 بوج و شرم و الت که رای کوه شگوه مهر گمین ظل الهی گویند
 شاهنشاهی بلال دین محمد اکبر و شاه غازی بعد از خان انوین

کمال و کمال که کارنامه قضا و قدر و توکل و راجع کمال است پرانده افتاده بود که عجب انصاف منیر محمد
 و نظر و الادب و انرا بطوری که کند و منش و مرامی ابطه و غیره از او کی نسبت فرزند و هشتم منظور نظر است
 او بود و این کلمه سه فرزند است اوست آدم و نرسی که کثرت بهجت و ادراک سعادت خود داشته
 در فراهم آوردن آن که مسمی برستم و در نظام آن که طاعت برگاه ششم اگر چه بی بیچ نشانی است
 یا را که چشم قمر را بر این از کائنات و دریم و بهشت را بکل خمر زده آتش و هم غور شدید مشعل
 افروزم و عاشق ماه و شمع که کیم این پرو دیان خیال و انگار انگار را از کمال صباست و قضا
 بیش از این طاعت مستور نمی ندیم خود تمام که جمال جهان آرای آنهارا بر صبا جان سخن و طایبان
 این فن جلوه گر سازم و این غم و سوس و با و خرمیده و غنا را با شاکلی نموده بگردان منی و انامیم و هم
 بهر از کجا بوی و جستجوی فقره فقره از بهر جا بهر سانیدم و بنوشتن آفرینست را بخار بستم و دیده
 منته بین که نوکر ده تماشای عرش منوایت جلای وافر بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت
 نگاشته سه قسم ساختم نخستین مکاتبات و فوائدها که از زمان حضرت شاهنشاهی
 بوک ایران و توان و امرای عالیشان رفته و کلاک معانی خج کردانیده اند و دوم و هم و خط
 و خود و بجز به خطا قانع مان مخاضین بلند مکان نگاشته فرموده بودند سوم و خط و اختتام و
 انتخاب کتب یا ضمه و شریک و دیگر که بعضی مطالب و قصه و درجه طبابت و قید کتابت و آورده اند یکی
 و اندک مرستی انتظام و دوم و افرادان بهره اند و ختم و تاریخ آمانش بدینگونه از دستور عدم شبهه ستان
 وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانه ضمیمه فرغ از بیادانی آوردم و رباعی این است که و علم و ادب نامی شد
 اینم خیر و بر طبع فماتنی شده و ساعت نیک چون سر خاتم گرفت و تاریخ مکاتبات علمای شده
 و همان شد این چه نازنینان موش از آنکه بر طبقه و جلوه گر و مستعد اند و و لغوی را جالاک با بلند
 بی یکبار از نظاره آنها دل آنکه خوشنایه و زیکیان قدسی است بیه نورانی پوشانده و چشم اگر تا بدان کاف
 است از انخاب جمال شان بر تو رنگین سازد امید که بمواده باین باوه های طالعش و زایش نورمالان
 چون پیش در همیشه بهار انصاف بروش یافته بهر سبزی شادابی فائز گردید و خطاب که همان
 بوج و شرم و الت که رای کوه شگوه مهر گمین ظل الهی گویند
 شاهنشاهی بلال دین محمد اکبر و شاه غازی بعد از خان انوین

این است حق عویت از سادگی بخلاف سعادتی که در خلاف اکثری از فرما و ایام گذشت
صنایف بی نوع همواره به هیچ استیلا و ارتباط با طوره و هرگاه که بادی این وی آن دانست
نده باشند درین مرتبه ندرت از حد بدست بخت که از انهم که در وقت این بدست مراعات این ط
نارم است از بدین باب که حاکم ایران نظر بر بوابی معقول و کف حقوق شایسته و کما
شاهنوا فرستاده استغانت نموده بود و به این قول رسید که شایسته مرزا آرزوی آن است که
بلای دگر نگیرد و سواد بجز و تیرا که از دلایت کمر در سیرت جایگزین شده باشد ملا خله قریب جوا
فرموده متمسک و با جابت معقول نشد و صوبه نالوده جایگزین دادیم و نیز مرزا این قریب را با نگاه اطلعت
حرستان نماید که از قدیم دخیل ممالک محروسه است بجز از آن باری بعضی یافت که با دخیل و تون
انحد و از این باب ایران اندر شده قصد نمایند و نیز خط عظیم در میان لایست آن مشکوه ممالک مح
واقع شود و نیز کما از این باب طبعیت که بستان چنان برستم غش به گشته بر می شد که فرزند
الهم زید از آن ناحیه با و پیوستند هر چند عراض فرستاده استند از موده تو به فرمودیم تا آنکه او
نستاد و بار نرماند و بکاس سخن با که رعیت و الا است چون چنین حرف صلیح در میان آمده و
ایم به خواسته که صدستین سخته چنان معنی که امید که شایان بزرگ کرد و با ای یزدی که شندی کو
تحقیق آن سخنان ملا و نیز که قاصد دامنه گذارش نماید صورت بند و ازین چه بهتر و الا
قد باید نمود و در آن قرارگاه بریم که بختی است نه شود و بی میانجی غیر بی مقاصد بی و دیو
مطالب صوری و معنوی به بیان شایسته و نظر از تحقیق بر فرزند پادشاهی روشن کرد و چنان بسیم جان
که جمیع از گس طینتار بودن بار از حد و در چنان داشت و در سخن ما خسته آئینی که مخالفت با
نماند که در کرده اند حاشا امر که در ظهور تشرای دل نباشد به نگاه بان ظهور یابد و آنچه
خبر ازین خبر درین بر خلاف آن و و با آن آب هوا و سیر و شکار این دیار خوش آن
سخنان سخا طریقه است و این اختلاف اگر نه نصرت فرمایم تا باران این چنان بسته آید و
آنکه سخن بی فتنه بود که شایسته مرزا جویون غبار در خاطر است و بخت تا مل شد که هرگاه در
تیرا فرستاده و این طالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفات غبار را که کما
نار و سخته از این بر این استیلا و طاعت که در آن استیلا

این است حق عویت از سادگی بخلاف سعادتی که در خلاف اکثری از فرما و ایام گذشت
صنایف بی نوع همواره به هیچ استیلا و ارتباط با طوره و هرگاه که بادی این وی آن دانست
نده باشند درین مرتبه ندرت از حد بدست بخت که از انهم که در وقت این بدست مراعات این ط
نارم است از بدین باب که حاکم ایران نظر بر بوابی معقول و کف حقوق شایسته و کما
شاهنوا فرستاده استغانت نموده بود و به این قول رسید که شایسته مرزا آرزوی آن است که
بلای دگر نگیرد و سواد بجز و تیرا که از دلایت کمر در سیرت جایگزین شده باشد ملا خله قریب جوا
فرموده متمسک و با جابت معقول نشد و صوبه نالوده جایگزین دادیم و نیز مرزا این قریب را با نگاه اطلعت
حرستان نماید که از قدیم دخیل ممالک محروسه است بجز از آن باری بعضی یافت که با دخیل و تون
انحد و از این باب ایران اندر شده قصد نمایند و نیز خط عظیم در میان لایست آن مشکوه ممالک مح
واقع شود و نیز کما از این باب طبعیت که بستان چنان برستم غش به گشته بر می شد که فرزند
الهم زید از آن ناحیه با و پیوستند هر چند عراض فرستاده استند از موده تو به فرمودیم تا آنکه او
نستاد و بار نرماند و بکاس سخن با که رعیت و الا است چون چنین حرف صلیح در میان آمده و
ایم به خواسته که صدستین سخته چنان معنی که امید که شایان بزرگ کرد و با ای یزدی که شندی کو
تحقیق آن سخنان ملا و نیز که قاصد دامنه گذارش نماید صورت بند و ازین چه بهتر و الا
قد باید نمود و در آن قرارگاه بریم که بختی است نه شود و بی میانجی غیر بی مقاصد بی و دیو
مطالب صوری و معنوی به بیان شایسته و نظر از تحقیق بر فرزند پادشاهی روشن کرد و چنان بسیم جان
که جمیع از گس طینتار بودن بار از حد و در چنان داشت و در سخن ما خسته آئینی که مخالفت با
نماند که در کرده اند حاشا امر که در ظهور تشرای دل نباشد به نگاه بان ظهور یابد و آنچه
خبر ازین خبر درین بر خلاف آن و و با آن آب هوا و سیر و شکار این دیار خوش آن
سخنان سخا طریقه است و این اختلاف اگر نه نصرت فرمایم تا باران این چنان بسته آید و
آنکه سخن بی فتنه بود که شایسته مرزا جویون غبار در خاطر است و بخت تا مل شد که هرگاه در
تیرا فرستاده و این طالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفات غبار را که کما
نار و سخته از این بر این استیلا و طاعت که در آن استیلا

این است حق عویت از سادگی بخلاف سعادتی که در خلاف اکثری از فرما و ایام گذشت
صنایف بی نوع همواره به هیچ استیلا و ارتباط با طوره و هرگاه که بادی این وی آن دانست
نده باشند درین مرتبه ندرت از حد بدست بخت که از انهم که در وقت این بدست مراعات این ط
نارم است از بدین باب که حاکم ایران نظر بر بوابی معقول و کف حقوق شایسته و کما
شاهنوا فرستاده استغانت نموده بود و به این قول رسید که شایسته مرزا آرزوی آن است که
بلای دگر نگیرد و سواد بجز و تیرا که از دلایت کمر در سیرت جایگزین شده باشد ملا خله قریب جوا
فرموده متمسک و با جابت معقول نشد و صوبه نالوده جایگزین دادیم و نیز مرزا این قریب را با نگاه اطلعت
حرستان نماید که از قدیم دخیل ممالک محروسه است بجز از آن باری بعضی یافت که با دخیل و تون
انحد و از این باب ایران اندر شده قصد نمایند و نیز خط عظیم در میان لایست آن مشکوه ممالک مح
واقع شود و نیز کما از این باب طبعیت که بستان چنان برستم غش به گشته بر می شد که فرزند
الهم زید از آن ناحیه با و پیوستند هر چند عراض فرستاده استند از موده تو به فرمودیم تا آنکه او
نستاد و بار نرماند و بکاس سخن با که رعیت و الا است چون چنین حرف صلیح در میان آمده و
ایم به خواسته که صدستین سخته چنان معنی که امید که شایان بزرگ کرد و با ای یزدی که شندی کو
تحقیق آن سخنان ملا و نیز که قاصد دامنه گذارش نماید صورت بند و ازین چه بهتر و الا
قد باید نمود و در آن قرارگاه بریم که بختی است نه شود و بی میانجی غیر بی مقاصد بی و دیو
مطالب صوری و معنوی به بیان شایسته و نظر از تحقیق بر فرزند پادشاهی روشن کرد و چنان بسیم جان
که جمیع از گس طینتار بودن بار از حد و در چنان داشت و در سخن ما خسته آئینی که مخالفت با
نماند که در کرده اند حاشا امر که در ظهور تشرای دل نباشد به نگاه بان ظهور یابد و آنچه
خبر ازین خبر درین بر خلاف آن و و با آن آب هوا و سیر و شکار این دیار خوش آن
سخنان سخا طریقه است و این اختلاف اگر نه نصرت فرمایم تا باران این چنان بسته آید و
آنکه سخن بی فتنه بود که شایسته مرزا جویون غبار در خاطر است و بخت تا مل شد که هرگاه در
تیرا فرستاده و این طالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفات غبار را که کما
نار و سخته از این بر این استیلا و طاعت که در آن استیلا

این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر بن محمد باقر
 در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰

و نادانی باشد چنانکه لال عفو و صفت مخور و در خود کامی که مورد تقصیر است نسبت بآن و دمان الاشته
 بمکافات آن سرشته بادیه غریب شد چون شاه با جانب آورده نقوش است از ناصیه عالی و ظهور
 و پشت در گزیده شده و آنکه ایستاده و در آنجا نمودن شایخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین
 استان دولت نشان از آنجا محبت آن نقاد و دودمان مجرب و عظام است چگونه در و این منتهای
 باجایان بچنان بقوه پیونده آید و آنکه مقتضای محبت بکامی حاصل فتوحات تم پذیر خاتمه اتحاد شده بود
 آنرا از آنجا حسن فیتان از آنرا و شمر و در شوق کیم و آنکه صحیح لایستی نکاشته کلک
 محبت بود که فرزند عزیز موجب خرد سالی غمناک می چندی که در خواهر و باشد نموده است دل نگرانی
 دار و که بسا و آنجا مظلوم بر این محبت نشسته باشد و در تغذای آن تقصیلی نیست بود قاصد پیشتر
 می رود و آشنای را در آب فرو رفت مضمون معلوم شد خاطر حق گزین با این صفت این است
 در و ابط قربت قدیم با صفا و لطافت جدید با مگوته نظام است بیا می نایسته است که اگر باطن
 چیزی می بیند و غبار ملال بر دهن صفا و وقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی باز گویند می باشد خصوصا
 بآن و الا و نگاه اگر با پدران مجازی نیز یعنی بطور آید چه دور است سعادت مند فرزندی که با صفا
 پدر و چه محبت و بوده و در کجای این سرشته شکا پس می نماید جان بسلامت محمود و در شرف
 سیه ایتم که بذریعه ایچان کاروان مره بعد از این قرار نیست و خاطر حق پسند بر سرش
 است و در رسم اسلام و آیین که از برای بقای این کاشان دوستی و کجی غایبه حقیقت گزینان
 منویش نش را عشر عشیه آن وانی و کافی است تا نایم فر قوم بود که بعضی یورشها با بدن احمد علی
 آتایق می نمود است بوضع جویت حقیقت پدر و گردان و جهان گذران را بسمع شریف رسیده
 باشد که بعد از رحلت این امر ناکزیر پیش آید بیکدانی و آگاه دلی بود اگر بخیل قدسی رسیدی بسا
 اسرار صفا و وقت و غم و غم صفا و وقت از برای است گوی و معلوم آن والا گوید شید برادر
 که کنون ضمیر صفا و غم و غم از برای است که بعد از ماکام قوه بخیل و زور و سر گونه معاوضی که لازم نشد و دوست
 است و بجا طریقت طراز رسد ابلاغ نمایند که در آن مساعی مشکوه کوامع خنده و در ایچ الله از غم
 جلوس برادر ننگ فرزند وانی تا حال که سینه جاننده است از قرن نمانی و او اهل شرف و صاحب قبال
 اقسام بهار احوال است بکی نیست جناس این نایزند و نگاه آید است که غم و غم و غم و غم

این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر بن محمد باقر
 در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰

این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر بن محمد باقر
 در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر کربلا در روز دوشنبه ۱۲۰۰

همواره در استیام و قنطاریان کوشید و از میان این کردار سعادت پر تو ملک مستحق
 بدین فرمان رویان و الا شکوه انعام یافته بود و حیطه تصرف و احاطه اقتدار مآراده
 و انعامات تمام در جبال فرغ و قلاع حصین و دژهای شکستناک و استکبار و استیلا بر زمین اعطای
 نیافته و راه مخالفت میر و بدعتضای درسی خیر است و ارادت مسلوک میدارند و
 طایفه آنرا یکدیگر با وجود تاسن و وسع و مخالفت اطهر و روال پیوند میدارند چون سخنان کلاؤ
 از تاج رستمی نیست و رستمی که تار و رس اعمال با اینجا کشید تا گریز نگرینشی از نعم الهی نیست
 این روز ستایش داور و داور بقدم رسانیده بزم تمجیدی راستادی آموه میگردد و اندیس بر مزارت
 خیمه که انطباع پذیر اشتراقات عالم قدس است مخفی و محجب نماند که در روز و منوک والا
 بصوب مملکت خجاست اتفاق افتاد که چنانچه ستین نظر بسیر و شکار اخچر و دود و استنجیه
 ولایت و گلشنای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار در آن سرزمین که در استحکام و
 استحسان سیم و عدیل ندارد و در نزاهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان و شخوار سینه است
 رفته بود و نیزه کوز باطن بود که همواره بیداری حکام آن دیار بمابع قدس سیر سید بتاییدات
 سامدی بهادران بن و کشش و غازیان تهامت ندیس در اندک فرصتی آن ملک ادرا حاطه
 تصرف در آورده اگر چه حکام آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکرند اما چون نیت حق را
 محض خیر بود با حسن و جوه مفتوح شد و خود هم در آن سرزمین خجسته آئین که رعایا
 محب و الهی بود و شکر خدا بجا آوریم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلشت انشست
 سراسی مانوس طبعی بود و انقضای کوهستان کشمیر و وقت سیر نموده و نواد آن نگارستان
 منع الهی را چشم عبرت بین اطهار کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از قنطاریان کابل
 رویه و منوک سجدی است که اینجا آسمان سیر و او بام بلند و چای عبور از انظر قبا با نکر و شوا
 دید از جزیره عبره و نشین کابل رسیده شد و نیزه کمون خاطر حق پرستان بود که حاکم هر که
 لم فی ملک و از افزون بر ساحل دریای شورش و بر زیر دستان آن مرزوم راه معدلت
 می سپردن نصاب به پیش از افزوده بشماره فرمانبرداری رهنمون گردد و اگر از نامساعدی
 بونش نصیحت نباشد و همیشه با این ولایت که مملکتی است و ولایتی است آبادان

[illegible]

من مکتوبات حضرت مولانا ابوالکلام آزاد

یکی از دوازده تن که پندیده شده اند چنانکه شل فلاح آمدند و دیر در درین کور
دستان و عقلت افزاید تا کاشته از اباده و کما می سرشته بودند می سیاحت
بدان ناحیت فرستادیم و ما قریب بیست سال بهادران و اخلاص مند و غازیان شده است
گونه فطرت و مردود است تمام نموده بود و در وجه در حصار اقسام جنگ بهر
همگی نیست حق طویرت با نهایت عالمیان بود همه جا حضرت فیروز مندی قرین حال
مال آن گروه عقیدت نش گشت از آنجا که آتش فدیهم است که کار معاملت نشانان گوناگون
گرد و حاکم آنجا است بزرگست افتاد و چون به نهار او مایه سعادت بود و زینهار و چنان اولیا
دولت درآمد و تمامی آن ملک وسیع و قلاع آن بیار و دخل ممالک محروسه شد و با آنکه جنگ
خنگ و جدل کرده بود و بعد از آنکه بجایست شرف شد از ناصیه حال و نقوش سعادت مند
فر گرفته ما از آن ملک که جنگ عظیم بهت آمده بود و یکمرتبه و فرمودیم و نیز از مطویات صفر
حساب باندیش تنبیه و تادیب افغانان و عویش سیرت بهایم سیرت بود که از مور و بلخ میروند
در جبال حمیمه سواد کجور و تیره اهراکن ساخته همواره متوهم و فاعل و تورا میزند آن
بجایست عدالت و سیرت شایسته و سیرت کثیری حلقه اطاعت و نصیحت و کموش میوش کشیدند و در
ازان قطاع الطریق که بجایست صفات آنجا است و باغ آنها پیچیده بود و با یال میلان کوه میستند
و بسیاری بحال سطوت قهر الهی سپرده بفرخت فتنه و نیز از کمونبات بطول حقیقت شیون
و افلاح به جان بر نهاد و بود و کیو بسته در خون و تر جانی محارفات و اطاعت مانده و بر آید سیاحت
ایران از آنکه فتنه شد و یغما و غارت نامه داده اکثر مذابی خدا را بی ترک و توشه می سختند
آنهم بدستور دل پسند نقش بست و هر یک صورت لید نیر که در سجنل صنمیر مخفی بودند و سیرت
بر منصفه ظهور جلوه نمائند و از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در چاب و سلطان
مظفر گجراتی که با چهل هزار کس هم خویش میزد سبمی مجاهدان ضرر مند که قرار آمد و جمیع سران
و گردن فرمانان آن یار زندها خواسته غاشیه خراج بر دوش کشیدند و از بدائع شیون آنکه در
آوردن او و عبثه خلافت خود را خود گشت و بهمان مصلحت چنان که خطبه مهر گزین
کشتن آدمی و دیگر بنیان اربانی ملاحظه تمام دارد و غافل بود که حوز درگاه نظم و

[illegible]

اسلام است از مدینه با تمام مبارزان با طلب حیات مساجد و کعبه و سایر ولایت سمرقند
که جنبه بر ساحل دریای عمان است و خود معروف و آمدن برهان الملک مراد
اطعام الملک که معظم ولایت این است و خود در کابل با او نجاشه آورده بود و از جمله
خبر مدائن بلاد مباح حق نبوت امیر سید و خود اوصاف حلیه شمال و نموده و خیرین را
موقوف داشته بودیم چون خبر بعثت رسید رسید امرای ولایت مالوه و
خاندیس حکم والا که از بنده شده بریان الملک آنجا و ولایت داده معاودت
موز و چون که ماه حوصله بود تاب با و هم دم آرمائی نادر دوم استقلال داد و آنجا که مسلک
سپاسی تا فتنه استقلال خویش موزن است و اندک مانی از و از فرزندان او اثری
باقی نماند و نیزه آن کی و بار کی از مندان آن سلسله ایرد داشته و خود آرمی شدند
تا بیدار یزدی عساکر طغیان را به درگی غرقا صینه قبایل تو و با و به ولایت جلال نرزد و سواد
سلطان مراد را حجت و خود هم بسیاری آن ملک سمیع را که من و شان دیگر است و خود
او آورده و نیزه در آرمایان حقیقت و در قصای بلاد خرقیه ولایت وسیع او در سیه که متصل دریای
شور است و خود نمودند و چندین هزار سپاهی مان یافته و مسلک ملازمان عبثه خلافت و آمدند
چون بعد از لغای یزدی در استانی در است برای انباط خاطر آن حاکمیت است که به من است
شبه نموده و در میان علان و یکار که چون و الا تاسی کلا نیست استعاذت و دان نزد
کار و از آن اشغال سلطنت شایسته شد که یزدی حضرت زارانی دارند و این انجادی را
و از کوئی جنت عده و پیشین که آیه غار فتنه و فساد نموده و دولت خدا و او دم صفت متا
نزد و سوگ اقبال اجمعی زمره بان سباط عشرت بر رسم کمار برآمده و بر ظاهر قدرت یزدی چشم بسته
بر این شده بود که آن شوخ مشرغ شده و وجود طغیان باران بطریق المعاصرت و خود هم مرتبه اند
غاریان بقصر نموده آن ملک این اوصاف از سعادت اند و از آن حقیقت نمیدانست که در
در آن طوفان بی تمیزی فداه بودند قابو یافته که سر کرده اند و در و چون مملکت ابدال
نزدیک شده و در و در آن بهستان بی خزان عبوات فداه و بران گل زمین و بخشش ملک و خود
بعزیه و در بهستان و در و در آنجا جوار ابلات جانور است و در و در آنجا

و از مدینه با تمام مبارزان با طلب حیات مساجد و کعبه و سایر ولایت سمرقند که جنبه بر ساحل دریای عمان است و خود معروف و آمدن برهان الملک مراد اطعام الملک که معظم ولایت این است و خود در کابل با او نجاشه آورده بود و از جمله خبر مدائن بلاد مباح حق نبوت امیر سید و خود اوصاف حلیه شمال و نموده و خیرین را موقوف داشته بودیم چون خبر بعثت رسید رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا که از بنده شده بریان الملک آنجا و ولایت داده معاودت موز و چون که ماه حوصله بود تاب با و هم دم آرمائی نادر دوم استقلال داد و آنجا که مسلک سپاسی تا فتنه استقلال خویش موزن است و اندک مانی از و از فرزندان او اثری باقی نماند و نیزه آن کی و بار کی از مندان آن سلسله ایرد داشته و خود آرمی شدند تا بیدار یزدی عساکر طغیان را به درگی غرقا صینه قبایل تو و با و به ولایت جلال نرزد و سواد سلطان مراد را حجت و خود هم بسیاری آن ملک سمیع را که من و شان دیگر است و خود او آورده و نیزه در آرمایان حقیقت و در قصای بلاد خرقیه ولایت وسیع او در سیه که متصل دریای شور است و خود نمودند و چندین هزار سپاهی مان یافته و مسلک ملازمان عبثه خلافت و آمدند چون بعد از لغای یزدی در استانی در است برای انباط خاطر آن حاکمیت است که به من است شبه نموده و در میان علان و یکار که چون و الا تاسی کلا نیست استعاذت و دان نزد کار و از آن اشغال سلطنت شایسته شد که یزدی حضرت زارانی دارند و این انجادی را و از کوئی جنت عده و پیشین که آیه غار فتنه و فساد نموده و دولت خدا و او دم صفت متا نزد و سوگ اقبال اجمعی زمره بان سباط عشرت بر رسم کمار برآمده و بر ظاهر قدرت یزدی چشم بسته بر این شده بود که آن شوخ مشرغ شده و وجود طغیان باران بطریق المعاصرت و خود هم مرتبه اند غاریان بقصر نموده آن ملک این اوصاف از سعادت اند و از آن حقیقت نمیدانست که در در آن طوفان بی تمیزی فداه بودند قابو یافته که سر کرده اند و در و چون مملکت ابدال نزدیک شده و در و در آن بهستان بی خزان عبوات فداه و بران گل زمین و بخشش ملک و خود بعزیه و در بهستان و در و در آنجا جوار ابلات جانور است و در و در آنجا

و از مدینه با تمام مبارزان با طلب حیات مساجد و کعبه و سایر ولایت سمرقند که جنبه بر ساحل دریای عمان است و خود معروف و آمدن برهان الملک مراد اطعام الملک که معظم ولایت این است و خود در کابل با او نجاشه آورده بود و از جمله خبر مدائن بلاد مباح حق نبوت امیر سید و خود اوصاف حلیه شمال و نموده و خیرین را موقوف داشته بودیم چون خبر بعثت رسید رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا که از بنده شده بریان الملک آنجا و ولایت داده معاودت موز و چون که ماه حوصله بود تاب با و هم دم آرمائی نادر دوم استقلال داد و آنجا که مسلک سپاسی تا فتنه استقلال خویش موزن است و اندک مانی از و از فرزندان او اثری باقی نماند و نیزه آن کی و بار کی از مندان آن سلسله ایرد داشته و خود آرمی شدند تا بیدار یزدی عساکر طغیان را به درگی غرقا صینه قبایل تو و با و به ولایت جلال نرزد و سواد سلطان مراد را حجت و خود هم بسیاری آن ملک سمیع را که من و شان دیگر است و خود او آورده و نیزه در آرمایان حقیقت و در قصای بلاد خرقیه ولایت وسیع او در سیه که متصل دریای شور است و خود نمودند و چندین هزار سپاهی مان یافته و مسلک ملازمان عبثه خلافت و آمدند چون بعد از لغای یزدی در استانی در است برای انباط خاطر آن حاکمیت است که به من است شبه نموده و در میان علان و یکار که چون و الا تاسی کلا نیست استعاذت و دان نزد کار و از آن اشغال سلطنت شایسته شد که یزدی حضرت زارانی دارند و این انجادی را و از کوئی جنت عده و پیشین که آیه غار فتنه و فساد نموده و دولت خدا و او دم صفت متا نزد و سوگ اقبال اجمعی زمره بان سباط عشرت بر رسم کمار برآمده و بر ظاهر قدرت یزدی چشم بسته بر این شده بود که آن شوخ مشرغ شده و وجود طغیان باران بطریق المعاصرت و خود هم مرتبه اند غاریان بقصر نموده آن ملک این اوصاف از سعادت اند و از آن حقیقت نمیدانست که در در آن طوفان بی تمیزی فداه بودند قابو یافته که سر کرده اند و در و چون مملکت ابدال نزدیک شده و در و در آن بهستان بی خزان عبوات فداه و بران گل زمین و بخشش ملک و خود بعزیه و در بهستان و در و در آنجا جوار ابلات جانور است و در و در آنجا

و از مدینه با تمام مبارزان با طلب حیات مساجد و کعبه و سایر ولایت سمرقند که جنبه بر ساحل دریای عمان است و خود معروف و آمدن برهان الملک مراد اطعام الملک که معظم ولایت این است و خود در کابل با او نجاشه آورده بود و از جمله خبر مدائن بلاد مباح حق نبوت امیر سید و خود اوصاف حلیه شمال و نموده و خیرین را موقوف داشته بودیم چون خبر بعثت رسید رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا که از بنده شده بریان الملک آنجا و ولایت داده معاودت موز و چون که ماه حوصله بود تاب با و هم دم آرمائی نادر دوم استقلال داد و آنجا که مسلک سپاسی تا فتنه استقلال خویش موزن است و اندک مانی از و از فرزندان او اثری باقی نماند و نیزه آن کی و بار کی از مندان آن سلسله ایرد داشته و خود آرمی شدند تا بیدار یزدی عساکر طغیان را به درگی غرقا صینه قبایل تو و با و به ولایت جلال نرزد و سواد سلطان مراد را حجت و خود هم بسیاری آن ملک سمیع را که من و شان دیگر است و خود او آورده و نیزه در آرمایان حقیقت و در قصای بلاد خرقیه ولایت وسیع او در سیه که متصل دریای شور است و خود نمودند و چندین هزار سپاهی مان یافته و مسلک ملازمان عبثه خلافت و آمدند چون بعد از لغای یزدی در استانی در است برای انباط خاطر آن حاکمیت است که به من است شبه نموده و در میان علان و یکار که چون و الا تاسی کلا نیست استعاذت و دان نزد کار و از آن اشغال سلطنت شایسته شد که یزدی حضرت زارانی دارند و این انجادی را و از کوئی جنت عده و پیشین که آیه غار فتنه و فساد نموده و دولت خدا و او دم صفت متا نزد و سوگ اقبال اجمعی زمره بان سباط عشرت بر رسم کمار برآمده و بر ظاهر قدرت یزدی چشم بسته بر این شده بود که آن شوخ مشرغ شده و وجود طغیان باران بطریق المعاصرت و خود هم مرتبه اند غاریان بقصر نموده آن ملک این اوصاف از سعادت اند و از آن حقیقت نمیدانست که در در آن طوفان بی تمیزی فداه بودند قابو یافته که سر کرده اند و در و چون مملکت ابدال نزدیک شده و در و در آن بهستان بی خزان عبوات فداه و بران گل زمین و بخشش ملک و خود بعزیه و در بهستان و در و در آنجا جوار ابلات جانور است و در و در آنجا

درین روزگار...

یکی از دگرگونی است پذیرنده این پست شل سلاح اندیش و دیده دورین کوز
دستان مج عقلت افاندا کاشته از باد خود کامی سرشته هوشمندی سحنت
بدان ناحیت فرستادیم و ما قریب مسال هبادان اخلاص مند و غازیان
گونه فطرت و مرد و هم تمام نمود و در این وجه در حصار اقسام جنگ
جکی نیست حق طوئیت بر فاهیت عالمیان بودیم جالضرت فیروزمندی قرین حال
مال آن گروه عقیدت نشکست از آنجا که آتش فدییم است که کار معاملت شایان گوناگاه
کرد و حاکم آنجا است بر حکمت افتاد چون در سالها و مایه سعادت بود و زینهار و چنان اول
دولت داد و تمامی آن ملک و وسیع و قلاع آن یار و دخل ممالک محروسه شد و با آنکه جنگ
خنگ جلد که ده بود بعد از آنکه بحیثیت شرف شد از انصاف حال و نقوش سعادت
فرارفته بازان ملک که جنگ عظیم بدست آمده بود و مکرست با و فرمودیم و نیز از موطیات صغیر
حساب اندیش تنبیه و مادیغیان عوش سیرت بهایم سر سیرت بود که از امور ملج میش بودند
در حال صید سواد و کجور و تیراه ساکن ساخته همواره متحرک قوا اهل اه توران میشد آن
بجهت عدالت موت شایسته در وقت کثری حلقه اطاعت الفیاد و کوشش پیش کشیدند و در
ازان قحط الطریق که بجای قحطی آنجا افتاد و مانع آنها چیده بود با مال ملایان کوه نیست
و بسیاری بحال سطوت الهی اسیر شده بغرض فخر و زینار کمونات بطون حقیقت تیون
و افلاخ ملایان بر نهاد و بود که پیوسته در خوف و رجای آنجا افتاد و اطاعت مانده و با و بهایان
ایران اندیکه فتنه شد و بعد از آنکه تمام نموده اکثر سربازهای خدایانی ترک و توشه نمی خستند
آنهم به توری دل پسند نقش بست و هر یک صورت پذیرد و در حجل صغیر نمی بود و نه سرباز
بر منصفه طهور جلوه نماد و از بکات نیک نیتی ماکه رایات قبالی در نجاب
مظفر کجراتی که با چهل هزار کس هم نخوت میزد و سبی مجاهدان بضرتند که قرار آمد و جمیع سربازان
و گردن فرمان آن یار زنها خواسته غاشیه خراج بر دوش کشیدند و از اندک سواران که در
آوردن او و عبثه خلافت خود را خود گشت و بهایا مصطلحت بخان که خط سربازان
کشتن آدمی و بدین میان ابانی ملاحظه تمام دارد و غافل بود که چون در نگاه نظر

درین روزگار...
یکی از دگرگونی...
دستان مج عقلت...
بدان ناحیت...
گونه فطرت...
جکی نیست...
مال آن گروه...
کرد و حاکم...
دولت داد و...
خنگ جلد که...
فرارفته با...
حساب اندیش...
در حال صید...
بجهت عدالت...
ازان قحط...
و بسیاری...
و افلاخ ملایان...
ایران اندیکه...
آنهم به توری...
بر منصفه طهور...
مظفر کجراتی...
و گردن فرمان...
آوردن او و...
کشتن آدمی...

درین روزگار...

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۰۰ بحسب ضرورت و سلاطین کی مانتی اختیار کیا دے گا

5

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وہ قوم کہ ان کے چہرے اور گونہ گونہ

[illegible]

انصاف کنین افتاده حق که شمار الیه به سطر خط الیها و خود پسندیدها از بزرگم فطرتی و به حساب
 نشان چنین امور نا اقل گردیده بود که هر کدام از آنها بنده اوده مستدعی آن بوده که کار از
 باین حد رسیده اولاً بواسطه اغواشی بعضی که باین از لوازم اطاعت و مراسم
 عبودیت مایه حکمت است اهل نمود و ثانیاً باین عظمت و وسعت نگاه که قطع نظر از مواد عبودیت و
 قرابت که میلان و اقلان رفعت پناه واقع است از روی خطرات و رتبت طرف نسبت نمیتوان شد
 فی اوانیش آمدن آنجا بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان
 سلوک نمود که هر چه کسی که نسبت به او واقع شد از قسم اتفاقی ربانی و الهامی مزدانی بود و الحال
 چون از خواب غفلت بیدار و از رستی غرور پشیمار شده التجار و عظاماء معروه و ثقات
 عاقلان مأمور و غیره را که تفقادات و ملطعات غرایب از چشم امری دیگر مخطوطه منکر و دوا موه
 از مراسم عبودیت و قرابت آن عظمت و وسعت نگاه نیز آنست که از لایات اقدام او اغماض نمائند
 تجمیع شایسته ربانی محبت و استحکام قواعد عبودیت افادت و حکمت پناه زین مقرران
 موهو خواهد و عمده محملین کارا که حکیم بنام را که مخلص است گفتار و مرید و رست کردار است
 و از انجای ملازمت ملازم سباط قرب بوده و در پی او را هیچ پنج پنجگز نگردیده بودیم بر رسم
 رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما و او آن نسبت تحقیق است که رعایت ابویسطه و دیگری
 بموقع عرض میرساند که در مجلس شریف ایشان چنین اسلوبی مرغی یافت گویا فیما بین کماله و ابویسطه
 مجرب بود و در صحبت پیش او غفران پناه جنون و سنگ گاه بگند رخا نماند بر مانده سیاست
 و استیجاب میرسد جهان که از اعظم مآدات کبار و اهل اقیای این دیار است مقرر گرد
 بودیم بواسطه بعضی امور و نیز تراخی افتاده بود و در ملازمت حکمت پناه مشارالیه افرستایم
 و انمودی از تحف و هدایا بجهت عمده انخوس محمد علی قلیخان بموجب تسبیل شایسته ارسال
 نمودیم باید که تقصیری غرضی نباشد و بختنا بر عمل فرموده همواره از طریق طریق ارسال رسل
 و رسائل و استخاف تحف سلوک باشد و از فرغانه طاعت اشتراف فرستادن که بر آن پیر
 پرواز و آمدن حبیب عقبار ملازمتی بال شوق و رامتاش و اینها آمده است تمام شام محبتی
 و فرموده و اگر چه نوبه باطن باین ملطقی بر بند ما که در نظر اولی از او و کعب می نماید و لیکن

۱- مصفاى يعقوبى
 ۲- مصفاى يعقوبى
 ۳- مصفاى يعقوبى
 ۴- مصفاى يعقوبى
 ۵- مصفاى يعقوبى
 ۶- مصفاى يعقوبى
 ۷- مصفاى يعقوبى
 ۸- مصفاى يعقوبى
 ۹- مصفاى يعقوبى
 ۱۰- مصفاى يعقوبى

ولیکن در نظر ثانوی چرخ و بازی آن یا دوازده سبب ثبوتی و سنا بدلت ذوقی ارباب و سید
و موجب است چه بشود و اگر نه حضرت و واجب تعالی بر سر اثر خاتم را گاه است که از اشتغال
صوری آتیا با مثال این امور بر که از سبب سبب بی بی نش نیست و بوجهی بالی و بر ظاهر
اکتفای خاطر حق اندیش نه آید که هموار و اجمال شرافت صحائف محبت و جلال رسائل
میرد و تحریک سلاسل خلاص و تاسیس لبانی اختصاص نماید شعریانه بحر فتنه خلاص نام
گروه شد و السلام فالاکرام بعد الله خان او بر یک سید ار ملک توران در
جواب ششام گلدسته بهارستان تجاوی و دیگانی و شش طایفه کارنامه نگارستان دوش
و فرزانگی که در سینه خلیفه ان بوستان سرای آشنائی و نگاشته نقش سپیدان نگارخانان
افروزی و دلگشائی آن و الا و دو مانج بسته خاندان کوهر افروزی افروز و رنگ پرده کش
چهره دلش و فرنگ صدر نشین یوان شهر یاری چاک خرام پیشگاه سپیداری سیدال
نبردگاه دلاوری و دلیری شهر سوار میدان جولانگاه شیر مردی و شیر خدیو کامکار
کشور و ادگسری نو آیین نامدار جهان دلش پندسی قریب زین چرخ غانی و فرزند و چتر
آینائی بود و خوشترین بیکامیکه کوس نوروزی و آوازده جهان افروزی و گنبد نگون بلند
ساخته و غیر عظم علیه بخش عالم یعنی آفتاب جهان تاب که سلطان چهار باش ایم
و مهران هفت عظیم عناصر و اجرام است سیاه فرخندگی و فرخی برنارک جزو کل انداخت بود
باد بهاری روح نباتی در کمالد نورسان شهرستان آب و گل میدره و ابر آفرینی پاس
نور فسیلگان لشکر بهار را از گرد راه شسته نمی شوی داده سیرانه خوشدلی و خرمی و سیرایه
دلگشائی و دلگشائی و شادمانی و شادمانی و شادمانی گرفت و آیین تجاوی تازه ارجمند
یافت سخنان و گاه و نیز از دوستی و خوشی و دیگانی و رنگ اندیشی که سجاسه عنبرین شامه نگارش
یاخته بود و جلک گوهرین سلک گذارش نذر زنده و ضحی پیوست بسیار سخن افتاد و موجب محبت
و فرحت گردید و بر آن آشنم دیده آسمان پیوند که نجینه را زار و اندی و آینه همه بهوش
است پوشیده شود و بود که این نیازمند گاه بی نیاز دین همی سال که از نیز و آسمان
بر تخت کامرانی نشسته همیشه پیش وید و دلش پیش آن داشته که این همه جا نگریه

و لیکن در نظر ثانوی چرخ و بازی آن با دوازده نسبت شوقی و سنا بدلت ذوقی ارباب و بند سید
 و موجب چه میشد از یاد و دگر که حضرت و واجب تعالی بر سر اثر نماز آگاه است که از دست تعالی
 صوری اینجا با مثال این امور بر یک آید و بعد از این بیست و پنج سال و پنج سال و پنج سال
 اکتفا فی خاطر حق اندیش نه امید که همه را به اجمال شرافت صحائف محبت و کمال سائل
 میوه و کمال سائل خلاص و تاسیس ابانی اختصاص نماید شعر نه به حرف اختصاص نام
 کرده شد و السلام فالاکرام بعد الله خان او ملک سید ار ملک توران در
 جواب ششام کلدسته بهارستان تجا دلی و گمانی و شش طبل کار نامه نگارستان دور
 و فرزانگی که به شش خلیفه بدان بهرستان سرای آشنائی و گمانه نقش سپیدان نگار خاندان
 افروزی و دلگشائی آن و الا و دومان چشمت خاندان کو بهر افزای افروز و رنگ پرده شش
 چهره و دوش و فرنگ صدر نشین ایوان شهر یاری چاک خرام پیشگاه سپیداری سید
 نبر و گاه دلاوری و دلیری شهسوار میدان جولانگاه شیر مردی و شیر خدیو کامکار
 کشور و ادگسری نو آیین نامدار جهان و دانش پسای قریب و رفیع چراغ خانی و فرزند چه تر
 آیینی بود در خوشترین به کامی که کس نوزدی و آوازه جهان افروزی و گسند نلگون بلند
 ساخت و غیر عظم عظیم بخش عالم یعنی آفتاب جهان تاب که سلطان چهار بالش بام
 و مهر مان بهفت اقلیم عناصر و اجرام هست سیاه فرخندگی و فرخی بر تارک جزو کل اندخت بود
 باد بهاری روح نباتی در کمال نورسان شهرستان آب و گل میدره و ابر افروزی پاس
 نور تسلید کان لشکر بهار از گرد راه شسته شوی داده پیرانه خوشدلی و خرمی و سربایه
 و گشائی و گشائی شد بنیاد هستی از سر نو بانی گرفت و آیین کجاولی تازه از چمن
 یافت سخنان و دگر و نزار دوستی و خوشی و گمانی و رنگ اندیشی که بخانه عنبرین شامه نگارش
 یافته بود و بکل گوهرین سلک گذارش پذیرفته و جمع پیوست بسیار حسن افتاد و موجب
 و فرحت گردید و بران آشنند دیده آسمان چون که گنجینه از خزان دندی و آینه به بهر بهر
 است پوشیده و نخواهد بود که این نیازمند به گاه بی نیاز دین همی سال که از نیر دلی آسمان
 بر تخت کامرانی نشسته همیشه پیش وید و دانش و پیش آن داشته که این همه جهانگیریه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

و فرما زوای قریب گذاری که شکرش بیجا آورد و در آستان شبانی در سرودن نوبت
پاسبانی است و گرد آوردن گنبدی زر و سیم و آراستن تخت و در پیشیم و چنگل ماندن
و رنوا شهبای پایدار و سرفرو بردن و در گریبان آرزوهای ناستوار چنانچه همیشه
با دوست او سخن خوشین بجا میبرد و بی خبری دیگر در دل نبوده و همواره
و آسمانی جهانیان از خردش بهر روزگار از نزدیکی و دور
خوشش میبرد و آگاه است بر پا نمودن چهار انگ بند و ستان و حسن و خفاش
ز قفس ازین بوستان که نبرد بملوی بدریای شور پوسته است از سر و غواهی و خود کا
نبوده بل پیش نهاد و آرزو و خوارش خاکساران و گدازش ستمکاران نشد و ازین
بهر روز رو آورده شد کارگاه دشواریا سانی کشایش یافته و چهره آرزو از پرده امید بخوبی
تمام نمایش پذیرفته هرگاه بشوید فرزند و ما با دیگر بندهای خدا چنین باشند بان والا و دانا
که از بزرگان باریان بندگان درگاه خدا و فریاد و باین نمی پیوندد و سستی قیوم و خوشی
نزدیکی در میان واقع باشد بر پیوسته شدن نرد وین هویدا است که یکی از اینها در میان یکدیگر
بسته است هرگاه ایستاده و ای بجا شده باشد پیدا است که بزرگای در میان اینها
یکایکی و یکدیگر سرایه آبا و آئی جهان پیوند جهانیان خواهد شد و انگاه در ویر فستادن و آواز
گرامی و عدم اظهار لازم دوستی ایای از موانع تریه و زین و همچنان پرده و کاس
پنهان مانده دل نیکانی ایشان از دشمنان خیر و دار و نبرد و سرکشان و کار چون برین
خواهد داشت یا گفتگوی چند از خنجران سبک و تبه کاران که بناد و ناک و طعنه
چند ز خود بخیزد عیب پسند بر غم هرگز و زود شوند و در میان اینها و شومایاری ای
رسنده که از تیرگی درون کوتاهی دریافت در چاسا خنجر اند و در آرزو و دانا
همچنان را و گردان کرده بخان بکسیته بفرزاک انگلس تبه انچه خنجران یعنی و آواز
چه دروغ بیفروغ این گروه بی سر انجام بر مردمی که اندک تو به یافت
دارند پیدا است سیما آن والا و دومان که بر کزین درگاه خنجرانند و اند
و در اندیشی و ناریک بینی ایشان بر همه روشن چو گدایشان است یا بیک

بدرستی گویند
بادشانی و او که گفتن بوسه
است آه ای که گفتی بر همان شت خداگاه
ماتای ملک خدا میداند که باکی نمودن
حکمان از خیال برای نفس از ظلم و فساد
و دفع بکلمه منظور نظر نفس تبارک و تعالی
که در کار مردم و شایع است ازین هر طرف
بسیار از روی باغی و بکلمه آسان گردید
خدا چنین را در میان بندگان باید دانست
بان والا و دومان که در میان اینها
بازگشته و خنجرانند و آواز
دانش و درایت و تدبیر و سیاست
و در میان اینها و شومایاری ای
بخطا و عیب و کافیت و خنجرانند
اسباب و کرم و خنجرانند و آواز
چون درین خنجران و آواز
بیشتر از خنجران و آواز
و در میان اینها و شومایاری ای
دانی و علم و آواز
و در میان اینها و شومایاری ای
خوار و خوار و خنجرانند و آواز
خط و خط و خط و خط و خط و خط
و در میان اینها و شومایاری ای
بخط و خط و خط و خط و خط و خط
و در میان اینها و شومایاری ای

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

بوس برین سخنان باز انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستاده و اگر چندی از آنها
را در دو در ماند همی نگه از بند و ناله دل مفتی باشند و بر اساطیر را در دو
اراسته نموده خواهند که از سخن و سخن منمندی کند و بران شوند از
بر و امن و دینی نشیند و در چرخه گاهی بخاک بیکانگی اینا نشسته شود و در او را دست
که از لپچیان و انا فرستاده و مغر عن می شگفتند و از نه کارگاه میشو ند خدایا که
اگر بومی از سخنان دور از کار می نیستند زوش دوستی آن بود که دانشوران سجد
را فرستاده از چگونگی آن می پرسیدند باری گذشت آنچه گذشت اکنون چون لا اذ
دوستی بتازگی خرم و سرسبز شده دل پیش بران شد که اندکی از سر گذشت های پیشین
نامه را از سارو پوشیده مانده که از این کتاب سنت بر ساحت غیره گامان فته و شبها
نظر و تیسق و اشارات ارباب کشف و تحقیق اعتقاد یافته و با محمد با اتفاق ابل مل و خل
مقرر شده است که در موجبات شرف و شرف تحت منزلت نوع اگر می انسان که
مثال قبالتش تو بیع و بیع فضل نام فی کماله از این همه گوهر شمع عقل است
که شعله خدایند می یابد و بسته است و دریافت کارگاه آفرینش با و بار بسته و با اتفاق
سجافضل ارباب عقل و انیت این گوهر شب تاب را با و نشان بزرگ منش و شمشاد
و الا نرا و از همه روشن تر دارند و دانشوران تاجداران بخت بلند بخت یاران و دانش
ز سر سبز و چون کارخانه آفرینش بر سر و او خالص و سعاد و دانش پیدا
باشند و از این حایفه غلبه بر می فهمیم که موصوف خواهند بود اکنون که دانش بنده و
بیشتر سخنان و نام ارجان که سر راه دانشمندان را در و بیکانه اوستادان و روزگار
در کتاب بران و در علم و احتیاجین است هر چند تا و نشان دانشوران را
پشتی باین مرموب یا ما پیدا است جایی که نزد و در جرم دانش خط آفرین خط گاه
بدر رسید فهم افادت پیدا و نگه و با و نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این دکترا
ایده هم این یاقوت بی بهار نیز زده خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره با ملک معاش
و شغانت و استمداد از و طلبند خصوصاً در وقت صحبت با خود های همسایه دل

بوس برین سخنان باز انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستاده و اگر چندی از آنها
را در دو در ماند همی نگه از بند و ناله دل مفتی باشند و بر اساطیر را در دو
اراسته نموده خواهند که از سخن و سخن منمندی کند و بران شوند از
بر و امن و دینی نشیند و در چرخه گاهی بخاک بیکانگی اینا نشسته شود و در او را دست
که از لپچیان و انا فرستاده و مغر عن می شگفتند و از نه کارگاه میشو ند خدایا که
اگر بومی از سخنان دور از کار می نیستند زوش دوستی آن بود که دانشوران سجد
را فرستاده از چگونگی آن می پرسیدند باری گذشت آنچه گذشت اکنون چون لا اذ
دوستی بتازگی خرم و سرسبز شده دل پیش بران شد که اندکی از سر گذشت های پیشین
نامه را از سارو پوشیده مانده که از این کتاب سنت بر ساحت غیره گامان فته و شبها
نظر و تیسق و اشارات ارباب کشف و تحقیق اعتقاد یافته و با محمد با اتفاق ابل مل و خل
مقرر شده است که در موجبات شرف و شرف تحت منزلت نوع اگر می انسان که
مثال قبالتش تو بیع و بیع فضل نام فی کماله از این همه گوهر شمع عقل است
که شعله خدایند می یابد و بسته است و دریافت کارگاه آفرینش با و بار بسته و با اتفاق
سجافضل ارباب عقل و انیت این گوهر شب تاب را با و نشان بزرگ منش و شمشاد
و الا نرا و از همه روشن تر دارند و دانشوران تاجداران بخت بلند بخت یاران و دانش
ز سر سبز و چون کارخانه آفرینش بر سر و او خالص و سعاد و دانش پیدا
باشند و از این حایفه غلبه بر می فهمیم که موصوف خواهند بود اکنون که دانش بنده و
بیشتر سخنان و نام ارجان که سر راه دانشمندان را در و بیکانه اوستادان و روزگار
در کتاب بران و در علم و احتیاجین است هر چند تا و نشان دانشوران را
پشتی باین مرموب یا ما پیدا است جایی که نزد و در جرم دانش خط آفرین خط گاه
بدر رسید فهم افادت پیدا و نگه و با و نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این دکترا
ایده هم این یاقوت بی بهار نیز زده خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره با ملک معاش
و شغانت و استمداد از و طلبند خصوصاً در وقت صحبت با خود های همسایه دل

بیغی که گویا برای چه اجازت مثال بر می آید باشد و حق تعالی تا جاست که چون بخواهد
مصرف تحصیل رضای الهی است آنجا که در کوره **آتش** است و بطنای غباری در شربت
عذب خاطر راه نیافت چه هرگاه در شربت تعالی از دست طعن گوشت و پشمین
که برین خلاص نشده **آتش** حضرت انبیا و رسل از سر زشتی خودان بزمین شایسته یافته
سازند بای خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی ملاحظه احمد الله و الحقیقه که همیشه پیش دید
دانش و پیش فرموده خدا و عجب بر او بوده و در روز فرونی بخت جانان با گواه حال است
الله تعالی بگمان را در مصیبت خود ثابت دم و راسخ قدم دارد و چون بکلی مهت ملین
عدالت تمام است که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده نبوی سلوک نهیب که
خلق خدا را از سبب رباب شرارت و امن بوده در لوازم عبادت الهی و لوازم معاش
و غیر خواهی خود فانیع البال باشند بآر آن محض از برای رفاهیت کافه رعایا و عامه
که **بلاغ** و **دائع** الهی اند دین سی سال و پاک که زمین هندوستان چندان
کوشش بجای آورده که جای دشوار از چندین **راجا** و **فرمانروا** هر کشان ناسپدا
بهت آمد و یکی سر انجام آن بدانگونه که بایستی شد خپا پنجه تخته های هندوان بدش خاقا
در دیشان خلد اندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ ناز بلند می گرفت
و همه کارهای اینجا خپا پنجه دل میخو است همچون شد و آرزوی خود شش سامان و اسرار
پذیرفت و همه سرداران و گردن کشان که ششگی بر میان بان بسته و گردن شواره فرمانبردار
و گوش فروتنی کشیده به شکر فیه و زی اثر در آمدند و اینهمه مردم کو ناگون را با هم پیوند
داد و اینتر سر ناز بر زمین خاکساری و نالک میدواری در نگاه خداوند کار می نهاده
بوستان که الهی این مردم را بهر حرمچه داد و بخش سر سبز و شاداب خستیم و پیش
نهادن خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان و سر بر بزم باید شور و **بختان** و **فرنگ**
که در جزایر و **دای** شور و آمد سر شور انگیزی بر آورد و در دایر و سنگ راه دایا نور دانست
شور شده و یما را ایران حرمین شرفین را و جاما **آتش** شد و آواز را بر سر سازند خود
بدر کشان نموده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم **لکن** چون شنیده میشود

بیغ نه گوارای چه اجازت امثال بر بقدره با حق تبارک و تعالی تا بهت که چون حکمت
مصرف تحصیل رضای الهی است **ان شاء الله** که هرگاه **بسم الله الرحمن الرحیم** بخاری در شرف
عزت خاطر راه نیافت چه هرگاه **بسم الله الرحمن الرحیم** بت تعالی از دست طعن کوهرستان
کمترین خلاص نشده **ان شاء الله** حضرت انبیا و رسل از سرزنش بخودان بدین منزهات نیافته
سازنده های خدارا از آن چه اندیشه و از بدین هیچ ملاحظه احمد الله و المنة که همیشه پیش دید
دانش و پیش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و در ذرات فزونی بخت هائون ما گواه حال است
الله تعالی بگمان را در مضیقات خود ثابت دم و راسخ قدم دارد و چون یکی همت ملایم
عدالت آتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلاق بوده نوعی سلوک نهیب که
خلق خدا را از تسبیح باب شرافت در امن بوده در لوازم عبادت الهی و لوازم معاش
و خیرخواهی خود فایز البال باشند بابر آن محض از برای رفاهیت کافه رعایا و عامه
که بدلتع و دلائع الهی اندرین سی سال در پاک زمین هندوستان چنان
کوشش بجای آورده که جاها می دشوار از چندین **ان شاء الله** فرمانروا و مکرشان تا سینه
بدست آمد و یکی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد خیا خنچه تنهای هندوان بدکش خانقا
درویشان خدا نیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلند گشت
و همه کارهای اینجا خیا خنچه دل میخواست چنان شد و آرزوی خوشش سامان و سرخام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان که شکی بر میان بان بسته و گوشواره فرمانبردار
در کوش فروتنی کشیده بشکر فیروزی اثر در آمدند و این همه مردم گوناگون را با هم پیوند
داد و این سرساز بر زمین خاک را می و تارک امید داری در نگاه خداوند گاری نهاده
بوستان آن الهی این مردم را بر حشمیه داد و در شهن سر سبز و شاداب خستیم و پیش
نهاده و خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان و سرسبز با بدین شور و شینان فزک
که در جزایر و سیاهی شور و آمد سر شور انگیزی بر آورد و در دین و سنگ آه دریا نور دان
شده و سیاه از این حرمین شرفین زاد جا المنة شد فائز از الله بر سر سازند خود
نور شین نموده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم أئمة المرسلين وأوصيائه الكرام
والسيداء المعصومين والعلما المجتهدين
والمجاهدين في سبيل الله
والقائمين بواجبات الدين
والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر
والصلوة على من لا ينطق باللعنات
الله ورسوله
والسلام على من لا ينطق باللعنات
الله ورسوله
والسلام على من لا ينطق باللعنات
الله ورسوله

اینها بدین پایه رسانیده چنانکه بی پروایی از بندنی ناکرده و چنانکه در آن زمان
 آمد به آن دایره و در آن دایره هر چند از دگرگونی و خوشی که با آن پیش میروست
 او را چه بایست که در آن دایره بماند و در آن دایره بماند و در آن دایره بماند
 نموده هر چه باز رسید در آن دایره بماند و در آن دایره بماند و در آن دایره بماند
 شاه بخیمز از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرائی شستی بسیار است
 با بجانب رسیده است جز مهر بانی نمودن و از کارهای او فراموشی کرد چنانچه
 دل نمیکند و امید از دوستی خوشی آن الاده و دلمان خاست که اگر گستاخی او چشم
 و بجهت تشنه میانی محبت و استحکام قواعد مودت افتاد و حکیمان زده متعجبان و خواه
 محرمانی که حکیم بهام که مخلص است گفتار و مرید دست کرد است از ابتدای ملازمت تمام
 بساط قرب بوده و دوری او را هیچ و بجز نگر کرد و دیدیم بر سر رسالت فرستادیم چون
 ملازمت ما و او را آن نسبت شخصیت که مدعی ما بواسطه دیگری بموقف عرض رسانید
 اگر و محاسبه این نشان بحسین اسلوب مرغی باشد گویا مکالمه قیامین بواسطه خواب بود
 بحسب پیش و آنچه نظران پناه در آن وقت و آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 تا بظنبت انصاف بعد جهان را که از اعظم مساوات یکبار و اجده القیاد را در آنجا که
 مقرر کنیم بواسطه همین بود و در خیر تراخی افتاد بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 فرستادیم و انمودگی از سوغات تجوید نحوه الحوائج را که علی موجب تفصیل علیه السلام
 نمودیم و ترقی که قبضه ای فحوائج غایبانه و تجوید الحوائج فرموده و همواره از طریق
 ارسال سلو تجوید و تحنن لوک باشد و دیگر از فرستادن کبوتران کبوتران کبوتران کبوتران
 محبت و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و بایز از پیشانی غایبانه در معنی یا و از مواجده ارباب ذوق میدیدیم و اشتغال غریبی
 باین منشی پنداره چون بدید که خرد و بین بزمی نگردد و جز پنداره راز نیست و برین
 آن چه پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره
 میخوده و پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره پنداره

[illegible][illegible]

ایمانی و فاضل

شده بود بنایت در موقع خود جلوه استخوان و ادنی الراجح در این معنوی چنان تمهنا
 میکرد که این همه دیگر شد لیکن از صادر و در این معنوی به باشد که چگونه مشاغل عظیم و
 محاربات قویم با سلاطین و پادشاهان و سلاطین این هر روز بود که ساجان
 جداول آسانی چهار دنگ بخت عظیم گفت اند اتفاق افتاده بود درین مدت دید
 این سواد عظیم با همه وسعت و وسعت که در میان چندین ریان خود برای و فرمانروایان
 سپه آرای انصاف یافته بود و چهاره بر سر هر دو و تبحر بوده باعث تفرقه خاطر میشدند
 بر سپه روی توفیقات آسانی به شیخ اولیای دولتی قاهره و آماره و از گرونده
 کوه ناهقهای دریای شوارزه طرف جمیع سرکشان و گردن فرمانان از فرمانروایان
 زبردست و راجه و ایام بدست و انعامان کوه نشین و کوهان بین و بلوچان باد
 بیای بادیه گزین و سایر قلعه نشینان و زمینداران شمولاً و استقلال و طلل طاعت
 و نصیب او درآمد و در التیام شد و ابتلافت قلوب طبعات نامم
 شد ائمت ساعی مبدول داشته شد بدین توفیقات عینی آنچه در پیشگاه
 حق گزین می یافت بر وجه اتم ظهور و ادعای کتون که صوبه حجاب مشرق را
 سفوره شد اکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرز دانان شایع غایت رون
 شود درین اثنای صهی چند ساعی شد عظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه
 کانت ولایت و پذیر کشمیر از آبادی و غیره و در این بود با وجود رعایت
 استحکام و انداد طرق و ارتفاع جناب و تراکم اشجار و دود فخر گریه و فوفا که عبور
 مواکب او هم بی ارتکاب مصاعب از اینجا صعب تر تواند بود و بیاستیای عروه و تفت
 توفیقات الهی و استمداد ابرواح طلیعه حضرات ایچیه حصونین سلام الله علیه جمیع یاقین
 حکم و در و ها که عالی فرموده شد چند هزار خا ابرایش حاکم و ملک منزل بمنزل
 این نیز ستم و قطع احجار و قطع اشجار و بطریق تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش
 سیکور و در چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت و کما فی غنیمت و کما فی غنیمت و کما فی غنیمت
 تطلال نمودند چون آن غیرت آباد که مدح جمیع نظامیان ستم است

و در این معنوی به باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قویم با سلاطین و پادشاهان و سلاطین این هر روز بود که ساجان جداول آسانی چهار دنگ بخت عظیم گفت اند اتفاق افتاده بود درین مدت دید این سواد عظیم با همه وسعت و وسعت که در میان چندین ریان خود برای و فرمانروایان سپه آرای انصاف یافته بود و چهاره بر سر هر دو و تبحر بوده باعث تفرقه خاطر میشدند بر سپه روی توفیقات آسانی به شیخ اولیای دولتی قاهره و آماره و از گرونده کوه ناهقهای دریای شوارزه طرف جمیع سرکشان و گردن فرمانان از فرمانروایان زبردست و راجه و ایام بدست و انعامان کوه نشین و کوهان بین و بلوچان باد بیای بادیه گزین و سایر قلعه نشینان و زمینداران شمولاً و استقلال و طلل طاعت و نصیب او درآمد و در التیام شد و ابتلافت قلوب طبعات نامم شد ائمت ساعی مبدول داشته شد بدین توفیقات عینی آنچه در پیشگاه حق گزین می یافت بر وجه اتم ظهور و ادعای کتون که صوبه حجاب مشرق را سفوره شد اکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرز دانان شایع غایت رون شود درین اثنای صهی چند ساعی شد عظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه کانت ولایت و پذیر کشمیر از آبادی و غیره و در این بود با وجود رعایت استحکام و انداد طرق و ارتفاع جناب و تراکم اشجار و دود فخر گریه و فوفا که عبور مواکب او هم بی ارتکاب مصاعب از اینجا صعب تر تواند بود و بیاستیای عروه و تفت توفیقات الهی و استمداد ابرواح طلیعه حضرات ایچیه حصونین سلام الله علیه جمیع یاقین حکم و در و ها که عالی فرموده شد چند هزار خا ابرایش حاکم و ملک منزل بمنزل این نیز ستم و قطع احجار و قطع اشجار و بطریق تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش سیکور و در چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت و کما فی غنیمت و کما فی غنیمت و کما فی غنیمت تطلال نمودند چون آن غیرت آباد که مدح جمیع نظامیان ستم است

و در این معنوی به باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قویم با سلاطین و پادشاهان و سلاطین این هر روز بود که ساجان جداول آسانی چهار دنگ بخت عظیم گفت اند اتفاق افتاده بود درین مدت دید این سواد عظیم با همه وسعت و وسعت که در میان چندین ریان خود برای و فرمانروایان سپه آرای انصاف یافته بود و چهاره بر سر هر دو و تبحر بوده باعث تفرقه خاطر میشدند بر سپه روی توفیقات آسانی به شیخ اولیای دولتی قاهره و آماره و از گرونده کوه ناهقهای دریای شوارزه طرف جمیع سرکشان و گردن فرمانان از فرمانروایان زبردست و راجه و ایام بدست و انعامان کوه نشین و کوهان بین و بلوچان باد بیای بادیه گزین و سایر قلعه نشینان و زمینداران شمولاً و استقلال و طلل طاعت و نصیب او درآمد و در التیام شد و ابتلافت قلوب طبعات نامم شد ائمت ساعی مبدول داشته شد بدین توفیقات عینی آنچه در پیشگاه حق گزین می یافت بر وجه اتم ظهور و ادعای کتون که صوبه حجاب مشرق را سفوره شد اکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرز دانان شایع غایت رون شود درین اثنای صهی چند ساعی شد عظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه کانت ولایت و پذیر کشمیر از آبادی و غیره و در این بود با وجود رعایت استحکام و انداد طرق و ارتفاع جناب و تراکم اشجار و دود فخر گریه و فوفا که عبور مواکب او هم بی ارتکاب مصاعب از اینجا صعب تر تواند بود و بیاستیای عروه و تفت توفیقات الهی و استمداد ابرواح طلیعه حضرات ایچیه حصونین سلام الله علیه جمیع یاقین حکم و در و ها که عالی فرموده شد چند هزار خا ابرایش حاکم و ملک منزل بمنزل این نیز ستم و قطع احجار و قطع اشجار و بطریق تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش سیکور و در چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت و کما فی غنیمت و کما فی غنیمت و کما فی غنیمت تطلال نمودند چون آن غیرت آباد که مدح جمیع نظامیان ستم است

[illegible][illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

مکه کی از خنق خان حریف غزت رخصوب یاد کار سالان و سالاد و سرشاده شود و او شایع ایران از
قوزاق و آق آق بعضی مقصود رساند و درین ایالت کثیره جمعی از مغولستان یعنی اقلیان
وزیرین و ماجریده با معهودی چند از طرف آن کباب سعادت و عقیق نام در کارگاه بودیم که
این خبر رسید تا شاه لثم اقبال خود بطریق نیلوار بآن ناحیه روان شدیم و هنوز بایات
منصور که بشیر در نیامده بود که بهادر این نصرت نش که بحسب ضرورت همه این فرق باغیه
گردین بودند تا بویافته سرانفرمایند و در بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بایست
برکات قدم عالی مشطاسن امان گشت باز معاودت فرموده بدارالملک لاجورزل
اجلای شده درین سنگام حاکم سیستان و نموده و نواحی سند که سر راه ایران است لکن
نصرت قرین از بخت بر شکی در بیکال بود و راه عراق شد و دوشده و فرستاد و بیک
در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیستان و نموده و در ملک
ممالک محروسه و کرد و مرز جانی بیک حکم آنجا رسید و بوسی استعاده یافت چون نفوس
ندامت گذشته و حروف عقیدت آئینه از لوح چشایی با و ظاهر بود آن ملک بیک عظیم که
را باز با و رحمت فرمودیم و راه عراق و خراسانی نزدیکتر و این تر از سابق بدید آمدن راه
را حضرت و بعد از آنکه از اکرانم خلص معتمد خاص خیارالملک را فرستادیم و چند
از عیسایان محبت اسان و حکمت خیر بر اقباس زبان او تفویض یافت که در حدیث
خاوت اطلاع نماید از حقیقت احوال ایران را از مرز اتریش همیده معوضه دارد و بر سر
سوغات این دیار تحویل خواجه ابونا صفر شاه شده تفصیل علیحده بگذرانم چرا که این
خاندان را خانه خود داشته و غلات ایام گذشته سکوک نامند و ارسال ترسل نمایند
را که ملاقات و مبالغه و محاسنیت همواره از شمال کجی و یگانگی شانه چوب سبانه
آن نقله خانان مطلقا و ارتضا و خلاصه دوران چقا و عظامه از مسکاره بکاه
در خط و حصون و کشته تا بنیاد است غلبه ایلمه و بیکه و شمشیر دارد نامه
شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر از جهان آری ایشان
از بیکه و شمشیر دارد نامه

مکه کی از خنق خان حریف غزت رخصوب یاد کار سالان و سالاد و سرشاده شود و او شایع ایران از
قوزاق و آق آق بعضی مقصود رساند و درین ایالت کثیره جمعی از مغولستان یعنی اقلیان
وزیرین و ماجریده با معهودی چند از طرف آن کباب سعادت و عقیق نام در کارگاه بودیم که
این خبر رسید تا شاه لثم اقبال خود بطریق نیلوار بآن ناحیه روان شدیم و هنوز بایات
منصور که بشیر در نیامده بود که بهادر این نصرت نش که بحسب ضرورت همه این فرق باغیه
گردین بودند تا بویافته سرانفرمایند و در بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بایست
برکات قدم عالی مشطاسن امان گشت باز معاودت فرموده بدارالملک لاجورزل
اجلای شده درین سنگام حاکم سیستان و نموده و نواحی سند که سر راه ایران است لکن
نصرت قرین از بخت بر شکی در بیکال بود و راه عراق شد و دوشده و فرستاد و بیک
در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیستان و نموده و در ملک
ممالک محروسه و کرد و مرز جانی بیک حکم آنجا رسید و بوسی استعاده یافت چون نفوس
ندامت گذشته و حروف عقیدت آئینه از لوح چشایی با و ظاهر بود آن ملک بیک عظیم که
را باز با و رحمت فرمودیم و راه عراق و خراسانی نزدیکتر و این تر از سابق بدید آمدن راه
را حضرت و بعد از آنکه از اکرانم خلص معتمد خاص خیارالملک را فرستادیم و چند
از عیسایان محبت اسان و حکمت خیر بر اقباس زبان او تفویض یافت که در حدیث
خاوت اطلاع نماید از حقیقت احوال ایران را از مرز اتریش همیده معوضه دارد و بر سر
سوغات این دیار تحویل خواجه ابونا صفر شاه شده تفصیل علیحده بگذرانم چرا که این
خاندان را خانه خود داشته و غلات ایام گذشته سکوک نامند و ارسال ترسل نمایند
را که ملاقات و مبالغه و محاسنیت همواره از شمال کجی و یگانگی شانه چوب سبانه
آن نقله خانان مطلقا و ارتضا و خلاصه دوران چقا و عظامه از مسکاره بکاه
در خط و حصون و کشته تا بنیاد است غلبه ایلمه و بیکه و شمشیر دارد نامه
شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر از جهان آری ایشان
از بیکه و شمشیر دارد نامه

انکال خود و ان خود دانسته در آن بقعه سید اربعه ماهره
 تا بنگام ملاقات حقایق ازل و سوانح ایام رامی نویسد و بپایان
 معالی خواهد بود و السلام و منتهی حضرت شاهنشاهی بدانیان
 فرنگ سپاس بیاس بادشاهه یحیی که ملکش مصنون از عهده مره زوال است و
 سلطنتش با موقوف از طغیان انتقال فغای بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست از قطعه
 ابراع او و بیدای ناپیدای لاسکان قهجه نیست از جهان اختراع او و بدی که نظام
 عالم نظام سی آدم بدستاری عقل از شائن عدالت پیشه و پای مردی عدل شهریاران
 بصفت اندیشه منوط و موقوف بر اینست که بر اینک محبت و ضابطه مودت طغیان
 ایلاف و استیام و دبدبه امتزاج و استیاس در فراد کائنات و انواع که ناست انداخته
 و در دنا محمد و دهریه بارگاه ارواح طیبه میانه انبیا و رسل علیهم الصلوٰه و السلام
 که سالکان صوب طریق در دایان اصبح اند عموماً و خصوصاً باد و بویضا از ارباب
 و قضا که مقتدر از انوار ولایت و تجلی از رفته حکمت و درایت اند مخفی و محجوب نیست که
 دین عالم ناست که است عالم لا یوت است بیخ پیری بر محبت فائق نیست و بیخ ام
 چون مودت لائق فی چه در اصلاح عالم و نظام کون را بر آورد و قاف نهاد و اندوخته
 و آن که آفتاب محبت بر تو اندازد جهان جان و عالم روح و روان را از ظلمت بفرست
 می برد از دلکیف و فیک که در طبقه سلاطین که صلاح این ریفه صلاح عالم و عالمیان است مخمور
 شود و بجزر علیه یکی محبت عالی حمت ایمان همه است که روابط محبت بود و داد و وضو
 از باط و سخا و ایمان عباد الله و مودت و شهادت و طایفه علیه ملوک که بزر بزر غایت
 شد و اختصاص م از حصه صاگان سلطنت تا خط و فیت قیام و تجلیات معنی و استی
 معنی و الفش عن التعریف و التوضیف که تفوق نیست و سبکی مملکت است و است
 و محبت بان عمده سلاطین نامدار محقق و مودت و از ان شرف تحقیقات
 سانی و اهل مویجات مودت و روحانی تالیف صورتی و دانش ظاهر بی است و در
 و در سوانح معلومی و بجا است و در آن سوانح و در آن سوانح و در آن سوانح

[illegible]

امری که خلف آن شرف تو را گذارد سال سل و رسد فل است که در باب فیه و ما یکن
 قایم مقام مکالمه و نائب مناب مجاوبه میدانند امید که علی التواتر انوار الی الواب س
 و رسائل از جانبین منقول باشد و سوانح احوال و لطائف احوال نیز نظر قین بشین
 و منشج گردد و تفسیر نیز واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب مل و محل و اصحاب دین و دل
 نشانین دینی و دنیوی در عالم صوری و معنوی مشخص معین و مدلل و میرین است
 که نشان صوری دنیوی در برابر نشان معنوی اخروی چه قدر تفاوت دارد و عقلا روزگار
 و کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانی ظاهر چه قدر مسامحی جمیل و دواعی جزئیه
 باقدام میرسانند و خلاصه اعمار فزیده اوقات را در استحصال مقاصد صوریه چه
 طریق صرف میدانند و در مستلذات سیریم الزوال و ششیات قریب الانتقال چگونه
 میگذرانند و انکه اندامه تعالی ما را بمحض عنایت انلی و هدایت لطمی نری خود با چنین
 متاعل و عوالت دنیوی و روابط و علائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده
 باشد بانکه ممالک چندین سال طین عالی مقدار را در حوزه تصرف مادر آورده و متعنا
 عقل در انتظام و التیم این ممالک برنجی که جمیع رعایا و کافه بایامر فیه الحال منشج
 البال باشند سعی باید نمود و توجیه برین باید داشت اما آنچه که سبب ترضای خدا
 و شوق نامواحق سرجه مطالب و فائز حتمه مارجم است و چون اکثر انبیا س روزگار
 ایدر بقعه عقیده اند که هر طریقه ای با چه اجداد و اوقات و معارف مشاهده مینمایند بی انکمال
 در دلائل و براین نمایان کیش و راصل آن نشو و نما یافته اختیار میکند و از شرف تحقیق
 که علت عالی ایجاد عقل است محرومی مانند بنابر آن در اوقات طبعیه با و انبیا که جمیع احوال
 و ششیات از کمالات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفید میشوند چون بنابر
 انکه گفته و تخیلات در میان است لائق آنکه با سال این طبعی که گفته
 با حسن عبادت خاتم نشان کنند مسیر و سازند و بسجع بیا یون رسید که گفته
 تورات و انجیل و تفسیر زبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب
 که نسخ آن عامه و فائده آن تمام باشد و دوران کمالات بود ما شد بر ستم و ستم و ستم و ستم

[illegible]

در روز دهم از شهر کاشان به سوی کربلا حرکت نمودند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند

فرستادیم مخفی چند باله نزد خواهر بخت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکان شاه را
مفتوح دارند تا آنکه علی بن ابی طالب و در هر یک از ابواب اول منتهی و نو و گشته شد
نشان حضرت شاه بهیچ اسی بچو آن بخت والا اثر و شاه را در هر
در وقت هر چه از شیر فرزند را در هر روز در سعادتمند فرقه با صوره و ولایت در
اقبال عزه ناجیه عظیمت و جلال درگاه التاج فرخی و فیروز مندی واسطه التعداد
و حق پسندی صاحب اسد و الرشاد شاه را در هر روز احوال و روز افزون شدن نشان
و مراحم از حدیرون طل الهی ابصار یافته بدو لشکر از جهان آرا که پوشش
و لکشای شیر خاوه با بنجام رسید و مخالفان دولت قاهره بحرایی خود
آن کستان همیشه بهار رخسار و خاشاک بل فتنه و منا و پاک شد که از آغاز نوین
ای می هستی و عفو آن بخت نشینی و معدلت پر زوی مایه شمنان آگاه دل اند
اما در می بخت به ایلی که آمد بدو که حضرت داد ارجان بخش خرد و آفرین جا و جنت
بزرگ و نطفه های شکرت که در حوصله روزگار دنیا ید با عنایت فرموده است و مجرب
از جلال عنایات الهی و جزیل عطایا تا آنکه که درین پوشش نسبت با این بخت
در روز دهم به کربلا رسیدند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند
نجد و کربلا چنین باشند اندکی از سیاران در روز دوازدهم به کربلا رسیدند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند
سجده و رویت پسیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای الهی بر اخص
درگاه به خواجگان و اعیان تا اول بقدر خود باشند که این مواهب را نمایند
رمانا چو او در راه تاریک گردان بدیده صلابت و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند
به یونس و در راه تاریک که در روز دوازدهم به کربلا رسیدند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند
اسد و در راه تاریک که در روز دوازدهم به کربلا رسیدند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند
قسم باران بخند و نشان بدید و محصل القای رب و الهام بر او است

در روز دهم از شهر کاشان به سوی کربلا حرکت نمودند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند و در روز دوازدهم به کربلا رسیدند

...ستاده و کشید چه در روز دوم در آلهی سندی می رفتی و از آنجا رسیدی و ایوب و
 در سبب سی ویم شهر نور زمان فرود رفتن او به این سستی است و چون کشید ستر ریاست دولت
 گشت کار شد از این جهت بود که برای آسودگی رعایای آن دیاران وقت واقع
 شد و این آثار بر زبان الهام ترجمان میگذاشت که چه خوش باشد که در هنگام نصرت بجانب
 هندوستان چون عمار کرد و در آنجا یکی بگذرد و در آنوقت برفت مابود مانند ستایان که
 داخل معسکر اقبال هندو بایردن برفت اندک اندک محفوظ و در روز دهم سستی از کثرت
 بروت بان گرم سیران نرسد چه کثرت یکی جایست که هم روی کشید و در دهم جانب
 هندوستان بازیم لطف پروردگار خود را که چگونه غنایها میگذرانان که مابود دولت بعد
 از یکماه ازین سخن از یکی گذشتیم که در آنجا در برفت بایردن گرفت و در آنروز در موضعه
 برفت بایرد و سر می پائی اهل غوایت شد هم اسم پاس خدا را چگونه توانم ادا کرد و بعد از
 مور و چندین الطاف الهی بدین اقبال نزدی نوز دهم دی ماه الهی ملامت و زور دل حلال
 واقع شد چون مهاجرت اخید و دعای الهی انجام یافت بخاطر اقدس چنان میرسد که
 چون کافه خلایق هندوستان که خود را دیدار نور بخش مابودند مدتی است که محمد و هم
 برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افزو که دو ماه و چندی زیاده بود توافق ایرد
 متوجه هندوستان شوم و گاهی سنجاط الهام پرور چنان میرسد که بعد از فراغ تسبیح
 نوروزی اندیشه ممالک کشا از ملین معلون بموضه ظهور آید باید که شکر از این عظمی کجا
 آورد و در سبب پیرای خاطر کرد و دشواری حضرت شامشای سنجانشان
 سه سال از ولد محمد سرم خان در واقع راجه سیر مر عتقاد خلایق
 و فرمانروائی اعتماد و سلطنت و گشت ارشانی فیض خاتم شجاعت بختیار آری که جمیع
 و جانباری سبقت سلول بازوی شامشای روح بصقول معرکه دشمن کاهی طراز است
 و بخت و اقبال را گوهر پر دولت اقبال مخزن اسرار خلیفه خداوندی مجمع اطوار خدا داد
 و موعاخواهی مقدمه محارک جهان بهشتانی تقدیمه اعدش محافل هم بخشی و کام
 منزه حد شمشای حضور محرم حاصل خلاص سرائر نور و رفیع طریق دارالملك دانسته

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران
تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۰۰

محمی ای و خود میدانی که
شکست قوا خود را بدین گونه
قوا را از راه خود را در برابر
است و در وقت "خودست"
مخفی نیستیم هم در مریزه
"خودست" مسلک قوم
در نمی گارد یعنی از
از نالین خود نمی توانی
اول با خود وانی که کرد
سازمان نظامی که

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

کاخ طاهر حسین مرانی را بنیاد بسیار گوناگونی و گیتی ساختن است که شاهد کبوتران
پیری پرواز و آمدن و مانع شکار باعث است به دست خاطر ایشان بنده و صاحب
شیر مرغ شکاران با و نه بلکه در دقیر سر را از این به دست شکار باز است که مثل نرنگه
بسیار با سفید چون در دریا بید رود که این کبوتر چندین جرح خواهد زد و قبل از آن
در طبیعت و حیوانی در بیضه با مد نکاری روزان در قلاب کبوتر در آرد و میزند
که پروازش تا کجاست جای نینویستد تا سر بر کبوتر و افلاک نینویستد در او آنگاه این بهر
نسبهای شایخ در شاخ کبوتران شتران پیدا اند که نفیث خان است صاحب انفس
انام را و قبل علی چنست توان کرد که در رخ خود بعلیست عبدالسد خان اند جا
و آنحد و طلب نموده با کحل کبوتران دیوان بگی و غیره و صاحب میر قورش فرستاد
معلوم نیست که در با و طلا اندر دیگر کبوتران مانده باشند و همه به سلامت رسیدند
و توصیف آنها از این در ترست که صاحب خام در با و آبی بال و پیکشاید و طایر
نگارین بان در فضای آن بجلوه در آید **مثنوی** هر پیری پکیری بجلوه نماند است
چون مرغ شوق در پروازش گرم جو چو مرغ بر نایان شود و برین چو قفل دانایان
نودان آسمان درین شدانه چنان خوش پروازین شمع گرم بلند پروازی نه از
فلک گوئی برده در بازی تمام خالی و لی اخبر از آشیانه جوشن و طیارند شل
کبوتران را کبوترخانه بسج شقبا نی نه پزیده کبوتران نامی و نکار و جوی
این کبوتران چرخ کنان معلق زمان بال مساوات منیع اندا شود و اگر چه آن یار و نا
بسیار بهی در شرف مجاهدست دولت خدمت بهر و خوب و دوست است
به این آینه شمع مان فوج و انبساط منظره و نظیر چو شمع مان فوج و انبساط
بهین هم و هر وزیکه کبوتران مذکور را نظر ترف و یکم است و لیا ط ملکوت ناظر
به روز شده آینه منبسط و فرحاک شده بود آن محضاد الممالک العظمی هم با نیامی و اردن
کار بسیار یاد فرمودیم در خیال خیال تو همی در خاطر پیری و کسین زیر یک دست
مذکور رسیده بر زبان ابی زبانی التماس کن از حرم نیامه حاجی بخیمند و از اینجا مملکت

کاخ طاهر حسین مرانی را بنیاد بسیار گوناگونی و گیتی ساختن است که شاهد کبوتران
پیری پرواز و آمدن و مانع شکار باعث است به دست خاطر ایشان بنده و صاحب
شیر مرغ شکاران با و نه بلکه در دقیر سر را از این به دست شکار باز است که مثل نرنگه
بسیار با سفید چون در دریا بید رود که این کبوتر چندین جرح خواهد زد و قبل از آن
در طبیعت و حیوانی در بیضه با مد نکاری روزان در قلاب کبوتر در آرد و میزند
که پروازش تا کجاست جای نینویستد تا سر بر کبوتر و افلاک نینویستد در او آنگاه این بهر
نسبهای شایخ در شاخ کبوتران شتران پیدا اند که نفیث خان است صاحب انفس
انام را و قبل علی چنست توان کرد که در رخ خود بعلیست عبدالسد خان اند جا
و آنحد و طلب نموده با کحل کبوتران دیوان بگی و غیره و صاحب میر قورش فرستاد
معلوم نیست که در با و طلا اندر دیگر کبوتران مانده باشند و همه به سلامت رسیدند
و توصیف آنها از این در ترست که صاحب خام در با و آبی بال و پیکشاید و طایر
نگارین بان در فضای آن بجلوه در آید **مثنوی** هر پیری پکیری بجلوه نماند است
چون مرغ شوق در پروازش گرم جو چو مرغ بر نایان شود و برین چو قفل دانایان
نودان آسمان درین شدانه چنان خوش پروازین شمع گرم بلند پروازی نه از
فلک گوئی برده در بازی تمام خالی و لی اخبر از آشیانه جوشن و طیارند شل
کبوتران را کبوترخانه بسج شقبا نی نه پزیده کبوتران نامی و نکار و جوی
این کبوتران چرخ کنان معلق زمان بال مساوات منیع اندا شود و اگر چه آن یار و نا
بسیار بهی در شرف مجاهدست دولت خدمت بهر و خوب و دوست است
به این آینه شمع مان فوج و انبساط منظره و نظیر چو شمع مان فوج و انبساط
بهین هم و هر وزیکه کبوتران مذکور را نظر ترف و یکم است و لیا ط ملکوت ناظر
به روز شده آینه منبسط و فرحاک شده بود آن محضاد الممالک العظمی هم با نیامی و اردن
کار بسیار یاد فرمودیم در خیال خیال تو همی در خاطر پیری و کسین زیر یک دست
مذکور رسیده بر زبان ابی زبانی التماس کن از حرم نیامه حاجی بخیمند و از اینجا مملکت

کاخ طاهر حسین مرانی را بنیاد بسیار گوناگونی و گیتی ساختن است که شاهد کبوتران
پیری پرواز و آمدن و مانع شکار باعث است به دست خاطر ایشان بنده و صاحب
شیر مرغ شکاران با و نه بلکه در دقیر سر را از این به دست شکار باز است که مثل نرنگه
بسیار با سفید چون در دریا بید رود که این کبوتر چندین جرح خواهد زد و قبل از آن
در طبیعت و حیوانی در بیضه با مد نکاری روزان در قلاب کبوتر در آرد و میزند
که پروازش تا کجاست جای نینویستد تا سر بر کبوتر و افلاک نینویستد در او آنگاه این بهر
نسبهای شایخ در شاخ کبوتران شتران پیدا اند که نفیث خان است صاحب انفس
انام را و قبل علی چنست توان کرد که در رخ خود بعلیست عبدالسد خان اند جا
و آنحد و طلب نموده با کحل کبوتران دیوان بگی و غیره و صاحب میر قورش فرستاد
معلوم نیست که در با و طلا اندر دیگر کبوتران مانده باشند و همه به سلامت رسیدند
و توصیف آنها از این در ترست که صاحب خام در با و آبی بال و پیکشاید و طایر
نگارین بان در فضای آن بجلوه در آید **مثنوی** هر پیری پکیری بجلوه نماند است
چون مرغ شوق در پروازش گرم جو چو مرغ بر نایان شود و برین چو قفل دانایان
نودان آسمان درین شدانه چنان خوش پروازین شمع گرم بلند پروازی نه از
فلک گوئی برده در بازی تمام خالی و لی اخبر از آشیانه جوشن و طیارند شل
کبوتران را کبوترخانه بسج شقبا نی نه پزیده کبوتران نامی و نکار و جوی
این کبوتران چرخ کنان معلق زمان بال مساوات منیع اندا شود و اگر چه آن یار و نا
بسیار بهی در شرف مجاهدست دولت خدمت بهر و خوب و دوست است
به این آینه شمع مان فوج و انبساط منظره و نظیر چو شمع مان فوج و انبساط
بهین هم و هر وزیکه کبوتران مذکور را نظر ترف و یکم است و لیا ط ملکوت ناظر
به روز شده آینه منبسط و فرحاک شده بود آن محضاد الممالک العظمی هم با نیامی و اردن
کار بسیار یاد فرمودیم در خیال خیال تو همی در خاطر پیری و کسین زیر یک دست
مذکور رسیده بر زبان ابی زبانی التماس کن از حرم نیامه حاجی بخیمند و از اینجا مملکت

[illegible]

بنی کوهه بر استوان
سر دادیم که تو زبان
کشت مرخند که شمع
بمست بر دانه سحر



امام شافعی

خوبه

۱۰۰

منه

در خیل کبوتران معتبر کم بر است اگر چه بنام کبر است اما سره دوازده بند بر دوازده است بان جلال او
باین بیت ترنم است **عید عید** که بیکار بیک خیز تره مرغ سبک پر پر دین تره و سر
نامداران شغل کلان که در بالاردی از شعله کم نیست و بشوق استخوان بوسی سر گرم است
و آن سیرت مردم معنی سیدم گر که دودل عشق بازان است که در پی دوست و آن
معشوقی پر کار معنی ماده کناره دار که زره پیش یازار خیمال لیلی مسید به و خیر
جنون در پای عشق بازان می اندازد و باز کبوتران نامدار خوش سخن نیک خا
که با جمالت نسبت شرافت حسب اصناف ظاهرند برخی از آنها با بر نگار انقشاق دارند
و ملاحظه باینکه می متفق اند با حجم چون هر پر پی زبان حلل کبوتران فایز بال است
تمام این گفته سالان نور سیده بهزار زبان توقع از انصاف آن عتقاد الممالک
چنان دارند که نادانیکه با با ناز و عشاق و تمام قبائل خود در پیرانه سر آستان طایف اشیا
که بام دولت و کاخ رفعت است شرف شکم به نای خود بنایم و شوقه را در پروا
نیایم جمعیت ما را متفرق سازند و پروین ما را بانگ انگش نکنند و قبائل کبوتران تمام
استدعای نمایند که اگر کسی به نیت حج میرفته باشد دعای ما را کبوتران حرم که برگرد
بعبه شریع برواز دارند نویند و دیگر چون اعتماد و خلافت امهان نور راه است باید که
در آن باب کمال اهتمام بقدر سازند که انشاء الله سبحانه در صورت کبوتر با جمعی
با و مرمت خواهد شد و حصه آن معان نواز جوانهای نور سیده غایت خواهم فرمود
و اگر در آن یاب تا خیری نماید از آنچه آن عتقاد و سلطنت در باب خود خیال کرده اند
از آن کمتر با و مرمت خواهد فرمود و بشوق حضرت شاهنشاهی **حکیم** و **مفتی**
جالیوس **الزین** **حکیم** **ابو الفتح** **کیانی** برادر او حکمت نایف طایف ایاب
حق شنای حقیقت ساس و افع مواضع معارف و معانی سالک مسالک و در پی
و کاروانی پر به کشای غنی رض حکمت الهی نکته دان نور سیده می و بی بی این مجلس
بخاص مجلس نهانست از اخلاص تقاوه افاضل نام **عبدالله** **کاکر** **کرام** **جالیوس** **الزین** **حکیم**
بجلا ل توجهات ظل الهی در شرافت تعقدات شایسته ای سینه بسته شده اند که

[illegible]

دعای بزرگوار حضرت
بود در آن نان خجسته ای
بود لب و لعل از دودنا
که بود با عسل از آن گلدان
شاهنوا جانان که در
کوهان ز یاد خوابم
از این کمالیات و خیال
فکر و شناخت بیرون
ماگردان باید بنام

نگینای طهرانی برضای سبها الی شحال نمود دست فراوان از ذائق صورخی و در آن
گذشت بهر حال که مصری قالبی کمالی از نظر غائب شده اما شامل روحانی و
اطلافت آنی بختی درین صورتی بمباره پیش دیدی خاطر حاضرست بر یک میان عالم
تقدیرین نشان رفتی از اذن عالم باقی گفته اند و اسحق حقیقت نمایی هر نفس از شدت
و پست که ارواح پاک را از گذشتن بخلتوانه چاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغیر منزل
و تبدیل مکانی بدین نیست و نظر بعالم است با جم غفایت امید حقیقت تناسل و تناسل
از روی وفا کیشان همین است که در قدم قبله یمن و دنیای خود جان سپار گذران
رو به قدم وقوع یافت که بحضرت اقدس با وصیت نمود و سپارش آن حکمت تاکیده
و توفیق پس بهر حال بود و حیاتیست تعالی را بگاد و ای خبر داری در قدم یکم که
با یکدیگر آن چه شتمند سعادتمند از استماع این مقبره جرح و فرج که از عادات عوام الناس
و ائمه است که آن عالم صلوات و با است گماشته و بطور تقییر آمده و وقوع
از انقدریات خداوندی پدید آمده است بنا بقصد در بدیهه است بین این پاره و درین
و تحقیق هر کار و بخت یک گام خویش و با غم آن غدا نه راه را پیش از خود راه می گزین
استند که طول حیات از حضرت و اهل عطا یا بر همه چیز تقدیر نماید و از اعظم معصیت
و شد اند مصائب که پیش ازین قصه بر عرصه بپانزده روز و زودین بیش چهارم مرد
ماه آلمی مطابق شنبه سوم شوال فاذت افاضت پناه عارف حقایق دستگاری
علامه الزمانی فیهامه الدوری تذکره اعظم حکماست که تفسیر او علی بن عبد الله بن
مجموعه حاشیه عرفان انسانی نموده است که در جلال ملکات نفسانی و در بدایع و فصولی
نظیر که از فلاطونی کشف معارف غلو نقاد و جالب محسوس و مفهومی و عبودیت و
ایستاد شیرازی بهمان مصلحت ازین طلسم که فاعله بوده و این جسم و قیاف
همچنان از وجود که واقعه حاکم مغفور مذکور است چه چنانچه آن سیاه و امارت شده
اما چون بهر حال درین خاطر آشی مناظر شریفی ازین منظر ابرازات علم نیست
تمام در قصه و بسیار بر آن است تا بیک در سلیم موعود ضایع است درین باقی

۴۴
 نگینای طمانی برضی سها الیصال نمود دست فراوان از ذوق صوری در دل
 گذشت بهر حال محضی قابل تکیه ای از نظر غائب شده اما شامل روحانی و
 طائفاتی آنجاست که در صورتی که بهر دوام و پیوسته دیدن خاطر حاضرست تا یک میان عالم
 تقدیر و نشار فانی از ادن عالم باقی افتد و احوال حقیقت نامحسوس هر نفس از سر
 و پست که ارواح پاک را از گذشتن غفلت خواند چو تفاوت و در واقع بغیر از تفسیر شریک
 و تبدیل مکانی بیش نیست و نظر عالم است با هم فایده حقیقت شناسان و تنها
 آرزوی وفا کیشان همین است که در قدم قبله بین و دنیای خود جان سپار بگذران
 بروی و تمام وقوع یافت که بخود اقدس و وصیت نمود و سپارش آن حکمت آنکس ده
 و نافرمانی بهر حال بود و حیثیت تمام را بگاد و ای خبر داری در قدم یکم سپرد
 با یکدیگر آن چو شتمند سعادتمند از استماع این اقصیه شرح و فرغ که از عادات عوام الناس
 و ادب است که آن عالم صحت و با استقامت و نظیر استقامت و وقوع
 آنرا از تقدیرات خداوندی پدید آمده است و با بقصد دارد که بهر یک از اینها بهر دست
 و تحقیق هر کارش بهر یک گام خویش و با غم آن غذا نپا را پیش از و خورده و یکم اکنون
 استمد با طول حیات از حضرت و با عطا یا بر همه چیز تقدیر نماید و از عالم مرعیات
 و شد اند مصائب آنکه پیش از این قصه بر خصمه بپا نرود و روز و رین شب چهارم مرد
 ماه آملی مطابق شنبه سوم شوال فاضل افاضت پناه معارف حقائق و سنگا
 علامتیه الزمانی بنامه الدورانی تذکره اعظم حکماست که در تصویره اعلیایه تدبیر
 مجموع جمیع شعرات انسانی نموده است و از جلال ملکات نفسانی و در بدائع و فواید
 ظهور آنرا در فلاحی کشف معارف غلو و نقاد و جواهر محسوس و مفهوم معصود الدو
 ایستاد و شیرازی همان برض ازین علمت که فاضل علی بن محمد و این نسخه و این
 بهر حال از این نسخه که اقصیه حکیم مغفور بن کوزش بهر چنانچه آن سیاه و امانت شد
 اما چون بهر دست و در خاطر اشیای منظر شریفی از این منظر ابراز است و علم نیست
 تمام اقصیه و شمار بر آن کتاب که در جلد اول و دوم و این کتاب است در این کتاب

هم کمال تعجب اقدس نماید و خاطر شرف را متوجه تنظیم احوال خود اندک درین مرتبه
 عرصه کمال محرم اوقات حاد و طلال لغو اند شد چون شرف و شرف عجم است به عیش مقام
 شرف کرد و انواع لطیفات شایسته شایسته باو شایسته است باو خواهد یافت
 نیست و شرف شوال سینه فصد و بود و جهت که کار سازگر نزد یک انکس شایسته
 کما شرف و فرمان حضرت شایسته شایسته عظم خان کوکله شرف
 خان ولد شاه الدین محمد خان از بزرگان میکه خاطر غافل نظر آن بود که نزد
 ترین اوقات و خوشترین ساعات آمد و از دولت ملازمت که اگر شایسته است نماید
 و شرف اقامت موعود انکس شایسته شایسته و موعود انواع تعقدات خاقانی گردانید که و متوجه
 نیارت حرمین شرف اقامت شرف شایسته است اهل عیال و فرزندان و دران میای خود
 همراه برده است شایسته شایسته که شرف و بزرگان با اخلاص و شرف و شرف و شرف و شرف
 منظور انداخته بی حضرت شایسته شایسته شایسته و شرف و شرف و شرف و شرف
 شرف که جمیع اهل شرف در همه طوار حصر صا عبادات سیما طاعات چنین الی آخر شایسته او کار
 نکرده اند و عبادات عبادات شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 چه بخاطر رسانیده است و در میان چه انداخته اند و چه بزرگان شایسته شایسته شایسته
 بر این فتن و یکبارگی راه بیوفانی که در جمیع اقامت موعود شرف شایسته است گردانید
 سخاوت هیچ کی از در میان بارگاه عزت میرسد او کی اراده این طلب کرد که شرف
 او شرف شایسته بود و هم فی الواقع اگر شرف آن مکان مقدس دامن گیر است شده
 بود با شرف شایسته شایسته شایسته و شرف شایسته شایسته شایسته شایسته
 شرف شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 رفته است شایسته آن دنیا و آخرت سر انجام داده و دیده شایسته شایسته شایسته
 خیالات باطلی بخورده و او در شرف شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 بوده و کج خنجر می باشد مرکب خنجر و شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته

درین عبادات و شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 کما شرف و فرمان حضرت شایسته شایسته عظم خان کوکله شرف
 خان ولد شاه الدین محمد خان از بزرگان میکه خاطر غافل نظر آن بود که نزد
 ترین اوقات و خوشترین ساعات آمد و از دولت ملازمت که اگر شایسته است نماید
 و شرف اقامت موعود انکس شایسته شایسته و موعود انواع تعقدات خاقانی گردانید که و متوجه
 نیارت حرمین شرف اقامت شرف شایسته است اهل عیال و فرزندان و دران میای خود
 همراه برده است شایسته شایسته که شرف و بزرگان با اخلاص و شرف و شرف و شرف و شرف
 منظور انداخته بی حضرت شایسته شایسته شایسته و شرف و شرف و شرف و شرف
 شرف که جمیع اهل شرف در همه طوار حصر صا عبادات سیما طاعات چنین الی آخر شایسته او کار
 نکرده اند و عبادات عبادات شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 چه بخاطر رسانیده است و در میان چه انداخته اند و چه بزرگان شایسته شایسته شایسته
 بر این فتن و یکبارگی راه بیوفانی که در جمیع اقامت موعود شرف شایسته است گردانید
 سخاوت هیچ کی از در میان بارگاه عزت میرسد او کی اراده این طلب کرد که شرف
 او شرف شایسته بود و هم فی الواقع اگر شرف آن مکان مقدس دامن گیر است شده
 بود با شرف شایسته شایسته شایسته و شرف شایسته شایسته شایسته شایسته
 شرف شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 رفته است شایسته آن دنیا و آخرت سر انجام داده و دیده شایسته شایسته شایسته
 خیالات باطلی بخورده و او در شرف شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 بوده و کج خنجر می باشد مرکب خنجر و شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته

این فرشته بهیستی که اهل و عیال را بنویسند و بر سر ایشان را براه می برد و در غایت است بیکر و در راه
 حقوق و امنیکند و در وقت است از کس که او از غایت علیای شامو به بتو جسته و اهل
 عیال و فرزندان خود را در کف عیال کبری شمس و در کف آید من از سفر محال چاکه
 من بجال دارند که فرزندان قابل از وقت و بکنند که در ایام غیبت من سامان بر انجام و ولایت
 مملکت نمایند بر اینه انجا که در دورگاه ما اعتبار است که خاطر او را خواجه علم نفس و بفرمود
 و اگر از ناشناختگی مراجع علیای عیال و شایسته این ای زمین را بخواه قرار میداد ما
 که فرزندان اهل و عیال را بر درگاه ما فرستاد و در وقت من استی که جان از روی طوالت آن
 جایی شریف طغیان نموده بود فرزندان را بجلالت فرستاده و باره هر کی خود التماس
 میکرد و یار یافت که بر اینی میگذشت که این نانه را دان را بجلالت فرستادیم و با آنچه را
 بهمان رای اقتضای طریقه بود که امر را بنویسند و انی امتیاز بخشند که به آینه مستقیم خوان
 داشت به پهلوی که در دل گذشت که به خط و به خط را گذشت از آنجا که خداست من
 خاندان آنها علی الخصوص شخصی بخاطر اشرف مرکز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر از آن
 رسد آن هم زمانی نیست نیست اما بر اینی هیچ و بیعت و بخواهم که او آواره و در غایت
 اگر از اینه ارا ان عنایت و عیال و عیال میباید است که این اندیشه بخود را اندید
 و طعوت خاص و عام منی شد اکنون هم هیچ گرفته است هیچ چیز نرفته و غیبت
 اسلام عصبه عالیه نماید و از آن تحویش ما را مسرور سازد و بچی را که از فرقت او جالتی
 دارد و که بر کس مباد و مری بخاطر نموده او نهد و خود را از مال و نکال صوری و منوی نجات
 بخش و چنین همواره بخاطر اقدس بود که با علی کاروان شد سلطان و میر فرستاده بستان
 محبت است که هم در کف است که فرستاده شد و عیال این کشور و الا
 عیال و عیال کی با علی که این شخص که این حسن دولت را می برد و تین فرمایم و
 ت سهوف که است که او ادراک ظاهر است نماید به خوشش است که پیش
 از حیدر علی او نوبه استا بوسی گردد و در **العزل** حضرت شاهنشاهی
بجایان ممالک محروسه و فرستاد این ممالک

این فرشته بهیستی که اهل و عیال را بنویسند و بر سر ایشان را براه می برد و در غایت است بیکر و در راه
 حقوق و امنیکند و در وقت است از کس که او از غایت علیای شامو به بتو جسته و اهل
 عیال و فرزندان خود را در کف عیال کبری شمس و در کف آید من از سفر محال چاکه
 من بجال دارند که فرزندان قابل از وقت و بکنند که در ایام غیبت من سامان بر انجام و ولایت
 مملکت نمایند بر اینه انجا که در دورگاه ما اعتبار است که خاطر او را خواجه علم نفس و بفرمود
 و اگر از ناشناختگی مراجع علیای عیال و شایسته این ای زمین را بخواه قرار میداد ما
 که فرزندان اهل و عیال را بر درگاه ما فرستاد و در وقت من استی که جان از روی طوالت آن
 جایی شریف طغیان نموده بود فرزندان را بجلالت فرستاده و باره هر کی خود التماس
 میکرد و یار یافت که بر اینی میگذشت که این نانه را دان را بجلالت فرستادیم و با آنچه را
 بهمان رای اقتضای طریقه بود که امر را بنویسند و انی امتیاز بخشند که به آینه مستقیم خوان
 داشت به پهلوی که در دل گذشت که به خط و به خط را گذشت از آنجا که خداست من
 خاندان آنها علی الخصوص شخصی بخاطر اشرف مرکز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر از آن
 رسد آن هم زمانی نیست نیست اما بر اینی هیچ و بیعت و بخواهم که او آواره و در غایت
 اگر از اینه ارا ان عنایت و عیال و عیال میباید است که این اندیشه بخود را اندید
 و طعوت خاص و عام منی شد اکنون هم هیچ گرفته است هیچ چیز نرفته و غیبت
 اسلام عصبه عالیه نماید و از آن تحویش ما را مسرور سازد و بچی را که از فرقت او جالتی
 دارد و که بر کس مباد و مری بخاطر نموده او نهد و خود را از مال و نکال صوری و منوی نجات
 بخش و چنین همواره بخاطر اقدس بود که با علی کاروان شد سلطان و میر فرستاده بستان
 محبت است که هم در کف است که فرستاده شد و عیال این کشور و الا
 عیال و عیال کی با علی که این شخص که این حسن دولت را می برد و تین فرمایم و
 ت سهوف که است که او ادراک ظاهر است نماید به خوشش است که پیش
 از حیدر علی او نوبه استا بوسی گردد و در **العزل** حضرت شاهنشاهی
بجایان ممالک محروسه و فرستاد این ممالک

این فرشته بهیستی که اهل و عیال را بنویسند و بر سر ایشان را براه می برد و در غایت است بیکر و در راه
 حقوق و امنیکند و در وقت است از کس که او از غایت علیای شامو به بتو جسته و اهل
 عیال و فرزندان خود را در کف عیال کبری شمس و در کف آید من از سفر محال چاکه
 من بجال دارند که فرزندان قابل از وقت و بکنند که در ایام غیبت من سامان بر انجام و ولایت
 مملکت نمایند بر اینه انجا که در دورگاه ما اعتبار است که خاطر او را خواجه علم نفس و بفرمود
 و اگر از ناشناختگی مراجع علیای عیال و شایسته این ای زمین را بخواه قرار میداد ما
 که فرزندان اهل و عیال را بر درگاه ما فرستاد و در وقت من استی که جان از روی طوالت آن
 جایی شریف طغیان نموده بود فرزندان را بجلالت فرستاده و باره هر کی خود التماس
 میکرد و یار یافت که بر اینی میگذشت که این نانه را دان را بجلالت فرستادیم و با آنچه را
 بهمان رای اقتضای طریقه بود که امر را بنویسند و انی امتیاز بخشند که به آینه مستقیم خوان
 داشت به پهلوی که در دل گذشت که به خط و به خط را گذشت از آنجا که خداست من
 خاندان آنها علی الخصوص شخصی بخاطر اشرف مرکز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر از آن
 رسد آن هم زمانی نیست نیست اما بر اینی هیچ و بیعت و بخواهم که او آواره و در غایت
 اگر از اینه ارا ان عنایت و عیال و عیال میباید است که این اندیشه بخود را اندید
 و طعوت خاص و عام منی شد اکنون هم هیچ گرفته است هیچ چیز نرفته و غیبت
 اسلام عصبه عالیه نماید و از آن تحویش ما را مسرور سازد و بچی را که از فرقت او جالتی
 دارد و که بر کس مباد و مری بخاطر نموده او نهد و خود را از مال و نکال صوری و منوی نجات
 بخش و چنین همواره بخاطر اقدس بود که با علی کاروان شد سلطان و میر فرستاده بستان
 محبت است که هم در کف است که فرستاده شد و عیال این کشور و الا
 عیال و عیال کی با علی که این شخص که این حسن دولت را می برد و تین فرمایم و
 ت سهوف که است که او ادراک ظاهر است نماید به خوشش است که پیش
 از حیدر علی او نوبه استا بوسی گردد و در **العزل** حضرت شاهنشاهی
بجایان ممالک محروسه و فرستاد این ممالک

[illegible][illegible]

[illegible]

بازرس از آنکه حق است که بزرگوار است
خود را بدو نگوییم و شستن است و میخاک است
و ادن عادت نکند که شیوه میخاک است و در افزونی نداشت اما که رها یا و شست

و این استقامت نماید که سال بسال استقامت نماید و عقبات افزون می شود
و چنان آسان گیرند که بین قابل از آن است و پس از آن افزایش جنس کامل
که شستن است و در بعضی حال که بداند به پیش مناد خاطر حق این خود سازند
و میخاک که بر عایایی نه بیزه فرود آید و رسد و از فرارگاه هیچ کسم درسم برنگردند
و می نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه و دمنی رضای ایشان و و دیارند و در
کما با عقل خود اعتماد نکنند و شورت با دانا ترسی از نو نمایند و اگر بیایند هم شورت
است و نه که بسیار رسد که از نادانی راه می یابند خنجر هفت قطعه گاه باشند
نمند و بنیاید دست تدبیری می یابند که لوک نادان و عطلت به دست تدبیری
و نه با سپاهین نورس نایک که عقل درست و معامله دال و اخلاص است و بجا آمدن دست
و بر و کار کند اندر بیست و سیادگی نار آن می میخاکت نمایند و ترا داس کار
چگونه شود و عقل خود دست کاران که همیشه که باشند باز دارند و به کار یک از نظر آن
او شود و بفرزندان نهماید و هر چه از فرزندان شود و بکمال آن نشود که اسخه از دیگران
فوزت شود و تدارک آن توانی نمود و اسخه از تو فوت شود و ملافی آن شکل باشد
و عذرتوشی و اعراض نظر از تفصیلات خوبی او باشد که آدمی بگناه و بی اتقصیه منتهی
گاه از تنبیه دایر تر میشود و گاه بغیرت او ادگی است یا میکند آدمی باشد که یک
گناه تنبیه او یابد کرد و آدمی باشد که از گناه او بایر گزیند و بکاست
ناز که این محات سلطنت است با سبکی و فندیگی تحت پرسانند و در
خدا ترس و دلا و سپارد و نیک مردان را از آنها پرسد و همواره بزرگوار
باشد که بگویند و سر داری و با سپاهانی و کشیش و دین خلوص خدا مستور
نشود که فرزند در کار دنیا که فانیست و زیانی خود نمیزند و معامله دین را پسند

بازرس از آنکه حق است که بزرگوار است
خود را بدو نگوییم و شستن است و میخاک است
و ادن عادت نکند که شیوه میخاک است و در افزونی نداشت اما که رها یا و شست
و این استقامت نماید که سال بسال استقامت نماید و عقبات افزون می شود
و چنان آسان گیرند که بین قابل از آن است و پس از آن افزایش جنس کامل
که شستن است و در بعضی حال که بداند به پیش مناد خاطر حق این خود سازند
و میخاک که بر عایایی نه بیزه فرود آید و رسد و از فرارگاه هیچ کسم درسم برنگردند
و می نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه و دمنی رضای ایشان و و دیارند و در
کما با عقل خود اعتماد نکنند و شورت با دانا ترسی از نو نمایند و اگر بیایند هم شورت
است و نه که بسیار رسد که از نادانی راه می یابند خنجر هفت قطعه گاه باشند
نمند و بنیاید دست تدبیری می یابند که لوک نادان و عطلت به دست تدبیری
و نه با سپاهین نورس نایک که عقل درست و معامله دال و اخلاص است و بجا آمدن دست
و بر و کار کند اندر بیست و سیادگی نار آن می میخاکت نمایند و ترا داس کار
چگونه شود و عقل خود دست کاران که همیشه که باشند باز دارند و به کار یک از نظر آن
او شود و بفرزندان نهماید و هر چه از فرزندان شود و بکمال آن نشود که اسخه از دیگران
فوزت شود و تدارک آن توانی نمود و اسخه از تو فوت شود و ملافی آن شکل باشد
و عذرتوشی و اعراض نظر از تفصیلات خوبی او باشد که آدمی بگناه و بی اتقصیه منتهی
گاه از تنبیه دایر تر میشود و گاه بغیرت او ادگی است یا میکند آدمی باشد که یک
گناه تنبیه او یابد کرد و آدمی باشد که از گناه او بایر گزیند و بکاست
ناز که این محات سلطنت است با سبکی و فندیگی تحت پرسانند و در
خدا ترس و دلا و سپارد و نیک مردان را از آنها پرسد و همواره بزرگوار
باشد که بگویند و سر داری و با سپاهانی و کشیش و دین خلوص خدا مستور
نشود که فرزند در کار دنیا که فانیست و زیانی خود نمیزند و معامله دین را پسند

بازرس از آنکه حق است که بزرگوار است
خود را بدو نگوییم و شستن است و میخاک است
و ادن عادت نکند که شیوه میخاک است و در افزونی نداشت اما که رها یا و شست
و این استقامت نماید که سال بسال استقامت نماید و عقبات افزون می شود
و چنان آسان گیرند که بین قابل از آن است و پس از آن افزایش جنس کامل
که شستن است و در بعضی حال که بداند به پیش مناد خاطر حق این خود سازند
و میخاک که بر عایایی نه بیزه فرود آید و رسد و از فرارگاه هیچ کسم درسم برنگردند
و می نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه و دمنی رضای ایشان و و دیارند و در
کما با عقل خود اعتماد نکنند و شورت با دانا ترسی از نو نمایند و اگر بیایند هم شورت
است و نه که بسیار رسد که از نادانی راه می یابند خنجر هفت قطعه گاه باشند
نمند و بنیاید دست تدبیری می یابند که لوک نادان و عطلت به دست تدبیری
و نه با سپاهین نورس نایک که عقل درست و معامله دال و اخلاص است و بجا آمدن دست
و بر و کار کند اندر بیست و سیادگی نار آن می میخاکت نمایند و ترا داس کار
چگونه شود و عقل خود دست کاران که همیشه که باشند باز دارند و به کار یک از نظر آن
او شود و بفرزندان نهماید و هر چه از فرزندان شود و بکمال آن نشود که اسخه از دیگران
فوزت شود و تدارک آن توانی نمود و اسخه از تو فوت شود و ملافی آن شکل باشد
و عذرتوشی و اعراض نظر از تفصیلات خوبی او باشد که آدمی بگناه و بی اتقصیه منتهی
گاه از تنبیه دایر تر میشود و گاه بغیرت او ادگی است یا میکند آدمی باشد که یک
گناه تنبیه او یابد کرد و آدمی باشد که از گناه او بایر گزیند و بکاست
ناز که این محات سلطنت است با سبکی و فندیگی تحت پرسانند و در
خدا ترس و دلا و سپارد و نیک مردان را از آنها پرسد و همواره بزرگوار
باشد که بگویند و سر داری و با سپاهانی و کشیش و دین خلوص خدا مستور
نشود که فرزند در کار دنیا که فانیست و زیانی خود نمیزند و معامله دین را پسند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شاهنشاهی بشهبازخان گنجه
این بنیان سازند و گاه کبیری بی نیاز از بدایه
اعماله بهشت که جمیع سکنه سایا و سا خلاق و پاداکام باغ و دافع ازل و منار غایت
دری اصل جناب کبریا و در پیشگاه من افشان آری و طالب بر سر
خال بود و دو نفاعت شکر گزار است از او یاد نعمت و است سعادت
است بهشت شاهی عذاب البلیات است از او یاد که روز بروز صورت این معنی از مکان
و در پیشگاه من افشان آری و در پیشگاه من افشان آری و طالب بر سر
که نقد معاملات ایشان بر محکم قبول شرف رسیده در جمیع اطراف قطار ممالک محمود
بر پایه راه اعتدال سلوک بندوده داد و گذشته می میدهند و ما من خدمات پسندیده منظور
نظرات تربیت و ترقی کنیز ببارج عالیله و مراتب سامیه رفقا و عظامی نمایند و چون
عبودیت و خدمتگاری بسند است و اینها بخاری عمده الملک کرالی السلطنة علیته
سازان الدوله البهیة مستشار علیه اخافیه مقرب المحضرت السلطانیة و اولاد آنکه عمل الا
مورد العنایه والاحسان نظام الدین شهباز خان که فرج ابدان سباط اقدس و پرورنده
خاص الخاص است از اسبابی ملازمت تا غایت مدخستی که بدو تفویض فرمودیم موسسه
که مرضی خاطر ارفع و کثرت بوده بتقدیر رسانیده از بعضی اشئی و دوستی سعادتمانی
مرتاز است درینولا مجب در طعنات و کمال لغات حکم فرمودیم که حکومت در دست
اختیار رتی و فقی و فیوض و بسط تمامی کار و بار ملک و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک که
از مهمام خالصات مهات جاگیر داران و نمیداران تمام و کمال بطریق تعینال عباده الملک
منشأ الیه مقر و مفوض باشد که در معموری آن بلاد و دهستان و بازار
مواقع و مزارع و محافظت با میان مردم شک
قطع مضدا و رسیدن تمددان و تقویت صنعتان تنبیه عام
سنگین و نامی جمیله روحه المکان هم نماید و چنان کند که خلوفه

[illegible]

[illegible]

سید الشهدا علی بن ابی طالب علیه السلام

و در وقت در اختیار روانه شد
 چون به پیشگاه فریده شو و در
 پیشگاه و کمال خشنودم بایک نفر زندان کا
 حو و بایک کام بلاد و کج گرواران المصدا
 انصاف و جمع را بداران و گذر بانان
 حدود و ناموران ملکات منهدم
 مطاع کمال شهم لازم دانند و
 حضرت شاهنشاهی به راجی علی خان
 امارت و ایالت نیا و ارادت و عقیدت
 مجد و اعتلا زین مختار و شاکست
 مصداق ابرو خواجه افر الصدف
 الطاهر بادشاهی الضعاف اعطاف
 کریمه با مرقع بیات سلسله که
 از ممکن بطون با مرقع بیات
 بدرگاه علی بابا راسخ بود و
 عینی پیش چلپان شد و بیکام
 و کین نظام تمام حکام انجا
 و شکرین عظمی و انسیه بخش
 نایب که در آن ایالت پناه
 خدمت رسید که لایق خبر خوانان
 آمده و همین مرقع و لوط خا
 اختلا را بر سر لایق خشنودم
 و در این مرقع و لوط خا
 اختلا را بر سر لایق خشنودم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

باشند که بنیاد سلطنت و فتوحات نامتناهی که خوش احیای اقبال در قلم راجحه اسرار الهی
 اطاعت حضرت مایه ییچه از دیار سعادت و مآلای دولت از بن و دایره است و
 و انوار از قله گاه عقبه ی محض ان شفا و تادیب و دلیل و مال بر روی صاحب ملک و ملل بود
 مایه یان بودیست که ابتدای جلوس برادرنگ جهانگیری تا امر و نه که سنه سابع است از قرون
 ماضی و اول بهار سلطنت و نوروز عال باقیال ابر طرف که لوای عربیت برافراشته ۳
 و زمان و چه مطوف ساخته ایم منتهی ذاقا ایا ایا عا کرا احلا و بهر نه نه جز و فضال بود
 و درین مرتبه نهضت رملات عالیات که کجایب و کجایب اتفاق افتاده بود و یا بهر نهضت کمال
 و شرف ولایت کشمیر و تنبیه و خوش افغانه و تا و شرف بلوچان صوبه قندهار بود و تائیدات
 هر اراده که در باطن الهام و ملل ماکه را شایسته جان نمای عینی است صورت هر چه بود و خوبتر
 از آن در عالم ظهور آمد اگر چه استخلاص قندهار و شایسته آن بهر کینه خوش خاطر شرف بود
 اما چون عظمت و شوکت و بهر کینه عباس که و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 را منصف بهر شایسته ایلیان کاروان است و بهر کینه عباس که و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 اطهار اخلاص و انحصار نموده شایسته او بهر کینه استغاث که و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 او بهر کینه ظهور دولت خود را از حمایت حضرت صاحبقرانی میدانست و نه چنانچه استخلاص
 امرای روم و استتلاق و ساسانی آن مرز روم باشند مایه ییچه بزرگ شاه و بهر کینه
 و خروج او بهر کینه و ساسانی آن جماعت از مرز و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 آشنایی با شاه مبرور مغفور معلوم گه یان و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 مایه ییچه اقتضای آن موده که عا که منصوره را از عبور آن نواحی ممنوع فرمودیم و قندهار
 را بهر کینه یی که از متنبان آن دو دمان اندر سلم و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 تا حان طلب و بهر کینه و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 شکر که از علی پروردگار بر آن بهر کینه که از عطیات مجوده الهی بود و بهر کینه
 جهان را بهر کینه و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 و بهر کینه و تائید و ای ایران است و ابط کجاست

این است که بنیاد سلطنت و فتوحات نامتناهی که خوش احیای اقبال در قلم راجحه اسرار الهی
 اطاعت حضرت مایه ییچه از دیار سعادت و مآلای دولت از بن و دایره است و
 و انوار از قله گاه عقبه ی محض ان شفا و تادیب و دلیل و مال بر روی صاحب ملک و ملل بود
 مایه یان بودیست که ابتدای جلوس برادرنگ جهانگیری تا امر و نه که سنه سابع است از قرون
 ماضی و اول بهار سلطنت و نوروز عال باقیال ابر طرف که لوای عربیت برافراشته ۳
 و زمان و چه مطوف ساخته ایم منتهی ذاقا ایا ایا عا کرا احلا و بهر نه نه جز و فضال بود
 و درین مرتبه نهضت رملات عالیات که کجایب و کجایب اتفاق افتاده بود و یا بهر نهضت کمال
 و شرف ولایت کشمیر و تنبیه و خوش افغانه و تا و شرف بلوچان صوبه قندهار بود و تائیدات
 هر اراده که در باطن الهام و ملل ماکه را شایسته جان نمای عینی است صورت هر چه بود و خوبتر
 از آن در عالم ظهور آمد اگر چه استخلاص قندهار و شایسته آن بهر کینه خوش خاطر شرف بود
 اما چون عظمت و شوکت و بهر کینه عباس که و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 را منصف بهر شایسته ایلیان کاروان است و بهر کینه عباس که و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 اطهار اخلاص و انحصار نموده شایسته او بهر کینه استغاث که و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 او بهر کینه ظهور دولت خود را از حمایت حضرت صاحبقرانی میدانست و نه چنانچه استخلاص
 امرای روم و استتلاق و ساسانی آن مرز روم باشند مایه ییچه بزرگ شاه و بهر کینه
 و خروج او بهر کینه و ساسانی آن جماعت از مرز و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 آشنایی با شاه مبرور مغفور معلوم گه یان و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 مایه ییچه اقتضای آن موده که عا که منصوره را از عبور آن نواحی ممنوع فرمودیم و قندهار
 را بهر کینه یی که از متنبان آن دو دمان اندر سلم و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 تا حان طلب و بهر کینه و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 شکر که از علی پروردگار بر آن بهر کینه که از عطیات مجوده الهی بود و بهر کینه
 جهان را بهر کینه و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 و بهر کینه و تائید و ای ایران است و ابط کجاست

این است که بنیاد سلطنت و فتوحات نامتناهی که خوش احیای اقبال در قلم راجحه اسرار الهی
 اطاعت حضرت مایه ییچه از دیار سعادت و مآلای دولت از بن و دایره است و
 و انوار از قله گاه عقبه ی محض ان شفا و تادیب و دلیل و مال بر روی صاحب ملک و ملل بود
 مایه یان بودیست که ابتدای جلوس برادرنگ جهانگیری تا امر و نه که سنه سابع است از قرون
 ماضی و اول بهار سلطنت و نوروز عال باقیال ابر طرف که لوای عربیت برافراشته ۳
 و زمان و چه مطوف ساخته ایم منتهی ذاقا ایا ایا عا کرا احلا و بهر نه نه جز و فضال بود
 و درین مرتبه نهضت رملات عالیات که کجایب و کجایب اتفاق افتاده بود و یا بهر نهضت کمال
 و شرف ولایت کشمیر و تنبیه و خوش افغانه و تا و شرف بلوچان صوبه قندهار بود و تائیدات
 هر اراده که در باطن الهام و ملل ماکه را شایسته جان نمای عینی است صورت هر چه بود و خوبتر
 از آن در عالم ظهور آمد اگر چه استخلاص قندهار و شایسته آن بهر کینه خوش خاطر شرف بود
 اما چون عظمت و شوکت و بهر کینه عباس که و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 را منصف بهر شایسته ایلیان کاروان است و بهر کینه عباس که و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 اطهار اخلاص و انحصار نموده شایسته او بهر کینه استغاث که و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 او بهر کینه ظهور دولت خود را از حمایت حضرت صاحبقرانی میدانست و نه چنانچه استخلاص
 امرای روم و استتلاق و ساسانی آن مرز روم باشند مایه ییچه بزرگ شاه و بهر کینه
 و خروج او بهر کینه و ساسانی آن جماعت از مرز و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 آشنایی با شاه مبرور مغفور معلوم گه یان و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 مایه ییچه اقتضای آن موده که عا که منصوره را از عبور آن نواحی ممنوع فرمودیم و قندهار
 را بهر کینه یی که از متنبان آن دو دمان اندر سلم و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 تا حان طلب و بهر کینه و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 شکر که از علی پروردگار بر آن بهر کینه که از عطیات مجوده الهی بود و بهر کینه
 جهان را بهر کینه و تائید و ای ایران است و ابط کجاست
 و بهر کینه و تائید و ای ایران است و ابط کجاست

[illegible][illegible]

چون مدتی بود که وکلا و عرض حکام دکن بدرگاه گیتی نپا نه رسیده بود و درین تبخاط ارشد
نیرسد که بحکام دکن فرامین ستاده شود لیکن از آنجا که رعایت بادشاهی عام است و این مختص
خیرخواه را با آنها ارتباط تمام از اعلا و رعایت آن موافق حقیقی دانسته جدی زیر نظر
آنکه برید رعایت التفات مخصوص اند و نه افاقت نپا نه مذکور فرستادیم باید که بر سامان و سر انجام
این جماعت و بیرونی روانه نمون بدرگاه علی کمال سعی لازم اند و مقتضای ظهور الطلوع
اطهار مافی الضمیر نموده هر مطلبی که باشد بوسیله افاقت کتاب معی الیه معصود و درگاه علی
سازد که از آنجا که المال رعایت قدسی است در این که در آن زمین تخلصان موافق خواهد بود هرگز
باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاء مقرون خواهد بود و بموجب نور رعایت و التفات
آنکه آن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه شمشیر مرصع و در اسب آتی و دورا مبار و یک
قطار شتر ز ولایتی تحت تخلص خیر اندیش فرستادیم باید که ارجع و جوهر خاطر خود را جمع داشته
توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و امان خود داند و چون عوار
توجه عالی در تربیت و ترفیع منتقدان طوائف انام شیاطقه ارباب علم و حکمت مبدل
است مردم حکمت و خدات کتاب فضائل کتاب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که در آن حدود اند
چنان کند که باطل بدرگاه علی رسیده بحکمت کتاب مشارالیه ملحق شوند و بعضی کارها که مشارالیه
انجاد و درو بنیک به انصرام باید که از رعایت خاطر اشرف خواهد بود و بوسیله خاطر ملکوتی ظاهر
را متوجه حصول مافی و امان خود داشته امید دار رعایت گوناگون باشد فرمان حضرت
شاهنشاهی به برهان نظام الملک مستنشین احمد نیکو بخت و ایالتی
اخلاص و عقیدت و دستگاه عمده اعظم حکام زبده امجا انام اسوه مخصوصان درگاه نفت و
مخلصان خیرخواه منظور انظار خافیه مشمول الطاف سبحانی هر چه علیات متوالی مطمح توجهات
متعالی کامل الاعتقاد وافر الا اعتماد برهان نظام الملک بجلال بکلامه شاهنشاهی و جزائل مرجم
طلی الهی منقح و سلیمی بوده بداند که چون آن شوکت و دستگاه از صدق و بهجت الهی بدرگاه
گیتی نپا نه که چون صاحبان ناز و نیم و ملجائی بقتل آن بهجت تقدیم است آورده بودند که همواره
قدیم السلام و بخت که ولایت دکن با بر تقویض یابد و ظهور این امر بلیل به موقعه سعادت

و وقت بود احمد ندما الظهور فتحکله خاطر قدی بنحو است و بخیال دینی آمد بوجه اقدس صورت نیست
 سوره الحمد عظام راجی علیجان که مکر انفران عنایت و فتور التفات سرفراز گشته با بخت
 باور لیه بود بر سیه ظهور آن مورد اعتبار و اعزاز شایسته ای شد بر بنو فی بخت و در آن
 داند و همیشه حضور اشرف طار باخاطر داشته و اظهار آثار اخلاص و محبت است که سر مایه دولت
 جهانی و پیرانه امروزی جاودانی است جهد موفوره نماید و درین هنگام که اندیشه نظام
 بخش جهانیان بفرید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه منصروف شد و شایسته کار کرده کامکار زخواره
 عره ماضیه دولت و اقبال فرشته بفرقه علمت و احلال دره التاج فریز مندی و واسطه
 العقد سعادت مند و حق پسندی فرزند احمد شاه مراد با بال صوب نفوسیم آراورد و سعادت
 انکاشته بشوره عقل و در اندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان کوشش بجای آورده
 عرض اختصاص فرستاده گشت که بجهت تازه داری که بوشمندی و حقیقت شناسی حزمین و حصن
 حصین ملک ناموش است و برابر ابائی اش و بنش ظاهر و باه است که شلاطین عالم
 که مستحکم عالم و عالمیان پیش محبت و الانتمت دارند از حکام و دیار و ولایات احصا بر بند
 اخلاص و اطاعت مطلق بقصود داشته اند و چون باطن اقدس متوجه از دیار سعادت
 آن عزت نیاده است حواجه امین الدین را که یکی از طوایف خاص و مریدان با اخلاص است
 فرستادم که تعین آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس را مجدداً خاطر نشان او سازد باید
 که گوشه بوش احصا نماید و نظام و انشای آن ولایت از کمال حزمندی و حق پسندی
 چنانچه در ملازمت اقدس مامور شده است بخدمت رساند و قوانین ما را بدستوری که در مالک
 محروسه جاری و ساری است راجع گرداند و کریمت شعار آن کوتاه بین را که چهره پیش پای ننشاند
 و غیر از افساد و اخلال کمربند در مهات دخل نمید و در رعایت خاندانها قییم فرموده و
 اصحاب اخلاص که بر پشت کف نمایی و درست کرداری مستور و موصوف باشند کوشش نماید
 و در اعتبار ارباب علم فضل و اعلائی اهل دانش و حکمت سعی موفور بجا آورد و در شبانه روز
 بار در مضیبات الهی مشغول و شسته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا را صغفا کوتاه بود و در شایسته
 در مقام دامن و لکان مرقعه محال و فایز البال باشند و چون نشور عاطفت با آن عود

وقت بود احمد زنده انطور فتح که خاطر قدسی بخوابست و بخیال دینی آمد بوجه اقدس صورت یافت
و توحید الهی عظام راجی علیخان که کمر انفران غایت و شجاعتات سرفراز گشته تا بخت
ماوراءالنهر بود و بوسیله ظهور آن مورد اعتبار و اعزاز شایسته ای شد بر بھونی بخت و در آن
داند و همیشه حضور اشرف طار با خاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و محبت که سرمایه دولت
و جهانی و پیرانه امروزی جاودانی است جهد موفوره نماید و درین هنگام که انبیا نظام
بخت جهانیان بزم ترفیه و تعمیر ولایت مالوہ ضرورت شد و شایسته از ده کامکار روزگار
عزیزه ناصیه دولت و اقبال فرشته بلبله در عظمیت احبال دره التاج فیروز بندی و لطف
العقد سعادتندی و حق پسندی فرزندان جند شاه مراد را با انصوب بنف سیتم آنرا در دو سعادت
انگاشته بشوره عقل و در اندیش در استحکام مبانی پواخواهی ذواوان کوشش کجابر بدو
معرض اختصاص ستاد گلشن بختی تازه و دایره که بوشمندی و حقیقت شناسی حزمین و حسن
حصین ملک ناموس است و برابر ابی انش و بنش ظاهر و با به است که شلاطین عالم
که تسخیر عالم و عالمیان پیش محبت و الانتمت دارند از احکام و دایره ولایات احصا بر
اخلاص و اطاعت مطلوب بقصود مذکوره اند و چون باطن اقدس متوجه از یاد و سعادت
آن عزت نیاید است حواج این العین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص است
فرستادیم که تعین آن فتح گفته فرط توجیه اشرف اقدس را مجدداً خاطر نشان او سازد و باید
که بگوشش اوصاف نماید و نظام و انشاق آن ولایت از کمال خردمندی و حق پسندی
خیاچه در ملازمت اقدس با مضیده است بخدم رساند و قوانین ما را دستور که در ممالک
محروره جاری و ساری است راجع کرد و در گزینش شعاران کوتاه بین را که جز پیش پای نیند
و غیر از افساد و اخلال کمربند در مهات دخل نمید و در رعایت خاندانهای قدیم متوجه
اصحاب اخلاص که بر است کفایتی و درست کرداری مستور و موصوف باشند کوشش نماید
و در اعتبار از ناب علم و فضل و اعلائی اهل دانش و حکمت سعی موفور بجا آورد و در شبانه
را در رضایت الهی مشغول و شسته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفها کوتاه بود و در
در ممالک و امان مرقع احوال و فارغ البال باشند و چون مشور عاقلست با آن محرم

مخلصان شد و مایه قوت بخایه ملکوت ناظر مقتضای استعلا
عوم خلائق و در سبب بزرگوارین قضا جرایم اشیاء بتیان بمبادل
تراز و یاد بیک گزرتوفیق میبشود و لوازم الحاحت بر خلاف سوالف ایام
سلوک نمایند چه از آن بهتر که عقرب بتایید دولت ابدی و نایاب هم اتفاق نمود و پاست
فتوحات فرنگستان و ساریات و رشوند و مورد و بزرگو نه عنایات کردند و اکثر و اسطفا
خرد سالی چشم کو نه بنیان که بعد سافت را چهره جبین و خیال کرده و غفلت گرا
بهر توفیق ربانی و تائیدات آسمانی و در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن تربیت گردید
خواه گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را نظم احوال و استعلا خود و اند و فرمان حضرت
شاهنشاهی در طلب یکی از فضلا و شریفی شریفی که از آنجا استقام
بن اقبال مطلع غیر اجمال که بدانی به یونان او یک ملک است بیست نام و کرامت سعادت
انظام خلافت با بعد از پیوسته و در نظر دوزین غفوان بیان چهار دولت است از کجایان
حقیقه فضل است یکی مقصد بهت خلک استقامت یکم و تربیت سعادین و سبب سعادتیان
کجا علم حکومت بوده و علی الدوام تکمیلان هر فریق و در پیشی و در الالباط عیاله و کلام
صوت و معنی اند و جراین حکمت خدا بران صوت پذیرفته که چنانچه بادشاهان عظیم القدر و
عالی باین فرقه گرامی گردانند و چندان این گروه و بزوبای طالب النسی و وصول محقق عالی که
تخفیف مفاد آخر و معالی است یسند درین هر کام که صیفت فضائل و کمالات بسی و و تویی
افادات انصاف و معنی اشغال جامع الکمالات جلای یک مکرر سبب شریف رسین همانا که
حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام موافق بر تو انداخته توجه
طلب او شرف ظهور یافت مستحسن آنکه تقی الله الطاف الهی
و شکرت مکارم شاهنشاهی شمس لایحه بایضوب ز نند و زوین
و تقی با سئل از حضور فایض اسر و بهشت که در نور آید
و آید و زن از باب استعداد است تمام نماید و سعادت منش فاحای
شیرازی و در باب سرانجام از حکم شرف و اندک که بایضا سرید تمام شد و اول

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

قیام دارد و امید که همیشه بصیحت و بهجت کامروای جهان بشوند و گرامی اوقات در صید الما
 گذارد و خواستههای مردم را بشا نشسته با سخنها چاره گشوند می شنود که مردم بر جاسته میرند
 و آنرا که هستند آزرده اند و رعایین در بگاه میولیند و التماس طلب میرود بسیار
 از بعضی حیرت روی کرده از برای خدا خود متوجه مهابت شوند و ملکات و خلوت طلبند
 بزبان خود دلایا نمایند و اگر کسی فخرشی رود از آن اغراض نظر فرمایند که در دنیا که در خلق حاشه
 بزرگ منصبان و خدمتگزاران نزدیک پادشاهان کسان کردن و سر بایه دل بست
 آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد نهیان دادن و لکن نه بخلانیه خلعت
 و اسب و زور و خزان و الوش دادن و نشان دادن در مجلس سخن فرمودن و نزدیک ایستاده
 کردن و منصب فرزدن و عاقل دلون و اگر کسی حاضر نباشد ملتفات باید کردن و بمنازل
 مردم رفتن و شکیش با رفتن از تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها بنسبت آن ظاهر باید فرمود
 و چندی را در خور این امور بهنگام فراخ نمایانند و دولتستان کاراگاه یک کتاب
 طعام چندین نیکو از ابدام کشیده اند و دیگر چندی از خاصان که بر اسی و درستی استیاز
 داشته باشند باید فرمود که احوال را ملاحظه در خلوت بعضی رسانند و اوقات با بر
 در نظر دارند و آن بر بست و روش پیش نهاد عبت باشد و همواره نیات شگری
 در گاه ایزدی نمایند خاصه سحر با و از مجذوبان و درویشان کج نشین استند
 نمودن خیال بجهل روز افزون و بخت بیدار از کمالات گذرانیده اند از خواب اول و
 هم گیزند بیقین نیست که اینها بر خاطر صافی نیکند و لیکن بمقتضای خیر اندیشی بی تابانه انچه
 معقول میدانند معروض میدارند و دست و پا کردن کار ایشانست دولت و صحت و بهجت روز
 افزون باد و بشا پراده عالمیان و انیال محمد شت خیر خوا و حقیقی و افضل
 بخواه خیریت صوی و خیریت صوی بخواه دولت ظاهر می باشد آن توانا و گلشن اقبال را از ایزد توانا بخوابد
 از ایشان و ابی دولت جاوید از ایشان شاهی میداند امید که با دوازه مهر شیار خرامی و کاشانه
 و قدر وانی و سعادت دوستی آن بیدار بخت سعادت شود روزگار عطر آلود و شاد
 و اگر که در ظاهر است که گرامی اوقات رامت فرموده باشند و بر شمی و نگار و بخت

[illegible]

یا آنی که میباید صحت دولت و وحدت روافدون با دین و دهم محرم نه برآورده خبری از
کس که بکن تحریر یافت بولایت و شاه رخ میرزا بنیر سیلیمان میرزا و
بدخشان التفات نامه که نامه دین خیرخواه حقیقی شده بود در بدترین زمانها شرف
درود یافت چون بمهمین بزرگه صحت و عافیت و بخت افزه و امداد تعالی ازا آنچه نباید
و نشاید در حفظ خویش داشته در تمام سببها روزی نعمان دارد و مدد ملام و سلام
روزگار که زبان بی این نباشد توفیق بر داشت و آگاهی و ضمن این حوصله
که امت کند و عرضداشتی که به کما بکنی پناه فرستاده بودند با معنایون سیده
مستحق افتاد و مناسب بل لازم آفت که در هر حال بخدمت داشتی آمده باشند بخدمت
ضروری آمده نباشد شرح آرزو مندی و نصیریت آن دیار به واره باید نوشت و دیگر
اگر من در ارسال فامه و نامه مقصود باشم بدو کردن و حفظ اینست مقصودم به شیشه گریه
محتاج معبودم جز بشود و عاقلان و رعایت نباشد می باشد ایشان روافدون است العاقبه
با خیر مقصدای و دشمنان حق این بشیر و کاشفان این حقین قدوه
چون در بیان حقیقت نزن نه بدو رزموز و انان و قایق دین عارف کامل
خمسارک بن شیخ خضر متوفی حضرت محمد متوفی قبله کاسی بطلبه العالی میسند
که احوال این سکین بر پایه تکمیل نظام جبر و کل که بفرموده و رسم و کرم است میداریم
در احوال و شدت وجه در اوضاع و احوال مستوفی و نکات است اما از اینجا که تضمین مقتضیات است
بصیرت است اگر در حساب جری گوید یا زبان سکین در از کند چه ملاست توان کرد اگر چه نظر مال
حاصل حقیقی این هم کسی است که در بارگاه و خاشاک امکان اراست ملاست کجا میبکشد چون
بهره که از راه دای بدو بزرگه و ای نامی سر از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه
تضمین و در تمام بیا هم است بقدر قوت و قدرت استعمال می نماید و شمع اطوار میسند و در
در بدو بزرگه قطع نظر از اعیان و اکلام و مشاق که فو فی الطاف است تالی که در دارد و
سری که جمیع است آفت که در لباس که بحسب تقدیر و نحو و خواص و خواص شریف است این
فی احوال و فی بدو بزرگه این نشان از دست است خود را افروخته باشد و اگر این قدر میسند

و درین است نوحیت مراتب و دیگر شجرات و المنة که این شجره را بنسبت ایشان حقوق را بر او
کامله تحقیق است و بآن نازان یا زدهم شهر حجابی الاول سده نهصد و نود و چهار بحیرت ریاست
بقدره و ایزد پرستان حق امین شیخ مبارک بود وقت عرض حضرت
مخدومی محدوم الانامی قبله گاهی و ظله العالی می رساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والد
تاجره مغفوره مبروره ازین خاکدان که ورت و زندان ظلمت بسوی شهر ستان میا
و گلستان نورانیت من سرگردان میچمان کوی بخودی را از ردل موده نمی از زمانه و جریح
و فرخ داشته کام واهی انشا طبعی عصری داشته و شطری از اوقات البصه محکام دارد و ظاهر
است که آن مغز دان کارخانه تکوین و یکا و کرا از بدو صبح تیزه تا حال و جلانی الطاب
بوده و بت باصاف در حیات الهی نموده اند کردی ازین تند باد حادثه شطنی بر جهره
تکلیف ایشان نباشته باشد و بوقت صبحی خداوانی و خدا منی و موافقت خدا و تسکیم
بوده و از دل و نانی حقانی نمود جمعی را که در شب طبیعت و گوشتیت مانع و بعبیه می
جریح افزائی فرودفته اند و لایه ادا داده باشند که عطا وقت پدری نیا و دازا رفت برادر
است و چون بل جنس مخصوص بزم حقیقت بعد از عیشین میدانند که این سرای بیوفای خاک بود
ندارت ابناء خانه بوان است گذشتنی و گذشتنی است و دل استی و محبت که بختی نیست
کلام نخستین آن سیاح بیدای ناسیای خدا گاهی و اندر دشمنی و آن قبله صورت و
معنی و مجموعه حکم و عمل است که در امثال این حوادث جا نگاه معرفت زمانی نماید که بگویند
خبر شافری بخت بلند آن را در بی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر اعبث صرف گردن
و انفس قدسیه را در نام حیات خدایه و رفت و دشمن است بآن مسافر عالم قدس
ضایعه سانه چنانچه محتقان است و خلعت با یا الکفای فرموده تصحیح فرموده از جیف و جیف
آن مسافر قدسی منزل را بران سبزیین الهی نورانی از فرزند این مستبان خاص که چشم
حضرت و از ارادید یعقین است که آنحضرت این منتبان را در دل آن
داشته باشند و بعضی و التقیر از آن شکیبانی و جریح افزائی آن بختان فرموده
و درین است نوحیت مراتب و دیگر شجرات و المنة که این شجره را بنسبت ایشان حقوق را بر او

و متبرین است نیکوئی مراتب دیگر و تخریب و المنة که ایشان است و این است که این است
 کامله تحقیق است و بان نازان یازدهم شهر جمادی الاول سنه هجری و دویست و چهارم بحیریه
بقعه و ایرودیرستان حق ابرین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت
 مخدومی مخدوم الاثانی قبله گاهی و مظهر العالی می سازد که چنانچه متوجه بشن حضرت والد
 ماجره مغفوره مسروره ازین خاکدان که ورت و زندان طمانیت بسوی شهرستان پیا
 و گلستان نورانیت من سرگردان بچپان کوی بخیزی را از ردل موده شی از زمانه درج
 و فرخ داشته کام و شای انشا طبعی عصری دشت و شطری از اوقات الطبه تلکام دارد و طاج
 است که آن موزدان کاخانه کنون و یک دو که از بدو صبحه تینه تا حال و جانی لطلب
 بوده و بهت راضف در حصیات الهی موده اند کردی ازین تار با و حاویه تخمی بر جبهه
 شکس از ایشان نه شده باشد و وقت نمازهای خدا دانی و خدا منی و موافقت رضا و تسلیم
 بود و از دل نورانی صفائی خود چو شای که در شب طبیعت و گوشت مانع و بعبیه
 جمیع افزائی و فروخته اند و ایام داده باشند که عطا و فت پیری یار و از اوقات برادر
 است و چون بل جنس انکوص بر حقیقت بعد ابعین بدینند که این ساری میوفا که خاک توده
 نذرت انبارخانه هو آن است که شستی و گذشت تینی است و دل سستی و محبت و کیمیتی نیست
 کام نخستین آن سیاح بدیای ناپیای خدا گاهی و انیز دشناسی و آن قبله صورت و
 معنی و مجموعه علم و عمل است که در امثال این حوادث جانکاه معرفت از عالمی عیار که
 خبر تا فرای سخت بلندان راهی صبی رفتن قطع نظر از آنکه عمر باعث صرف کردن
 و انفس قدسیه را در نامحبات خدا مصروف و دشمن است بان مسافر عالم قدس
 از بهر سانه چنانچه محققان طبع و خلقت با یکا که انکاف نرفته و تصحیح فرموده اند جفت و حسن
 که آن مسافر قدس منزل را بران سیرتین الهی نورانی از فرزان و مستبان خاص که چشم
 حضرت و از راه رسید بعین است که آنحضرت این مستبان آوردل آنرا
 داشته باشد و بفرع و التقیر که شکسبانی چون افزائی آن است حال فرمود
 که این سیرتین الهی نورانی از فرزان و مستبان خاص که چشم

[illegible]

رادمان چنی نموده منظره بارقه عنایت بیغایت حضرت دایم العطا یا عظمت الآوده
 بود که بیست مرتبه بخت و سلخ ماه بهمن مطابق غره غرای صفه که مواسم اعظم توفیق
 محفل الهی در کوفه گام پوزنزل اجلال نموده بود که قاصد ان چو دهری گشته
 این شمرده غیبی و نوید لایری رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده حکم
 عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند خندان خج غمائی و فارغ ارباب
 راه یافته بود که بشرح و بسط پرست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در مثل کمال بهجت و مسرت و
 و دشمن مساوات پدید آمده بود بعد از ان کمر را بر وسیله عرض کلیان ای اعتماد خان نظام الدین
 و شما بالیدن احمد خان علی الترتیب لکنو حقیقت کمال جلالت و دهور که از ایشان خا به شده بود
 معروفن یانه سر ریالی شد و از دوز غنایت و القات صد هزار آفرین و خست فرمودند و
 ب خطاب موروثی خان خانی و سایر جلالت عنایت خاقانی انحصار یافتند احمد و محمد و
 و متوافر و لشکر لشکر امتوالیا و سکاثر که خدمتی تقدیم سیده که از برای بزرگی لفسن شیش
 اخوان زمان و داغ شدن اناسی روزگار جموده عالم که بحسب صورت فوق حالت
 داشته باشند به جای ساجم و مقارن بی صمیمت خطابی و اضافه منصبی به حسن الوجوه این
 بطرق صورت بست نمیکند که بغایت الهی بایر او ضاع خطابی که منتهای بتغای نخبه را کمال
 و نه می بود و نتیجه آن شد و انحضرت که ایراد لطیفه بود که سبقت این بر نخبه اری شدن نزد دعوت ملک
 زمان در مزاج فاسد روزگار مستعد بود ای شایسته کفایت باین عالم آورده در عالم شباب
 خدام حکمت نیای شریک نماند و اگر چه در اتمام و اضرام ان شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را
 مدخلی باشد و سخن چار بست که بیدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند که بالغی اقصا
 مفسر العالم و ارباب عرف و نفاست و شرافت و علورت و نیاهت با مثال بن
 و بیات انفس از امریه که در نظر با لغات با بالغ عرفی منتهای جلالت مال نشان است و هیچ
 هیچ نذر و نماند و وقت آن رسید که حضرت دایم العطا امانت کمال را به
 نهاد و عالی نهاد آن مثال آثاری را که از ان
 حضرت خاقانی را

معمولی و فواید و یو از ارسال مایه است و شاید از عیض و بکلی اینان شست آن مندر شده
باشد و دریافت رجا بجلال موهب الهی و اشی است که قبل از وصول لمسات مذکوره
ناظره مرا و صورتی پیدا کند که حسن و جود لباس اتمام و خلعت حشمت پوشیده نظر
عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازیم آشنائی رآمده از شداید بکمانه خلاص
یابند ای مومنین خیر و ای ناقد بصیر قطع نظر از حق و وقت و کثرت غربت که از مضرات
لازمه دایه انگیز است فرماید و صد فرماید از آنکه بعضی مطالب عالی که کم کوز خاطر میشود که بی
اعلام آن خاطر بچرخه اطمینان نیاید و حال آنکه اندام سالک علام از وجهه متحقق چه از
رنگباز لطافت و عنوریست آن مآرب عالی مرتبت که در حوصله ایات بسیاری و اشارات
تبیانی مکتبی وجه ابرم استلالی رود که کم کوز خاطر و ناتوان بسیخی و حیرت
زانه کم کوز خاطر بفرغ غایتی رساند و چه از کثرت مشاغل لایعنی و آفرینش لید روحانی
و بدنی وقت آن مساعدت نمی نماید باری مقتضای منطوق لازم الوثوق بالایده که کم
لا تیر که کم کوز خاطر بفرغ غایتی رساند و چه از کثرت مشاغل لایعنی و آفرینش لید روحانی
و بدنی وقت آن مساعدت نمی نماید باری مقتضای منطوق لازم الوثوق بالایده که کم
لا تیر که کم کوز خاطر بفرغ غایتی رساند و چه از کثرت مشاغل لایعنی و آفرینش لید روحانی
و بدنی وقت آن مساعدت نمی نماید باری مقتضای منطوق لازم الوثوق بالایده که کم

۱۰۰۰ به قافله محمد و اصحاب خبرت و انتباه می باشد تصویر دست در خطی از انوار
 اوت رخت در سماع مواب گذرانده و بعضی در اصفای آن صرف ده چرخه
 حالت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چنانچه پادشاهی آن کمال در دست می باشد
 در حسن ریت و لطیف طبیعت و لیکن بر وز آمده لغایت خوشحال و فارغ البالی بود و
 برین حالت محرومست توقع آن دارد که ایشان بهمین ایوانه باشند که این طریقه ایست
 و این سیمه که در مکاتبات که از اعظم طرق مخاطبات و مکالمات مسلوک باشد و دقیقه
 از دقائق برنوشاند و مطارحات عرفیه روزگار مستبنی نباشد بآر آن میخواست که در
 غایت شوق اولیاده علی چند از حقائق حکمت خلقیه که با اتفاق باب مل و محل اشرف
 و مقصود باشد از جمیع مقامات علمیه مطالب حکمیه در سلسله عبارت در آورده و مرقوم
 سازد که از جواب سوانح روزگار ما آن است که با وجود این معنی علماء و علما نشسته
 و استقامت نمایند که بکار انصاف و بیدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده کیم به فاضل
 که در این مقام است و سبب علیه استغنی علیه عقلای و زکارست فی الواقع بخاطر خطیر
 و بعد از آنکه همه مردم و در نهایت تعقل است آنچه خلاف دست نیت بطلان و خذلان
 از ما است که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماه
 باشد مسالی مطالعه و قریه که گرامی گذشته که حکم تقویم پارسینه پیدا کرده
 سوانح و تیزان حال نمایند ولی تصدیق میگزینی آزار و ستادی بی حجابانه در خلوت
 از ما نیکو نماید که در این سبب باقی چه قدر موافق بودی و در این مقام
 که در چندین باره و تالیف باقی از قسم مستبعد از جنس محال است اما عقیده و روش
 و سبب سبب از شده و این استقبال و در خذلان میگذرند و اینمیزدگان بی انصاف
 رنگ و سبب این که که این غرض بلا و روشی آید از آن جمله که از این مقام
 که ما و جبراً خود را برین داشته مطرح سلطان سبب سبب است و این مقام
 سبب بودی گذارد و گشتان گشتان بعالم بیان می آید و این مقام
 نشان از این است که اتفاقاً در آن سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين
اولی انبیا و مرسلین ان درین حق کتب جمیع است
که در این کتاب در باره کار و مدارک تفصیل
آدمیت حق می نماید و بنمایند و تکیه کرده از روی کار برده اشته شمع عمده مستندات
مردم از شراب و بطاعه و متاع و فاسد و سایر که اند و خط و طبع آدم نماید و
کتاب و الالم آنرا که بحکمت کثرت مایست و اعتقاد از نظر کوه آدم صورتان پنهان
مازه بعالم ظهور آورد و واضح کرد که بچه قدر خردل باید آورده اند و حمل نقال انقباع قبح ای
را عمده لذات است اما چون مشی از صلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از
افساد ساز عباد و لغت از قافله نجا و این لغت و عدالت بر آن و منج اخراج سلوک
که نیست این لغت که باید و او سیما نیز جو را از آمد و دخیل نماید هر چند که بنده سینه می گویند این
از تقوی و محمول محمول اربعه معبره متعارفه تخیم سخن کشور و رسالت و عبارت از شرح
آب و عا و بسط اسباب اشتیاق تفصیل مناجاج اختلاس و تمیز لواج افتراق است اما لال
بوده و عجب که بکهای خاطر آورده بر هم خورده از یکدیگر مشابه شود و بر آید خراست شرکاک در شارع
قدیم این عالم گفته متعارف و متاثر اند و بدل و زبان مبی که میامی این وضع فرسوده و ز کار را
در یافته نکرده است که هر وقت این مطلب علیه فیه طبعه چینه در آورده بر هم زن و قیامش
تا فله سالاران و قمار و کلین نوی که از زبان عمر دران بازمیان ملک سودگی هزاره ظلمات
در عزم که در برابر بیت چشم دارم که هم ز روی هم که کثرت عذر خواه من باشد
م و آن فیض او و منجم و اطوار در خانه عالمی و کلیات و جزئیات چون حیات و در اسباب
درستان و در مانج بر وجه و کلامی ایشان که بحکمت همین خدمت مقبول اند و مستند
مستند هستند و این تفاوتی که بعضی احوال مذکوره که پیش ازین بیان کرده است
درست بود و در بحال جنب چه نه و لال ایشان متصور است و متخیل که شایع شده که
از بازده بازده که پیش ازین بخوابد و دران باب شروع می کند و در کتب
دره و حرارت فی این که در مالک نیک بنظر آمده است و در حاکمیت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين
اولی انبیا و مرسلین ان درین حق کتب جمیع است
که در این کتاب در باره کار و مدارک تفصیل
آدمیت حق می نماید و بنمایند و تکیه کرده از روی کار برده اشته شمع عمده مستندات
مردم از شراب و بطاعه و متاع و فاسد و سایر که اند و خط و طبع آدم نماید و
کتاب و الالم آنرا که بحکمت کثرت مایست و اعتقاد از نظر کوه آدم صورتان پنهان
مازه بعالم ظهور آورد و واضح کرد که بچه قدر خردل باید آورده اند و حمل نقال انقباع قبح ای
را عمده لذات است اما چون مشی از صلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از
افساد ساز عباد و لغت از قافله نجا و این لغت و عدالت بر آن و منج اخراج سلوک
که نیست این لغت که باید و او سیما نیز جو را از آمد و دخیل نماید هر چند که بنده سینه می گویند این
از تقوی و محمول محمول اربعه معبره متعارفه تخیم سخن کشور و رسالت و عبارت از شرح
آب و عا و بسط اسباب اشتیاق تفصیل مناجاج اختلاس و تمیز لواج افتراق است اما لال
بوده و عجب که بکهای خاطر آورده بر هم خورده از یکدیگر مشابه شود و بر آید خراست شرکاک در شارع
قدیم این عالم گفته متعارف و متاثر اند و بدل و زبان مبی که میامی این وضع فرسوده و ز کار را
در یافته نکرده است که هر وقت این مطلب علیه فیه طبعه چینه در آورده بر هم زن و قیامش
تا فله سالاران و قمار و کلین نوی که از زبان عمر دران بازمیان ملک سودگی هزاره ظلمات
در عزم که در برابر بیت چشم دارم که هم ز روی هم که کثرت عذر خواه من باشد
م و آن فیض او و منجم و اطوار در خانه عالمی و کلیات و جزئیات چون حیات و در اسباب
درستان و در مانج بر وجه و کلامی ایشان که بحکمت همین خدمت مقبول اند و مستند
مستند هستند و این تفاوتی که بعضی احوال مذکوره که پیش ازین بیان کرده است
درست بود و در بحال جنب چه نه و لال ایشان متصور است و متخیل که شایع شده که
از بازده بازده که پیش ازین بخوابد و دران باب شروع می کند و در کتب
دره و حرارت فی این که در مالک نیک بنظر آمده است و در حاکمیت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

[illegible][illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 6 on the left.

نکته است که در بود سودی گردد و بنیابست در یکا که در خطر حقایق آثار ایشان است
آنحضرت است ابدان بهای در بر آفتاب نموده چندین بار در پیش آفتاب نشسته و در پیش
فرستاده اند بالضرورت این دو کلمه ایشان که هم از آن مقولات است منوم شد هر چند
علیه السلام در دو تیر در مقام آن می رود که سرشته انصاف محکم گرفته بنی حقایق
منموده تلاقی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی و درون مبتی از دولت حکمت شرع
مجموع و محروم مانده بصله احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بکار رسم و عادت شده است
و هر چند ازین وضع علماء و علمایان است داده اما چون تخریر امثال این مقالات تقریر
این مقولات یکدیگر بیکدیگر است روحانند اگر است نفسانی بطبع منوی نیکو دارد
ازین وادی بود که اندر میجو اهد که کلمه خیزد در نیافت مقصود و بوقلمانی حال خود
ساخته نیمه که شش اندوه کمالی و ششم نرسیدن بهدی که اقامت تبره رتاج سخا که از دنیا
باطن ننگین و حساب بی اختیار بی اختیار می کشند آن در نه انخانه حاضر می شود
ظهور بی اختیار می سازد متغیر و متغیر می شود در آن زمان که از شش ماهه که
عادت که در خفایای سلوک طوائف نام تحقق باشد و فی نه ذات در نهایت مقولات بود
آنکه این معنی صورت مضرتی که طاری اطوار او تواند شد باشد بیکانه و از راه رسد
پیش نگیرد و این کس ابدف سهام ملامت سازد اطمینان نماید و ششم از آلام و آفتاب
که اقامت سکون را و به مشاغل لایمی نهک شده از بعد الطبع و آینه روحان
بیدار و بیدار هیچ الدنایری موصوف گردد و در قید و رنج و آزار
خود را طایفه سازد و اندکی از ترددات و محاربات نامفانه بی تو زنگنه که خطر طبیعت
درین می جای سال یا خصوصاً درین وازده سال که در شکله انسانی مانده است
است نه قدرت نیکو نه قوت گریز و حفاظت بر سر دارد و در این
استطیع الامان نماید بقطعه صبری نه که از عشق بر سر نگیرد من نه بختی
بر آید من نه دستی نه که با قضا و قدر من نه پای نه که از میان نگرد
من نه و از آنجا که من نه و از آنجا که من نه و از آنجا که من نه

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the philosophical or spiritual discourse.

[illegible]

[illegible][illegible]

Handwritten signature and text in Urdu script, likely a signature of a religious leader or official, with the name "میرزا محمد علی" (Mirza Muhammad Ali) visible.

(Signature)

اما چون بهین رسیدن است که آن تر به راه با دولت واقفان بزرگوار و صاحب فضل و انصال ازین حالت بیلاوت بغایت دور از استماع کلمات نفسانیه مسرور اندیز آید بر این معنی نمود و هر چه را واد آن است که راه مراسلات که غالباً شایع ماست مسدود سازد و گفتار و الباطر و چاه طاهری که محض حر و حکایت متمرسان روزگار باشد نماید و وجود این معنی مقتضیات صغیر من خانی ازنا رسیدن ملاحظه شریفه تا لم بسیار است و داده بود به چند از مکتوبات مرغوب که با آن الزمان رسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص بهم بد فرمودند لیکن چه کند که مقتضی غرض است العاقبه بالخر و الظاهر بالحق **تجانیان شعر الامام السیوم** بفتح تحیتی الی من فداده ای و جیتی و قل و حید الدیر نهی است اتی و سرتق حریق فی بوی و او حق فایده شنبلی غری و جیک مقصدی لقا که قسمی و وصلک یستی به چند برین تیره که از توفیق محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملامت گمان موجب نیست است حرفی بگویم زیرا آن قاصر البیان قلم و زبان از بیان نه ایم اما چون که بی تابانه شد شعر حسن شنائی من التذاتی و لا اله الا فی الفراقی قطعه که شاعر بر زبان چشمم مرا چون ماه شریف تو بر زبان آید به بخت و بوی خجاستم از در بگویش پند زمان پس راه کاروان آید و آنکه سابقا گفته ام ازین مقول و دیار الطهاری و خود و هر دو هم ساخته است نه ای ترک بقید معنوده بود و حاشا که در جانشی آن قصد بران گذارد غلی باشد یا قلم شکیر قلم از کاس من باطن اجاص و اطن اجات مشکوه نمید باشد هرگاه خود علی القین پیدا کند که مراسلات صوبی شعاریه همان و کلام شده است و جمیع آن که است مشاغل حسابی است چه گنای بخش کند در این که خوش طبع که باطل شریف اخوت و بهی استظمانی هیچ اند رسیده است بصورت وقوع و حمید اصحابیت نیز بر آن محسبان است حبلوه نموده از راه کرم باعث معذرت شده است و آنکه در است و است تقالی و مطالعت که تمیم است و است است

استاره منوره بدو اند اگر چه فی حقیقت این بنیاد مستقام و محکم است و این است
مبایع الما موید و راز فیه کیای خود می بخار و حاصل کار آن است که مباحثی بسبب
و احاطت جلایا ششانی بهر سانه که اگر حقیقت خدا شناسی که بافاق مل و نخل حصول
آن خانه شای بر روی دارد و خاطر نشان سازد و بر این گریستن بی نفس الامر
در شتمه با شرجی و اکر آن حالت عالی مرتبت تقفیر باشد و خواست عیوب نفس
را سیما عیوبی که بر سید و تکلم را شامده و احوال اختیار بی نوع از اخلاق حمیده و فساد
مرغیه اعتقاد دارد و با مع برساند و این طائفه علیه را در زمره تولید مویان بی سر و پا
و بی بنه پایان می خدای ابتلا که نظر علی آیه را اعتبار نمی دهند و میزان چیست را می بخند
نمی خندند و اگر در دنیا که است که با ده غفالت است طلب این مفردان نیز نگاه وحدت
بعید و بدیع می نموده است در این بزرگان و در سپاهیان ساده آه آکر و در محبت فخر
قلیل البضاعت که با بر علی شیران روزگار شنبی ندانسته باشند و به چه از اطلال دیار
این بی خانان در محافل و در مشاهد اباب سجاده و همایب عمام اثر است و به نسبت
سماحی جانان که خانه ندی چیست ندید و با مردم کم و بیش اند و چندان
کس ندانند چیست ندید و با بی و نقد هر دو عالم خندند و اگر در دستان احوال
دست و پا از بگذرنا یافت این یا قهتای بعد از قتیتم شده انط طلب یا بیچاره
و امر دگی روی نماید در وقت افات و شعور از محضت و ان طلب این طبیبان
حاذق و نملک اران صادق لایب به دست شش با دیاال محاسبه احوال
خود نمود و محاکم محاسن و معایب خود را در یک لحظه و در وقت خود
ملاحظه نموده و تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی هوس و اعتدال نمود
و از عیاد بگشت که این هم نمیر نمود با ضرورت نظری از عمر گزاه و بهر وضعی که باشد
در دست زمانه بر سر سانه است خلاص نمود و صرف مطالعه کتب حلق که مقصود از این
همه جمیع علوم است نمود اگر چه کتب قدیم در روزگار نایافت است مای محفل مطبایعه
حلق نامی سری و جلایا استغفار است اگر چه پیش از این حیرت انگیز می دانستند

[illegible]

حقان و احوال شرح و بسط و خواب نوشت زیاد و چه نویسد بخا نجان ربابی
 اگر گوش این دایره بی پایان به برخورداری و فووع مردم را و ان به انداخته
 در بر چه بود و شایسته باشد دارا و دین مدت که بکارش نامیه کجاست تقاضا
 آن بود که در زینتگاه خیر اندیشی این کس عبا فتوری بلند شده باشد چه
 در آن باب غواض این جهان پایدار که خواب همان غنودگان عفت است
 منظور بود و نیز و گلشن بهرامی و دوستی بیطراوتی راه نیامد چه آن بر جوس
 انسانی اساس نیافتد از روی فهمیدگی و دریافت تجزیه کی نهال نشاند ام قطع
 دل بر صیغه و به پیش بهای که نیست و دخل بد عشره آن فیض ازل کان و به
 شیشه از سر دل تا دخل خاقانی است پاکر آن شمه خاست جنبش ایمان و به
 حاشا که بر زبان چربی بود که در دل باشد ظاهرا و مراتب آشنای و ریاضت
 که از مبادی صبح نیز انگار اندک و بجز و گریان بود و اوجبت جهانان دل سر
 و افند و خاط چون از سر نوشت آسمانی بیارگاه تعلی را آمد از اسخا که انجمنی شده
 بود و دین بهکامه دوستی و مدارا همان حال را غازه چهره خود ساخته کج خاموشی نامن
 تشیده میداشت بر خد جانیان در شتهای و صداقت لطافت می انجمنند
 انس مفر میکرد و درین فله بزرگ دو کس بیگنا پوی سخت من شویده زید و را بام دوستی
 آید و نخبین با و فطرت که آهنگ کستن از قبه طبیعت داشت حکیم سبک فروخت و به
 فراخ و انس ابو الفتح او را چاره عصری بزرگ رشت دوم آن گوهر سعادت منشی که نشسته
 بکار هم خلایق را قابل است سترگ و زبان گویای زبان خاموشی هم بختی نصیب را
 و درین حال چنان شکل پسند و شیار گزین کسنا و زری نمود و بچ که که کام فراخ و کامرانی
 زدند و زمانه ابد تمام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آنکه که باقی زبان حسان
 اگر بهوشش آمدی با نجان ازل گرفته طلبکاری فرمودی درین جبهه که جوی آن
 معنی بشام و وریاب راست فهم بر سیده واده خوردن مستی کردن و به منت
 از اراحتی باده آشامی دنیا اندیشیده بهت را و از اراحتی از انسان بشمارد

اما بظاہر خور از نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته و بکوچه مدار
شما بد چگونہ در خور و باشد دیگر اگر در حقیقت از کرده تعلیقان بودی گزارد
چنین کردی لیکن به اطلو کہ باب تعلیم نری هر کردی در آمده باز از دست
را گرم دارند این طیلان کثرت بردوش وحدت دارد بقدر توانائی در
لوازم آن بیکوشد چون اوستاد این فن نیست لاچار لوازم آن متر و ک
یشود مخصوصا در یونما که برادر صوری و معنوی شیخ ابو الفیض فیضی روی نقاب
انتخاب کشید تا در پود این ساز تعلیق روی در پرانگندگی نهاد و افسردگی داتی
در میسگی اصلی در بر آمد چه کوم چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد و سنگ
با خود یقین آن دوشتم که به تیر و همیشه بهار تسلیم خورشید با ششم بی بصری پرده کار دریده
رباعی مرا این غزل غزل دیگر دارم کنان اند خیزه های بسیار کثرت بین ما به
تکاد ارم به تیر گرس رساند استخوانم به راستان من در از دست بگفتن نوشتم رست
نیاید تا به بهیمن چه رسد عطف شهر یار دشت بزور قدرت ان من آردی بوی رختن
سفران بر بانی باز شسته خای خنجر و در کرده تعلیقان آور قطعه کتی باشد کی
ازین قفس پر و ارم به در باغ الهی شبانی سازم به این دیو سه ای استخوانی تن را به
در پیش سگان دوزخی اندام به این خنجر کاره آدم را به در که کمال حق بطرازم
درین کشورستان ضمیر که عریه با خود داشته باشم و سر خود باز گزیده به هم بحاجت
انکه سخن سر ارم و حرف گویم و محبت افرازم با دارا کنم دین کار بودم که بعد از سته
و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته اچنان دشوار
مستقل کرد و آنچه لوازم خنجر خواهی و دوستی باشد مساعی جمیل نمود و چون حقال ملجول
انجالی از قور و اقع تا طر نشان درگاه مقدس شده از آنچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود که در همه و به بهای گران فرد خسته شرمند که کیم
و چه بکنش و شب را از خلاصه مخلصان بخت و دانسته و جوانان
در بهای ستم کاشتم و کاشتم کتاب صورت و خنجر

باز از دست بگفتن نوشتم رست
نیاید تا به بهیمن چه رسد عطف شهر یار دشت بزور قدرت ان من آردی بوی رختن
سفران بر بانی باز شسته خای خنجر و در کرده تعلیقان آور قطعه کتی باشد کی
ازین قفس پر و ارم به در باغ الهی شبانی سازم به این دیو سه ای استخوانی تن را به
در پیش سگان دوزخی اندام به این خنجر کاره آدم را به در که کمال حق بطرازم
درین کشورستان ضمیر که عریه با خود داشته باشم و سر خود باز گزیده به هم بحاجت
انکه سخن سر ارم و حرف گویم و محبت افرازم با دارا کنم دین کار بودم که بعد از سته
و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته اچنان دشوار
مستقل کرد و آنچه لوازم خنجر خواهی و دوستی باشد مساعی جمیل نمود و چون حقال ملجول
انجالی از قور و اقع تا طر نشان درگاه مقدس شده از آنچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود که در همه و به بهای گران فرد خسته شرمند که کیم
و چه بکنش و شب را از خلاصه مخلصان بخت و دانسته و جوانان
در بهای ستم کاشتم و کاشتم کتاب صورت و خنجر

باز از دست بگفتن نوشتم رست
نیاید تا به بهیمن چه رسد عطف شهر یار دشت بزور قدرت ان من آردی بوی رختن
سفران بر بانی باز شسته خای خنجر و در کرده تعلیقان آور قطعه کتی باشد کی
ازین قفس پر و ارم به در باغ الهی شبانی سازم به این دیو سه ای استخوانی تن را به
در پیش سگان دوزخی اندام به این خنجر کاره آدم را به در که کمال حق بطرازم
درین کشورستان ضمیر که عریه با خود داشته باشم و سر خود باز گزیده به هم بحاجت
انکه سخن سر ارم و حرف گویم و محبت افرازم با دارا کنم دین کار بودم که بعد از سته
و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته اچنان دشوار
مستقل کرد و آنچه لوازم خنجر خواهی و دوستی باشد مساعی جمیل نمود و چون حقال ملجول
انجالی از قور و اقع تا طر نشان درگاه مقدس شده از آنچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود که در همه و به بهای گران فرد خسته شرمند که کیم
و چه بکنش و شب را از خلاصه مخلصان بخت و دانسته و جوانان
در بهای ستم کاشتم و کاشتم کتاب صورت و خنجر

و چون خود کرده بودم پریده دل کشیدم و منب را غم که جانم عین صحبت ساز
پسین نزد غایبانست اندوخته اندوه از شراب جوانی و بزرگ راه
دارایانست و غفل و غفلون توای و انانی بکشت چاه و چاه بر خود لرزید
و از بار لران کلانی عاریتی دریای سپهر نامدی بهشت کرد که بتوجه و همیشه
دل کشیده زاده را براسه خاطر صاحب خود چرا بدست نیار و دیک
و بعد از آنکه دین مدت سه سال از بدست سخن نشود و خود را راه راست
گذشتی بنزد راه راست میگیری اینجا استم که بچشم و بنا و نشان و هم و دل
خود را خالی بکنم اما باین جوهر سیاه شریف نه از حیف که به شام الوده گردد
گر فتم که البته بن و عطل اندوخته است اما اس کجاست و آن همه حرف فدی ویت چند
چرا که را بطرح انداختی تا اینجا شده که شد سوگن خودن اگر پیش شناسای
این حیران آسین هستی گناه بنودن نه از رسم خودی که با تم این کار سترگ بود
با اینهمه دشمن کا میمانا که باعث تعجب جهانیان چه دشمنان چه دوستان زانده از کجا
آه او را فهمیده بودم و یقین میدادم که اگر دیوانه و مست باشد بدین من بوشیار
گردد و سخن من کارگر آید که را ریخت از درگاه طلب دیدم که اکنون بمقتضای
بشریت گذشت آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت گرم ساز و بجان
بیت لمار که خاخنانان از مصلحت دیدنانهاده بیدون نرود و خدایت
ایشان را از صمیم دل تقدیم رساند سو مند نیاید این که درین عرصه هم معائب
چندند اما هر در دل اثر نکرد و بر جهان عقیده خودم منی ماضی صلاح این خبر خواه
خداوند است که این عوی خود نموده خاطر مقدس از زکاتی بر آید که با این جعفرت
از میان آن چشم داشت و آید که از هیچ فرزند خود نکشته باشد که اکنون انان
طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی یک سو شده دل نهسا و آید خدایت
و چند المضر من اگر حضرت طلبند هم مناسب است که انان نشود که نایب محیف که

[illegible]

مضمون اندازد تا وسیله کوشش من بر دیگر شود و کجا و سرین کار که سیاحتی محبت است
 که با غلط است و را بر دارند و ارشاد که برادر در وقت نامزدین را از آثار توجه و زیارت
 میداریم و آن با تحقیق یافت امید که با کلیه بر طرف که جوید و آن خوشی که شنید
 نعم که این را در وجه شناسی یک و دو با غلط کردی و منجمه کی خواهم بماند شد
 میدارم اینها عارضی است بر دامن قادی حقیقت که دی نمی شنید **قطعه عاشق آن**
 مینت کو جوی وصال + نقد جان را بدستان بخشید + عاشق است کو ترک مراد
 به نیست ایگان بخشید + و جهان ادو شاخ گل داند + بسته بند و دشمنان بخش
 سخن بسیار و وقت اندک و زمانه لغ و دل تجو در گزین بهین بیت الکفای **نایدیت**
 ترا دیده بیا و دل بهوشیار + خود را نیمه بیشتر نرم دارد + زبا چه نویسد بخا نخیل
نظم اندر میان جمع چو جانست آن کی + یک جان بخویش که جهانست آن کی
 سوگند بخوارم بحال و کمال + که خشم خویش هم بهمان است آن کی + دل موج میزند
 صفاتش ولی محش + زیرا افزون شرح و بیان است آن کی + از دجهان بخش همان
 آفرین مرادات کن خلاصه خانه ان لمیت برادر و بزودی کامهای صوری را برآور
 به تحصیل مقاصد معنوی هر گرم که در انداد و اموز که آن آرام دوست عیش گزین را
 محسوس نیست آسمانی که در عالم محضی سبب آن محالفت ای روشنی بنه خوا
 حقیقی باشد را از روی تباها هم امان محال که آن نیک است را از یورش
 قد بار باز و همیشه تسخیر شمره پیش نهاد و محبت عالی گردانید و اندامی گیران
 نیکذات خوش نیت راحت برود و شدت فطرت قویع خاطر و شدت باطن
 باشد چگونه دل داند و عقل و بر اندیش رخصت میداند که در استان که مندی دارد
 قرطاس نامهای که نشسته ایلمی بدان رفته است شرح و در وجه این را غلط شان
 مخاطب بخت خود نماید که چه **نظم** ای که این بنای نیست که تجو + وه نیست
 عبارت تجو در گزینان کم نصیب که **نظم** ای که اینها معنویان نیک است نزدیک اسید
 این کار نیست که **نظم** ای که اینها معنویان نیک است نزدیک اسید

گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آن را بگردانید که از مسأله احوال
تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند و محبت این بزرگ
استان و اینش افزونی دارد و درین زمانه از ایشان اگر شرم از خود
نداشتمی استانی چند واقع از یار فروشیه و کوششیه و دلسویه و باجهانیه
برای براندگان و آنان لاجل سجدان بیکار رفتن از دست خود ماندن از
کمی از بسیارانکی نوشتمی اما چه کنم که ایدین مینا و دل بوشیا بخت خود میگذارد که
ازین باب باز در اینجا بیاوریم اگر درونی گفته اند شیره ان - عامله ان بی گران
زند و چند طبع که شناسای فرج زمانه است میگوید که دست اندازی که شرح احوال تر است
تو بگوید و میگوید که خیر اندیش در تقابل حجاب و رکن غولت متوازیست تلخیص صانه آنچه میگوید و گو
و روزگار رعایت و انارامه حاد و چادر پرده شرمندگی خود فرو مانده و حرث سرای میگفتی
خاصه و قیام که اصحاب شریعت و ارباب لغز و اسباب سد فراوان بر اسی برانیت بیک
به و اینمده باشند و دوست معامله با فهم پذیر ابا است لیکن چنانکه که معامله با فطرت
اقتا و طبعیم را که دست غلام بدید نیست سنجان منجی حسی سحر آری می بدید نیست و در
چنین گفتگو انداختن حکایت با گردیده در کار اینچنین صبیح واده کانه بسیار بد کرده چندین
را نوشت اما جراتوان کرد اینک از کارخانه تقدیر باین که خطا شده است تا اگر بخواهیم
لباس بپوشان آورده و این لباس بپوشان ایضاً در تنهایی را استحکام و اودن است پس باین که ازین
حرفی چند گفته آمد ولی و انساب نیست که خود را استماله و باطنی ندیکان جلد بپوشان یا بدست
که باین بنا بنمایان کرده اند و خرمات و تروا پس دیده ایشان به بهر است و چگونه مجرا
و جمیع ابرو و منبجداران که خدا ایشانرا بشهری لائق مگردانست به اندیشه و در وضع خود
جای کرده است و عنقریب (ا) انان عابد و روزگار ایشان میشود و کشتیهایی حکم شده
که در دنیا موجود باشد بر سر است مایه و گوشت لوازم آن متعاقب خواهد آمد
تا ریک لحظه از خود عاقل نشود و مانند چه سنجایش دارد و ولایتی که سنا به سنا میگوید

بسیار از این است که در این زمانه از ایشان اگر شرم از خود
نداشتمی استانی چند واقع از یار فروشیه و کوششیه و دلسویه و باجهانیه
برای براندگان و آنان لاجل سجدان بیکار رفتن از دست خود ماندن از
کمی از بسیارانکی نوشتمی اما چه کنم که ایدین مینا و دل بوشیا بخت خود میگذارد که
ازین باب باز در اینجا بیاوریم اگر درونی گفته اند شیره ان - عامله ان بی گران
زند و چند طبع که شناسای فرج زمانه است میگوید که دست اندازی که شرح احوال تر است
تو بگوید و میگوید که خیر اندیش در تقابل حجاب و رکن غولت متوازیست تلخیص صانه آنچه میگوید و گو
و روزگار رعایت و انارامه حاد و چادر پرده شرمندگی خود فرو مانده و حرث سرای میگفتی
خاصه و قیام که اصحاب شریعت و ارباب لغز و اسباب سد فراوان بر اسی برانیت بیک
به و اینمده باشند و دوست معامله با فهم پذیر ابا است لیکن چنانکه که معامله با فطرت
اقتا و طبعیم را که دست غلام بدید نیست سنجان منجی حسی سحر آری می بدید نیست و در
چنین گفتگو انداختن حکایت با گردیده در کار اینچنین صبیح واده کانه بسیار بد کرده چندین
را نوشت اما جراتوان کرد اینک از کارخانه تقدیر باین که خطا شده است تا اگر بخواهیم
لباس بپوشان آورده و این لباس بپوشان ایضاً در تنهایی را استحکام و اودن است پس باین که ازین
حرفی چند گفته آمد ولی و انساب نیست که خود را استماله و باطنی ندیکان جلد بپوشان یا بدست
که باین بنا بنمایان کرده اند و خرمات و تروا پس دیده ایشان به بهر است و چگونه مجرا
و جمیع ابرو و منبجداران که خدا ایشانرا بشهری لائق مگردانست به اندیشه و در وضع خود
جای کرده است و عنقریب (ا) انان عابد و روزگار ایشان میشود و کشتیهایی حکم شده
که در دنیا موجود باشد بر سر است مایه و گوشت لوازم آن متعاقب خواهد آمد
تا ریک لحظه از خود عاقل نشود و مانند چه سنجایش دارد و ولایتی که سنا به سنا میگوید

و اما در این باره که از شاه سر برآید و میانه ملوک دولت و وقت که درگاه بسیار و خوش آمد و کوفه امان
و منتهای است گویند که در وید و آن جزوه و دست انگلیس میوه دنیا و این بهوش باید بود
اما کار ساخته شود و باید چه نویسد این سبب بهیچان سخنان قلمی شد و قتیة الوداد
در و دیافت و بوی آفتاب و در می مشام جان رسید و آن تعالی و قیامت و در
معشوی رسانا و در پنجه و باب بهیچان بهیچان ایامی رفته بود ای بهیچان بهیچان
نشد و در هدایت زدن دیده و در می را که بر می فروض حق و خدایانی را بر و در می گزیدان است
من که با و در الامن است را که با و در عشرت سرای و باب خدایان چه او میانه تواند کرد و لیکن
چون طلب و پیش ما این صادق و اندیشه تحمیه تحمیه کوفت و چون بود و مبادات است
ین رانسته وادی حنول را و سنگی بی نموده بهیچان است یعنی باسلام عتیقه زمان
در پیشوای جهان آورد و بخت و دوستی بی آفراده و عتیقه الوعای ارادت این خدیو صورت
یعنی و مفتای ای طاهر و باطن ساینده و نموده دولت نقشه نموده من نابینا را سبب بهیچان
چشم کشیده دیده و در بین که است کرد و تاب و پشت و منی این را تعلقات صوری و معنوی
محجاب جوای می آید و دست پرین آورد و در پس پرده گشت جمال و وحدت بنظر آمد و
بال جهان آرای خلیفه وقت که در نقاب کثرت و محاب سلطنت و نظر ساده بود و آن
ماهر من و خطه طاهران که در آن مخفی بود و مشهور و ظاهر حق است گشتان بر این راه افتاد
که که هر چه بود و بدست آمد و در چند می کرد و اکنون یعنی از نصیحت لایهای جزو که هر یک
درق ارادت و روشنی افزای خاطر تیره من گشت است بآن برادر می نویسد که این محبتان
از خوش آمد گوئی و سخن آرای بر زبان داشته و در ظاهر حاجی و مهندای برادران است مت خدا
و آن همه جا و بهیچان رسید و است لیکن مبدع و چون آرای سر این بهیچان بهیچان
خون اول پایه لب است که با طبع است نام طبع است است سبب با طبع است که بهیچان
نزد زمان و دعوی اختیار و نگار و بهیچان بهیچان خواهد کرد و این جهان را که با طبع است که بهیچان
بی باشد که در خب تار در جانش افند و طبع طبع لب است را خبر رحم و آن کس که بهیچان
در و در خات بر طالع و سعاد بر گریه و بهیچان بهیچان و در لب بهیچان بهیچان

[illegible]

[illegible]

آنچه در هر حال به بار نای عالم بر مشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد
 که جمع میکنند چه میکنند شمر نیست نیازمند باید بود و دیو زده دلها شکسته و تخر
 گزینیان بر طایفه بر خورده لازم شمر و مفتاح طالع کتب خلاق جلای و ناصری و منجیات
 و مهملکات احیا بر خود لازم دانسته نیز اوقات شریف با خدای تعالی از بد شمر
 از صحبت خوشامد گویان بقدر امکان خوار مانید که بگوینا این اوار تیرگی
 این شیخ بختان هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت است گویان که ظاهرشان در
 و باطنشان بین باشد اگر از بر امانان بر کسین خود چه دولت و گرنه هر جا که این
 گروه نشانی یابند بلا زست او شتابند سخن بسیار فرصت کم و مخاطب یابد و
 ارباب زرق فراوان اگر عزم و خاکند و شوق مخاطب افزایش باشد سخن تعالی
 بدای گفتند آید پس باقی بهوس خا ن خا ن ا ن چه شاعری بسیار در انصاف
 بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را ابل عالم از زنده پوشان و ریش سفید
 بیشتر قبول نمایند تا انشال مردم که بجز لیاقت تعلیم چندین طلیسان بدنامی و دوش
 انگیزه بختاکی اندکی گویش کنند لیکچین این سبادی احوال آثار کثافتی و اوج
 در این نسبت خلیفه وقت دیده می شد و آثارش و کار دانی از اصابه
 در این زمان خوشی می شد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار
 در این جوانی که در بزرگ حرفت زمین مانده است العاقبه بالبحر خا ن خا ن ا ن
 اگر خوشبخت بود و بر این بن بن اندام نخواهد دین بینا خنک تن عمی بود و گونه رنج و
 عذاب است جان مجنون را با بلای صحبت لیل و وقت لیلی بنی محاصره و حصه غنیمت
 و در و صنادق وقت از در بنی و دوستی خود از دوست بسیار دوست خود را
 ز دوست دیر بخت یا شوقن را خود از زود دست بطلایع نشو صحبت که مخموران و زود
 بهم قهر شد و هم قهر انگشته شامی بخیر آنکه طایرین غریب کد ان لیا زنده
 بسزاوار از زنده و شوق لایق از نیکو تمجید ص آن دوست بیکامی جوئی که در این
 دوست و نیکو سخن گفت در این روزگار جهان حسن در افتاده چشم اول آنکه

۱۰۱
چهار حرفی جهان را می عالم پر شود و اندیشه باید کرد که آنها که جمع کردند چه شدند
که جمع میکنند چه میکنند ششم نیاید باید بود و در یوزده دلیلی است که تجرد
گزینان بر طایفه بر خود لازم شمرده فتنه طالع کتب خلاق جلای و ناصری و منجیات
و مملکات احیا بر خود لازم دانسته نیز اوقات شریف با ضلالت از دست رفته
از صحبت خوشامد گویان بقدر امکان خزان مانده بگویند انان این اوار بر سر
ایشان بختان هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت است گویان که ظاهرشان در
و باطنشان شین باشد اگر از بر انان بر کسین خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین
گروه نشانی یابند بلازیت اوستانند سخن بسیار فرصت کم و مخاطب پادار و
ارباب زرق فراوان اگر عزم و خاکند و شوق مخاطب افزایش باشد سخن حق بدایج
بدایح گفتند آید اندیس باقی هوس خا نجانان چه مشاغل بسیار در انصاف
بایستی خود آورده خواند امثالین حکایات را ابل عالم از زنده پوشان و ریش سفید
بیشتر قبول نمایند تا انشان مردم که بجز لباس تعانی چندین طلیشان بدنامی و دوش
انگیز به نظر آید اندکی گویش کنند لیکن این بسیار دی حوال آثار کثیفاتی و اندک
فرمان نسبت به خلیفه وقت دیده می شود و آثارش و کار دانی از اصابه
انسان خوش می شایین دو کلمه نوشت والا از انارسانی روزگار
نمی آید و انان مایه سر بر برگ حرفت زدن مانده هست العاقبه بالبحر سخا نجانان
اگر نخواستند بر بزم این بن ندیده نخواه دین بینا سخا تن عمی با دو گونه رنج و
غداست جان مجنون را با بلای صحبت لیل و وقت یابی بی محاصره و حضور غیبت
و در وصال و وقت از درین دو دوستی خود از دوست بسیار دوست خود را
ز دوست دیربش نیا شون و اخود آزرده است بمطالعه نشو صحبت که محمود جان و روزه
به مقیم شدی شد و هم قرون گذشته شاید بخیر آنکه نظایین غریب که انان را از دست
ببر او از آزرده و مشرب لایق نرزد و سخا تنه چو آن دوست بیکایم بخوی که به انان
دوستی و سخا تنه است در این و نذر احسان حسنه در افتاده غنیمت اول آنکه

بزبان زمانه سازد که تعلیم یافته گشت خانیان این دو نفع از دست گدشت که محض
 اندر بای و بجوئی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر نماید و کاشانی که خاطر آرزو بندان
 بود و واقعتا عزم آنکه آنش مهاجرت از شما بداند آن نامه است تمام اگر دست و خو کرد و حجره از
 تازی و شورش آورد شادی سوم آنکه خطی بنیور رسیده و از آنجا که بر عزم سوم آنکه
 صفایین بخت کند که مهربان آن دو بسته باشد آب آبیخته است معلوم گردید اگر چه
 از جنگ و صلح و دوستی معارف در کار فراتر گشته سخن کرده اند اما چون سخن
 بگفت بوده اند و افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاضی نامه باخبار مرست
 آثار آن حدود از صحت نبات و توجه بسیاری و اهتمام محاکمات کشتمال داشتند
 عزم یار و آنکه آنرا از توبه تخریقند بار و عزم جزم صدق است و سوابق میده کرده اند شادی پنجم
 آنکه سبب فتح و فیروزی این یورش را انجام داده و غنیمت آنکه بر سر کسری است اندیشه دیگر
 این امنیت و در حصول محلی بنام شادی ششم آنکه خبر رسیدن محمود بن غیاث رسیده بود که
 در خدمت ادبشاهی معدنی چند که دایم اخلاص و وفای عهدت است خج و در دوران دین
 باشت نوشته و گفته باشند عزم ششم آنکه دین باب به وقت عرض مقدس چیزی نوشته بودند
 و مع ذلک استغای این حالت از اخلاص خود است که کرده ای و از افضل پس گرفته
 خوان و افشا گوئی نیست که بعد از شادی و تذکار غنیماتی بخانهایان نوشته
 نقشب از اچانی و توکل و پیکر جازا چانی و توحید می شناسی باشت آب و شیر
 سلطان از چانی و چند نطفه است این حیران آنکس است که رسیدن خط شما نیست
 اینک این خبر رسیده ام که خاطر دارانی بپایا بدو دست فروش شما از نوشن نامه و فرستادن
 پیغام بخیر است فردان چگونه باز آمد و بخت که مقدمه قدسیه که در مصلح احوال آن
 گناه روزگار گفته بودم بکار من بسکین معامله فهم برده اند و آن است که مخاطب خود بگویم
 که مهربان اندیشه که به از اخلاص و افرینش بود و ایاد و اشجار آن خود
 خواطر فرستاد و فرستادن مردم خود و اسباب نماید و صمیمه آرزوی طبعیت آنکه
 قره آغین دولت مرزا از پنج راجگان اسلام و ایاد که در زمانه رسیده است خط

[illegible]

[illegible]

حقیقت اینست که ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسائی فراموش آن مودت
سیندنی بیکدیگر که در بلکه در صد هزار فرسخی ازین بن بهیبه بیمار هم عبور نشود که در دست
معاذ خلقی چه ازین راه یاد بکنند و در کجایان دوستی سخن از عالم نارسائی
برنده بان حق کوی من بر تکت که در راه بماند و جای آنکه مقدمات تدبیریه صداقت و نگاه
آنان در ازای سخن و واسطه امتداد زمان شل می کشد و در زوی انصاف و قدرانی انجمن
اشترار روزگار و زنی عظیم بر سر که از جهات شش و در این مختلف از حققات نوکار
انداخته و دست و پا خنجر زبان هزاره گوی در دانا چه توان کرد که مخاطبش نظر در
جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بد معامکان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی
از فکر بلند و شایسته نیست تو یوسف معنی را در چاه بلادیدی چه او را شهنشاهی
در صحرای دیدی و بعد الحمد که بعد از نیامدن مفاد ضات گرامی که یا و از فراموشی
بسیار که بعد از رسیدن قواضی خطوط که نقوش پشیمانی آنها کرده آلوده بدگشتانی
و ناهمیدگی بود و قیمته گزیده که اگر در خور تبحر انجمن نباشد باز آنقدر زمانه مناسب
روزگار سازگار با هم بود و رسیدن بقضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و
فطرت تیشنه در سینه من و در که نمی جو صانع دست نوازش بر سر و دوش خود کشید و بیت
شب غمهای من چون شد صبح شادی استن و شود سامان نقب من همه بر کتف شایان
ای عزیز از رخ تو که در سینه من همیشه مسجور بوده غم را بخاطر راه مده و اگر در بعضی فرامین
حسب الحکم که انهم خرمی ندارند و در حق چند و درشت غم آور و نمید کاشن خاطر خود را
و عین بهار خزان نداشت و در بختان و در باب طاعت ساختن پرگنه و معامله متقابل و آنچه
عوض آن از جنو بر گرفته اند اینهمه سخن در از بنا ملت کرد که این طریقه گفته دیگر است شایان
از طبیعت دیگر است از جان قبول گوید کسی من جهان جانانه و از سیم در ز گوید کسی من چنان
اسکندری و شکر که این عبارت جنبش ششمی نشانه و بود و کلام مناسب باشد و از آن
شکر که نام فخر و فروزی و فخر گرفت امید که غم بآن لایت فتنه شود و زنها که غم فتنه
نشدند و در زبان دیگر کنند و هر وقت میگردد و نهایت جمعی دیگر ازین اردو در بیان طنبند

[illegible]

[illegible]

در آن روز بسم که سخن بی حد داده شد از تمام معانی و جلال و کبریا که در یافت
سازگار و مونس آری خواجه یافته است بطرف شاید که ایان عجب بین و نگینش
در روی و درونش در پیوسته مرا چه پس بر چه باشد که نگهبانی حرف سراسر آن خود
سنگرم و آری که گفته ام پس آن دارم و از او ای آن منبج غویها باز آمد و مقام از درگاه
سوم خاتمه شاهانه به هر چه که گویم آن طرز زیاده بود و زنگوم پنج هزاران ای می تو به
ای برادر عزیز به گاه خیزد ای بنگران پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فرزان اسلام
دارید و بینکنند و قدر دانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را دوست
بیسارند اگر اندازد بیک سگالی را بمقیاس عقل و درین خود گرفته کار و دستان یکجهت
را بر طبیعت خوش آمد دست بفکر خواجه اندیشد گنجایش دارد ای قره العین وجود و اس
مسرت المصدا را مل شود و بگویند که کار نادانان کوی نا اہلیت است چه غورم که درین فشار
تعمق بحسب سر نوشت آسمانی بود کس را بطه محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و باز
نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند بر داشت بار اول ابو الفتح آن قدر بود که فرست
فرست نصیحت گفتند بار دوم که دیر بماند نبود لیکن چه کنم که دوستیها مرا نخواهی خواست
بگفتگو دارد و اسحق از درگی که از مکتوب شریف ایشان روی داده بی آنکه رنج
مفصلت کرد و عین و اندیش معا لجه من کرده مرا آخر سند ساخت از شمار انسی گردید
تفسیر آن تا بچشم دور و دراز است اند فحالی شمار آخرند دارد بنجا عثمانان
به دست ای خواجہ سلام ملک در رحمت تو پانصد ای معدن بیانی و ای کان فلاحی
فی شبابه کلف خاطر از دوری آزرده اسف و شمع و فتن و سرت شمار اینجند
بیت ما را یاد آخر تو به شب بهد کند همچو این غنم استخوان است
و آنرا از همه جفت های آسمانی کاشته اند چون راز کرده بگویم که چه کرده اند و آنچه بجز
بسیار است همواره غوغا و بزرگی مرا خلاص بکورت خلوت و جلوت اندر تر گزیده بود که در سر
فرمان حق فیضان اعتدال بی بار وفادار نویسنده و خدمت عثمانان آنکه بریانہ کار شما
در تالیفات و تالیفات و در مثال این امانت که در صورتی پیش است

در آن روز بسم که سخن بی حد داده شد از تمام معانی و جلال و کبریا که در یافت
سازگار و مونس آری خواجه یافته است بطرف شاید که ایان عجب بین و نگینش
در روی و درونش در پیوسته مرا چه پس بر چه باشد که نگهبانی حرف سراسر آن خود
سنگرم و آری که گفته ام پس آن دارم و از او ای آن منبج غویها باز آمد و مقام از درگاه
سوم خاتمه شاهانه به هر چه که گویم آن طرز زیاده بود و زنگوم پنج هزاران ای می تو به
ای برادر عزیز به گاه خیزد ای بنگران پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فرزان اسلام
دارید و بینکنند و قدر دانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را دوست
بیسارند اگر اندازد بیک سگالی را بمقیاس عقل و درین خود گرفته کار و دستان یکجهت
را بر طبیعت خوش آمد دست بفکر خواجه اندیشد گنجایش دارد ای قره العین وجود و اس
مسرت المصدا را مل شود و بگویند که کار نادانان کوی نا اہلیت است چه غورم که درین فشار
تعمق بحسب سر نوشت آسمانی بود کس را بطه محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و باز
نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند بر داشت بار اول ابو الفتح آن قدر بود که فرست
فرست نصیحت گفتند بار دوم که دیر بماند نبود لیکن چه کنم که دوستیها مرا نخواهی خواست
بگفتگو دارد و اسحق از درگی که از مکتوب شریف ایشان روی داده بی آنکه رنج
مفصلت کرد و عین و اندیش معا لجه من کرده مرا آخر سند ساخت از شمار انسی گردید
تفسیر آن تا بچشم دور و دراز است اند فحالی شمار آخرند دارد بنجا عثمانان
به دست ای خواجہ سلام ملک در رحمت تو پانصد ای معدن بیانی و ای کان فلاحی
فی شبابه کلف خاطر از دوری آزرده اسف و شمع و فتن و سرت شمار اینجند
بیت ما را یاد آخر تو به شب بهد کند همچو این غنم استخوان است
و آنرا از همه جفت های آسمانی کاشته اند چون راز کرده بگویم که چه کرده اند و آنچه بجز
بسیار است همواره غوغا و بزرگی مرا خلاص بکورت خلوت و جلوت اندر تر گزیده بود که در سر
فرمان حق فیضان اعتدال بی بار وفادار نویسنده و خدمت عثمانان آنکه بریانہ کار شما
در تالیفات و تالیفات و در مثال این امانت که در صورتی پیش است

در آن روز بسم که سخن بی حد داده شد از تمام معانی و جلال و کبریا که در یافت
سازگار و مونس آری خواجه یافته است بطرف شاید که ایان عجب بین و نگینش
در روی و درونش در پیوسته مرا چه پس بر چه باشد که نگهبانی حرف سراسر آن خود
سنگرم و آری که گفته ام پس آن دارم و از او ای آن منبج غویها باز آمد و مقام از درگاه
سوم خاتمه شاهانه به هر چه که گویم آن طرز زیاده بود و زنگوم پنج هزاران ای می تو به
ای برادر عزیز به گاه خیزد ای بنگران پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فرزان اسلام
دارید و بینکنند و قدر دانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را دوست
بیسارند اگر اندازد بیک سگالی را بمقیاس عقل و درین خود گرفته کار و دستان یکجهت
را بر طبیعت خوش آمد دست بفکر خواجه اندیشد گنجایش دارد ای قره العین وجود و اس
مسرت المصدا را مل شود و بگویند که کار نادانان کوی نا اہلیت است چه غورم که درین فشار
تعمق بحسب سر نوشت آسمانی بود کس را بطه محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و باز
نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند بر داشت بار اول ابو الفتح آن قدر بود که فرست
فرست نصیحت گفتند بار دوم که دیر بماند نبود لیکن چه کنم که دوستیها مرا نخواهی خواست
بگفتگو دارد و اسحق از درگی که از مکتوب شریف ایشان روی داده بی آنکه رنج
مفصلت کرد و عین و اندیش معا لجه من کرده مرا آخر سند ساخت از شمار انسی گردید
تفسیر آن تا بچشم دور و دراز است اند فحالی شمار آخرند دارد بنجا عثمانان
به دست ای خواجہ سلام ملک در رحمت تو پانصد ای معدن بیانی و ای کان فلاحی
فی شبابه کلف خاطر از دوری آزرده اسف و شمع و فتن و سرت شمار اینجند
بیت ما را یاد آخر تو به شب بهد کند همچو این غنم استخوان است
و آنرا از همه جفت های آسمانی کاشته اند چون راز کرده بگویم که چه کرده اند و آنچه بجز
بسیار است همواره غوغا و بزرگی مرا خلاص بکورت خلوت و جلوت اندر تر گزیده بود که در سر
فرمان حق فیضان اعتدال بی بار وفادار نویسنده و خدمت عثمانان آنکه بریانہ کار شما
در تالیفات و تالیفات و در مثال این امانت که در صورتی پیش است

در روی که مخاطب من بطعمه از این باره صحبت افزای میان منی فارغ شده
استانبول که این حالت سر سخن نگه داری دردم خود چه توان نوشت بهر حال
از راه شیخ شمس که میگوید که عطفه نامی که اگر ایتال این مقدمات را در
بست شایان در کاره که در ناخندی هر چند که در از فراوانی بسیار آمده بود
عمل تحت نام نهادی رسیده و چون نادر دل از جهت تو گریه می کرد و گریه
شده و دلی در گریه می کرد که هیچ سید این نامه خرسندی نمی شد از دیدن آن خوشحال بنشیند
اما بهر وضع بسیار ترش بود و اما شجاعت این مثال نموده جواب از آنجا که بهر طرف ساختن
ما به الاغنه این تسلی روزگار شورش یافته نخواهد کرد و بارها که کور شده که بهر پیشش دانی که درین
ملک نشسته آید چرا از دست داده ام می که مورت شورش در خانه باشد بر ملا کرد و اگر دیدن
جاده فستی اعتبار مروت چندین ساله گذشتن معصیت دیده بودید برای چه زبانی که کس آن وقت
وقت شکی نیست که نه سخن اصاحت بهر دقیقه میباید آن نکته را که از نظر خواندن عرصه
که در باب گمانی مزاج اندیش شده بود و آن آردگی صاحب روان و در بین ما از هر ابروی آمده
اما آن بار یک بین آن یک را برادر داشته در مطلق آن کوشیده و در رمضان سینه منصفه و
یونود و از حافظه لا بهر مرقوم شد بخانچانان انت تعالی در لوازمش از تعلیق است و
داشتن پیش از تمام لوازم این کار را از پیشه تجر و خل از این نظام مکرر و انا و عتاب خطاب
و بهر طاعت ملاعبت و در زیر نگاه طبیعت بخوار ایشان نیست مجاشهت و حافی و طاعت
معنوی و در طاعت همیشه بهر فطرت هم فی آن خلاصه خاندان دریافت فی لیک طریق متکا
باید بهر حیات در آن عمارت ان تقاعد می نماید و معطر بهر صد اسلامات جنوی که زبان فعل او
یابد میباید و از آنجا که عطف مال مروت و صیت و طبیعت آن چه گوید که سوداگر به آرمیانه را
هم آگوش عفا نشان میدهند و این کشتن بحسب نهشت در عه که این دنیا جان بسته
اقاد است قطع نظر از آنکه بهر صفات و حافی بر توطئه بهر وجود معنی است و اینها از
نیجیات عظمی میباید و در عفا و صحت معنوی بی اختیار است بهر آن شکر که در این کار
شکرت طبیعت با قدرت مادی در ششم حمادی الاول مزار علی مبادر قیمه است

در روی که مخاطب من بطعمه از این باره صحبت افزای میان منی فارغ شده
استانبول که این حالت سر سخن نگه داری دردم خود چه توان نوشت بهر حال
از راه شیخ شمس که میگوید که عطفه نامی که اگر ایتال این مقدمات را در
بست شایان در کاره که در ناخندی هر چند که در از فراوانی بسیار آمده بود
عمل تحت نام نهادی رسیده و چون نادر دل از جهت تو گریه می کرد و گریه
شده و دلی در گریه می کرد که هیچ سید این نامه خرسندی نمی شد از دیدن آن خوشحال بنشیند
اما بهر وضع بسیار ترش بود و اما شجاعت این مثال نموده جواب از آنجا که بهر طرف ساختن
ما به الاغنه این تسلی روزگار شورش یافته نخواهد کرد و بارها که کور شده که بهر پیشش دانی که درین
ملک نشسته آید چرا از دست داده ام می که مورت شورش در خانه باشد بر ملا کرد و اگر دیدن
جاده فستی اعتبار مروت چندین ساله گذشتن معصیت دیده بودید برای چه زبانی که کس آن وقت
وقت شکی نیست که نه سخن اصاحت بهر دقیقه میباید آن نکته را که از نظر خواندن عرصه
که در باب گمانی مزاج اندیش شده بود و آن آردگی صاحب روان و در بین ما از هر ابروی آمده
اما آن بار یک بین آن یک را برادر داشته در مطلق آن کوشیده و در رمضان سینه منصفه و
یونود و از حافظه لا بهر مرقوم شد بخانچانان انت تعالی در لوازمش از تعلیق است و
داشتن پیش از تمام لوازم این کار را از پیشه تجر و خل از این نظام مکرر و انا و عتاب خطاب
و بهر طاعت ملاعبت و در زیر نگاه طبیعت بخوار ایشان نیست مجاشهت و حافی و طاعت
معنوی و در طاعت همیشه بهر فطرت هم فی آن خلاصه خاندان دریافت فی لیک طریق متکا
باید بهر حیات در آن عمارت ان تقاعد می نماید و معطر بهر صد اسلامات جنوی که زبان فعل او
یابد میباید و از آنجا که عطف مال مروت و صیت و طبیعت آن چه گوید که سوداگر به آرمیانه را
هم آگوش عفا نشان میدهند و این کشتن بحسب نهشت در عه که این دنیا جان بسته
اقاد است قطع نظر از آنکه بهر صفات و حافی بر توطئه بهر وجود معنی است و اینها از
نیجیات عظمی میباید و در عفا و صحت معنوی بی اختیار است بهر آن شکر که در این کار
شکرت طبیعت با قدرت مادی در ششم حمادی الاول مزار علی مبادر قیمه است

معامله فتنه هستی که از بی عقلی و در انفسه از راحت افتاده که شش از او
فنا علق و نهاده اندی چون لختن این مکتب از فتنه و کلاه
در آن کاه در آن کاه از این عالمیان از نو که واقعه فتنه و غمی دوسه که بنویسد
در آن سموم خطائی که بگشت زار و زبیده و سرشته مسکین معاصیه یعنی پیشانی و ناله
دار می و فتنه ای که در زمانه فتنه است که گاه می چرخ و دنیا و جوع اپانی روزگار فتنه
و یکبارگی و ترقی گردانید و چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شروع در بدستی کرده
توقع دیگر بر کوفتین نهاده تو اضع نیاز مندی از جهانیان چشم بیدار و تا کار از تیره رانی
بجای میرد که جل المین اخلاص کسته میگردد و باولی نعمت خود تغییر روشن میکنند
چه در اطوار غیبت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلسه نارفتنه
فته بجای میرسد که بدست خود در گراب ملک مختفی میشود و گاه که نه خمار احتیاج چشمه در سردارد
بشسته باوه خود کامی و شبنمی از آن بدست گشته چه عید با می نماید اگر صاحب با خدین
اسباب شنی سیر سوزش داشته باشد چه دور و نهذا اگر صاحبان بکشید با خدی در اجهان
قطر خور دی که در بادی احوال دین اند منظور شسته نگاشت اعتبار خود و نصرا یزد آن سنگ
حاصل ما که در بند سود و زیان خود در حسنی سوداگری حرف اخلاص بن زبان صورت بکار و اثر
از دیدن این حالت کور باطن گشته شود و خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشه های
بتاه افتاده با ناله و آواش میگردد و این کم خردان بدست توقع تو اضعیات عیالی
از صاحب خود داشته و در گنج خردان فرو بمانند تا پنج سوم شهر و یکجه در سال حسنه
لکار است بافت بجای نماند است یعنی ندیم بچار فراق نیست عجب چه که هیچ زیچون
رو زاندا ندچار و یکسان از روی چون در چارم گزیت اگر دوزی چند نظام در دوستان
حقیقی او گذارش سحر که بیدار و اما در معنی است تمام خواص صلت سر انجام میدهد
انتهای نیرودی محنت و در ری سیری گرداناکه نه از این جهان شدا ید حلالی دارد
نه صبر خایر شیدن شایان اگر بیان توانستی که در کی بزبان آمدی که نه و نظر حوصله
در آن کاه در آن کاه از این عالمیان از نو که واقعه فتنه و غمی دوسه که بنویسد

در آن کاه در آن کاه از این عالمیان از نو که واقعه فتنه و غمی دوسه که بنویسد
در آن سموم خطائی که بگشت زار و زبیده و سرشته مسکین معاصیه یعنی پیشانی و ناله
دار می و فتنه ای که در زمانه فتنه است که گاه می چرخ و دنیا و جوع اپانی روزگار فتنه
و یکبارگی و ترقی گردانید و چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شروع در بدستی کرده
توقع دیگر بر کوفتین نهاده تو اضع نیاز مندی از جهانیان چشم بیدار و تا کار از تیره رانی
بجای میرد که جل المین اخلاص کسته میگردد و باولی نعمت خود تغییر روشن میکنند
چه در اطوار غیبت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلسه نارفتنه
فته بجای میرسد که بدست خود در گراب ملک مختفی میشود و گاه که نه خمار احتیاج چشمه در سردارد
بشسته باوه خود کامی و شبنمی از آن بدست گشته چه عید با می نماید اگر صاحب با خدین
اسباب شنی سیر سوزش داشته باشد چه دور و نهذا اگر صاحبان بکشید با خدی در اجهان
قطر خور دی که در بادی احوال دین اند منظور شسته نگاشت اعتبار خود و نصرا یزد آن سنگ
حاصل ما که در بند سود و زیان خود در حسنی سوداگری حرف اخلاص بن زبان صورت بکار و اثر
از دیدن این حالت کور باطن گشته شود و خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشه های
بتاه افتاده با ناله و آواش میگردد و این کم خردان بدست توقع تو اضعیات عیالی
از صاحب خود داشته و در گنج خردان فرو بمانند تا پنج سوم شهر و یکجه در سال حسنه
لکار است بافت بجای نماند است یعنی ندیم بچار فراق نیست عجب چه که هیچ زیچون
رو زاندا ندچار و یکسان از روی چون در چارم گزیت اگر دوزی چند نظام در دوستان
حقیقی او گذارش سحر که بیدار و اما در معنی است تمام خواص صلت سر انجام میدهد
انتهای نیرودی محنت و در ری سیری گرداناکه نه از این جهان شدا ید حلالی دارد
نه صبر خایر شیدن شایان اگر بیان توانستی که در کی بزبان آمدی که نه و نظر حوصله
در آن کاه در آن کاه از این عالمیان از نو که واقعه فتنه و غمی دوسه که بنویسد

در آن کاه در آن کاه از این عالمیان از نو که واقعه فتنه و غمی دوسه که بنویسد
در آن سموم خطائی که بگشت زار و زبیده و سرشته مسکین معاصیه یعنی پیشانی و ناله
دار می و فتنه ای که در زمانه فتنه است که گاه می چرخ و دنیا و جوع اپانی روزگار فتنه
و یکبارگی و ترقی گردانید و چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شروع در بدستی کرده
توقع دیگر بر کوفتین نهاده تو اضع نیاز مندی از جهانیان چشم بیدار و تا کار از تیره رانی
بجای میرد که جل المین اخلاص کسته میگردد و باولی نعمت خود تغییر روشن میکنند
چه در اطوار غیبت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلسه نارفتنه
فته بجای میرسد که بدست خود در گراب ملک مختفی میشود و گاه که نه خمار احتیاج چشمه در سردارد
بشسته باوه خود کامی و شبنمی از آن بدست گشته چه عید با می نماید اگر صاحب با خدین
اسباب شنی سیر سوزش داشته باشد چه دور و نهذا اگر صاحبان بکشید با خدی در اجهان
قطر خور دی که در بادی احوال دین اند منظور شسته نگاشت اعتبار خود و نصرا یزد آن سنگ
حاصل ما که در بند سود و زیان خود در حسنی سوداگری حرف اخلاص بن زبان صورت بکار و اثر
از دیدن این حالت کور باطن گشته شود و خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشه های
بتاه افتاده با ناله و آواش میگردد و این کم خردان بدست توقع تو اضعیات عیالی
از صاحب خود داشته و در گنج خردان فرو بمانند تا پنج سوم شهر و یکجه در سال حسنه
لکار است بافت بجای نماند است یعنی ندیم بچار فراق نیست عجب چه که هیچ زیچون
رو زاندا ندچار و یکسان از روی چون در چارم گزیت اگر دوزی چند نظام در دوستان
حقیقی او گذارش سحر که بیدار و اما در معنی است تمام خواص صلت سر انجام میدهد
انتهای نیرودی محنت و در ری سیری گرداناکه نه از این جهان شدا ید حلالی دارد
نه صبر خایر شیدن شایان اگر بیان توانستی که در کی بزبان آمدی که نه و نظر حوصله
در آن کاه در آن کاه از این عالمیان از نو که واقعه فتنه و غمی دوسه که بنویسد

[illegible]

بزرگ زاده قدسی بنام و ما از نیکو ستم ناپلایان این سرخاخر سعادت دار و باید و این فای
 سلسله با بوج نجر برده خورند دارد و درین چند گاه این بیت آراه سرنگوبین غالب این نغمه ای که
 وزیر الدین خطا و عیب در بر غم عشق دران میگردد و در بار خرم و کور کرده اند مرا به بنویس فرام
 از مرگ شیرین کار بهر گاه آن نیز از جهت تمییز شکل علاقه بهشتی یافته خواهان نجر و دخول می بیند
 خاطر از بهنجایان بیت حکیم سنائی سرخوش سدا و فرود آفرینش تار و زوق توشه بهر چین چشمان
 ز راه شار به اگر چه مجرای سدا که فصل دولت بخش سعاد و در اندر کاره جمعی انان نگوبین نفر
 و تحصیل کمال شده انفاق بسره راد را نچرا بد وقت است مصروف خواهند داشت اما به
 نصوی طالب تفصیل اقصی است در ربع الاول سینه نهصد و نود و هفت و فیکه از بیماری
 صحت یافته بود و کاشته شد بخا **نخا نان** عاشق معشوق فرج شما از معشوق عاشق
 مزاج خود کلمه چند دارد از عالم طبیعت که از ان نه من در از ارونه مخاطب من معذرت
 طلب آنکه قاصد شما خبر نرسد و نیز از انی طبیعت شما موقوف آنکه قاصد نا آید تا خبر بر د
 بایک اندر ویر و رازین سببیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو و مخطوط بودیم **نظم**
 بار کاشا دم بطیبی کان درم و دار و می جان بهر که دلش تنگ نیاید زیند
 و اریه تلخش دهم و سود دهد و آنکه خوشا مد طلبد نیز سبب و یک شکر خسته پ را نیست
 و این شمع که بیا و شما شاد باده دار و باین بیت عطار گاه خم خم باده مینوشد و گاه بیال به
 شراب بیت آن کی آب تن قاضی شده و دین بچین شکنجی راضی شده و ذوق فی
 و شوق امر و زینکاشته آمد اید که نشان این دو خم حسنی سر کرم شاد و هم **نخا نان**
 این دو جهان بچین خیال آن فزین بقتضای فنون حکمت بالغه این حیران و بستان
 که بر غم آنتری از تنوس ضروری الدفع است و بچین برخی از تنوس معطله مدت
 سه ماه و کسری بسره صدم بده و بر فرار وجود آورده و رفع ضعف اعطای قوت است
 اید که این رجوع باعث است و اید که شاد و از آنجا که در هنگام شناساندن یکایستی که
 بنظرین شده بود و خاطر تعلیق به سبب و دیوی بود نفس ناطقه را بعضی امور که در زبان
 صحت بطلایه معلوم شده و صده خار و ریای طلب خیده بعلم ستم آن کمال

بزرگ زاده قدسی بنام و ما از نیکو ستم ناپلایان این سرخاخر سعادت دار و باید و این فای
 سلسله با بوج نجر برده خورند دارد و درین چند گاه این بیت آراه سرنگوبین غالب این نغمه ای که
 وزیر الدین خطا و عیب در بر غم عشق دران میگردد و در بار خرم و کور کرده اند مرا به بنویس فرام
 از مرگ شیرین کار بهر گاه آن نیز از جهت تمییز شکل علاقه بهشتی یافته خواهان نجر و دخول می بیند
 خاطر از بهنجایان بیت حکیم سنائی سرخوش سدا و فرود آفرینش تار و زوق توشه بهر چین چشمان
 ز راه شار به اگر چه مجرای سدا که فصل دولت بخش سعاد و در اندر کاره جمعی انان نگوبین نفر
 و تحصیل کمال شده انفاق بسره راد را نچرا بد وقت است مصروف خواهند داشت اما به
 نصوی طالب تفصیل اقصی است در ربع الاول سینه نهصد و نود و هفت و فیکه از بیماری
 صحت یافته بود و کاشته شد بخا **نخا نان** عاشق معشوق فرج شما از معشوق عاشق
 مزاج خود کلمه چند دارد از عالم طبیعت که از ان نه من در از ارونه مخاطب من معذرت
 طلب آنکه قاصد شما خبر نرسد و نیز از انی طبیعت شما موقوف آنکه قاصد نا آید تا خبر بر د
 بایک اندر ویر و رازین سببیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو و مخطوط بودیم **نظم**
 بار کاشا دم بطیبی کان درم و دار و می جان بهر که دلش تنگ نیاید زیند
 و اریه تلخش دهم و سود دهد و آنکه خوشا مد طلبد نیز سبب و یک شکر خسته پ را نیست
 و این شمع که بیا و شما شاد باده دار و باین بیت عطار گاه خم خم باده مینوشد و گاه بیال به
 شراب بیت آن کی آب تن قاضی شده و دین بچین شکنجی راضی شده و ذوق فی
 و شوق امر و زینکاشته آمد اید که نشان این دو خم حسنی سر کرم شاد و هم **نخا نان**
 این دو جهان بچین خیال آن فزین بقتضای فنون حکمت بالغه این حیران و بستان
 که بر غم آنتری از تنوس ضروری الدفع است و بچین برخی از تنوس معطله مدت
 سه ماه و کسری بسره صدم بده و بر فرار وجود آورده و رفع ضعف اعطای قوت است
 اید که این رجوع باعث است و اید که شاد و از آنجا که در هنگام شناساندن یکایستی که
 بنظرین شده بود و خاطر تعلیق به سبب و دیوی بود نفس ناطقه را بعضی امور که در زبان
 صحت بطلایه معلوم شده و صده خار و ریای طلب خیده بعلم ستم آن کمال

بزرگ زاده قدسی بنام و ما از نیکو ستم ناپلایان این سرخاخر سعادت دار و باید و این فای
 سلسله با بوج نجر برده خورند دارد و درین چند گاه این بیت آراه سرنگوبین غالب این نغمه ای که
 وزیر الدین خطا و عیب در بر غم عشق دران میگردد و در بار خرم و کور کرده اند مرا به بنویس فرام
 از مرگ شیرین کار بهر گاه آن نیز از جهت تمییز شکل علاقه بهشتی یافته خواهان نجر و دخول می بیند
 خاطر از بهنجایان بیت حکیم سنائی سرخوش سدا و فرود آفرینش تار و زوق توشه بهر چین چشمان
 ز راه شار به اگر چه مجرای سدا که فصل دولت بخش سعاد و در اندر کاره جمعی انان نگوبین نفر
 و تحصیل کمال شده انفاق بسره راد را نچرا بد وقت است مصروف خواهند داشت اما به
 نصوی طالب تفصیل اقصی است در ربع الاول سینه نهصد و نود و هفت و فیکه از بیماری
 صحت یافته بود و کاشته شد بخا **نخا نان** عاشق معشوق فرج شما از معشوق عاشق
 مزاج خود کلمه چند دارد از عالم طبیعت که از ان نه من در از ارونه مخاطب من معذرت
 طلب آنکه قاصد شما خبر نرسد و نیز از انی طبیعت شما موقوف آنکه قاصد نا آید تا خبر بر د
 بایک اندر ویر و رازین سببیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو و مخطوط بودیم **نظم**
 بار کاشا دم بطیبی کان درم و دار و می جان بهر که دلش تنگ نیاید زیند
 و اریه تلخش دهم و سود دهد و آنکه خوشا مد طلبد نیز سبب و یک شکر خسته پ را نیست
 و این شمع که بیا و شما شاد باده دار و باین بیت عطار گاه خم خم باده مینوشد و گاه بیال به
 شراب بیت آن کی آب تن قاضی شده و دین بچین شکنجی راضی شده و ذوق فی
 و شوق امر و زینکاشته آمد اید که نشان این دو خم حسنی سر کرم شاد و هم **نخا نان**
 این دو جهان بچین خیال آن فزین بقتضای فنون حکمت بالغه این حیران و بستان
 که بر غم آنتری از تنوس ضروری الدفع است و بچین برخی از تنوس معطله مدت
 سه ماه و کسری بسره صدم بده و بر فرار وجود آورده و رفع ضعف اعطای قوت است
 اید که این رجوع باعث است و اید که شاد و از آنجا که در هنگام شناساندن یکایستی که
 بنظرین شده بود و خاطر تعلیق به سبب و دیوی بود نفس ناطقه را بعضی امور که در زبان
 صحت بطلایه معلوم شده و صده خار و ریای طلب خیده بعلم ستم آن کمال

یافت معلوم شود که این بارگشت موجب حصول تمام حقیقت شود و از شوق و زیاده
 آن یگانہ روزگار چه نویسد که در شد اید اوقات که از عالم کون میرفتند خاطر در
 از محبت ایشان گرفتاری یافت چون خلقت در میان نیست و انقضای معنوی بر کل
 نیسوت که ازین ضعف کلمه چند نویسد اما انانیت قدسین خود را عطا بیک که عموماً از
 احوال خبر میگرفتند و خواستش او باعث از این تحریر شد که تعالی مسرت و نصرت
 فرمین از احوال خیرات ایشان دارا و در هر مرتبه ای شد چه در بهم آورده الهی منتهی و
 شش سجا سخنان و الا نامه که بجا از وزیرین کشیم فتح و فیروزی و کسب بزرگ
 گلستان جمال نصرت و قمر زده کلک محبت شد و بود نظر اقدس خود به جهان کارنده ملک
 مسکنه را بینه جهان صورت که سالتی از عمارت شش خرابه روزگار باورید نظر بفرست
 و حسان را آمده لوازم شکر از روی مسرت تازه روی نمود او لبائی پوت و جویباری حضرت
 خورشید و شادان گشتند و هر روز روز شادانی سال سال گل و نیلکوت حال که نکو باد
 حال آنکه از آن بزرگوار اوستانی در بازار جنت و چهار سوی کون بیکباره آرمی شده
 اند از باب عقیدت که باطن ایشان بیات خیر را بسته و مظاهر ایشان با گاهی و آداب
 فاضله پیرایه کنار آرزوی این کرده مقدس از مقصود بی نبوده از آنچه وجه محبت
 علیای ایشان بوده با حسن و به صورت تمام یافته است آن منبع خلاص و معدن یگی را
 اگر چنین فخری روی دهد چه بدیع و چه عبید است لیکن این لقب بکنج غیر متناهی را که بر جوار
 ولایتی که در حوصله آسمان در گنج و در صدف نورگار در نیاید دست یافته است از جنس مقاصد
 جز آنکه مطالب محقره که با خورشیدی شود و نگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شکر
 از غیر شکرده با بهر دگر من که بر که متاع را نیکو فرود شد کوشش این کالار ارجا نظر از روزی باز از
 فروخت کمانی بی پروخت لیکن فطرت بجز شام تقاضا شری را بقی خطای و جز خند فغان
 نیز در فقر و خالی نیست که با می طلبد بگوشت جان مبارک طلبا حاجی که است و است حاجی
 جان افزیش تروی کویر کان افزیش آید و جان بخش جهان ای نیکو اند که از این
 مطلبین نظر که جمال جهان آرمی ایشان است گوشتی تنه با هم کاه و خاد و علی

[illegible]

شماره ششتم باشد که در دفتر ثبت الامر بنهید و از زمین خاشاک و زغال صافی ساخته بر حسب
مقدار و ایران زمین است و در آن بار را در اول سفر فتح انجام خود دست اگر پیا
شتن باشد که در حمله بخاک و زغال بکشد از تدابیر آن غافل نبوده و عراض و گشائی
بر گاه مسمی ارسال دارند و در آن خبر انوش را باعمال نه با قول مهابی کنند و کامیاب
گردانند و هر خط و هر ساعت یک پیشت نوآرد و میرین و وزیران از شیوه پیشرفت
دو تا از دست میدارند و نه برای آنکه او را بیکوشاخته است لیکن بیه تعلیم نامی کند
یک مرتبه از جهت فزاید طمع که بشما میباید قار و تکلیف بشیر بخوابد که در باشد و غرض
وستی بیکو خدای او را میداند که نیست سازد و ملاحظه را که در بزم و در زم کار باید که بخود
جنگی کند و باطلقات نام اگر سجات اوقات صلح کند نشستی گویند خود چه مانع است شکستی که
شایسته ترین حدیث است که شکلی نظر در اعتبار یافتن بقا و تنالی زود و بر معجز است
پس سالار خاشاکانان اندر قنای در فضیلت خویش حسودی سخت که است کناد که
در فرستادن مهابال میر و عهد است نه افزونی شایستگی آن سلی است که در آن هر
طالع را محبوس است اما در لوازم محبت فقه فرود گذشت نیست و چرا باشد که آن لوازم فطرت
نه امر اطمینان چون در پیش نام معنوی و گفتن با دشنام فطرت رسیدگی طریکی است که شستن
مکانات که گاه و گاه است میشنیدی امید که در این اشیا صورت سالار زود و مهابانی که پیش نهاد
است و اینده و این بنا بستگی گراید خویش بر من بدستان را به هزار کس و این فقه که فقه است
و حکایت هم گویند منجه عمل بر خلاف این لازم است رنج و دلب و نشان رسمی نتواند کرد و سجا
آورده از دینی حقیقی محبت و در برآمد کار ایشان را در چند پیچ و درونی آویزده و دست گرفتن
از کوشان ایزدی و در شان نویسد که هر می بر خاطر نگاران تفاوت و دو مان گوی بند
بند است و در حق که بر زبان آورده بود و سرایه ساز و دست قبول را که در غم نگردید و بر غم
نخوردن کم نگردیدین برگی نمودن بر بر خاطر نهافت گرای شوارمان که تا آنکه گرای
آمد و دل شویید و نورش یافت و غم برین جنبه که محکم بشیر بند است نشان که دینی کوئی که
نه چو بر قنای سر و از گدن نه بنوان باند چو باز کرد آن بر چیدم که از شاسانی فرج بود

و اقبال می آید الله تعالی این بویای با بخت را چنانچه بخت خدای خود آن لحظ
که امت فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جهو را خام است جشن بپوشد
آراسته بزم دانش را رونق می بخشد اینها که در وقت سنج نامعلوم و غیبی
که در دین تحقیق معین مصلحت بلایه رضا بند می نموندی است نیز سر سر غلط
خوردن گشته با بلی خزان بخت باشد چه از طبیعت قانونی آن کل طبیعت
خارج شاعر اروی تلخ شیرین نماید از حکم جهان آفرین و ازین کفر و غیال آن کرد
و آنکه بتانگی بوازی سخن آید حرف بر است و سخن نامه باز جواب خالی آنرا می بیند
که که است و جواب معضات با و شکر برای و بپایند از جا باید رفت و اینهم سخن کو یکبار
طراز اخلاص سخن و نگذاشته مثل امرای سرحد که شناسا مخرج اقدس نیستند حرف زود
دقتند و بخت برشت بدو آمد و جواب آن بختی است غایت آلود که اکنون حرف نفاذ
جای آنکه تقصیری شنید دیگر نویسد و سخن را بکنار است خاصیتا بانه گفت آورد و لا
تجشش الیما حرف زدن کنون است بیت به حل عقد عالم بخت غیب است من
الفضل موجب بگو که در چه رمه کشادگی پیشانی و شکفتن خط و شوق بر کمان بگرداورد
باشیانه نویسی و زدن با دینا نمانان خط و شوقش من چگونه اجازت فرماید
میر غنچه شرف را و مقالات ظاهری و محاکات مجموع کتبه منوی و الی الملک
نصیب خود از حساست شرکت اقتضای لطف صور اخراج نموده است امانا
که فرید صدیق است راه خلاف رای جهان آرای روزگار غدا که باشد و در پیش
دل بضاف گزین فتنه باشد و اگر برین کذب است قطع نظر از آنکه و جمع و توفیق
اعلی حیانا و خود بانی آرم نموده باشد بزرگ زاده امیالات نفس با بغلامی فحشه
فحشه باشد مجمل کردل و آنکه آن بر بلند نمی فرزند و صورت خوابان صحت تصور نموده
اعتد وقت بی تکلفا طلب نمود اندازا چش شکایت کند که بجز خود بی تابا به و حم که
و با تبه مخالف شق اول بوده است و زار ساری و بی فبی خود هم معانیم و هم حساب
تو بی که از و شکر می بخواطبا اگر مخاطف قیامی است هم آن دانای موزاد

از چو صفا علی شوق که مضطرب شد کارخانه کبریا لیل تنان انداخته طلبکار صحت صورتی دهست
 چه نویسد و دستا که خدوی شام صادق خان و حکیم بهام و ابوالفضل چه از مقام نفس لامر
 و چه از راه منتظام و استیام بی بوده صحت شما و اولاد صحت شما تا نباشد عایمانند و اسلام
 بنیامانان الله باشد نه از انگونه که در اساطیر علمی و در آمده آید ل از ان منطکه
 در مریضیات او بنگرند و آمدن یکایتم شدن و اید و گزین و گزین بنیامانی این صحت اوداد
 است که دل حق اساسان و در صراط بر بی نفسانی آن بزرگ زمان مانی می بیند پس از
 اخوان مزاج چند روز و سریع الزوال لال بود تنها سبب نرا بر اخلاط و غذا نهاد و بهی
 حقیقی از دوا و جهان آفرین شناسد و محاسبه از آن خضر در قرآبادین طبای جسمانی نهاد و
 بعد از آن روحانی طبای نفسانی پرده خسته بکار فطرت پر دازند و چنین کام پر دست بر سر
 محاسبه و املی را در از گردن پنهان و گردانیدن است شفا صوی مسمومی و زری باب است
 بنم فروردی ماه الهی سی و شست در دار سلطنت لایعوز نگارش یافت بنیامانان ای
 مشتاق زده و پیر آمده از قدردان شوق افزوده و دعای ز جانب فطرت قبول فرمایید
 دین و روز و محاربه نفسانی با مطایره فطری ز پر سیدن شما با حق و دوستان مسمومی
 باز داشته است مبارکباد و گردن بزودی توفیق بازگشت و نهد است از گذشته دما و درست
 که آدم عشق الهی را در دهمین روز و ضیافت این رب روزین بهر د و صلی پریشان
 کرده بود این طبع و میوید نظم گفت عیسی را یکی شش و شصت و شصت و شصت و شصت
 گفته و احسان صعب تر ششم خدا امان از ان و در رخ بلرز و همچو ما گفت از ششم خدا چه
 بود امان گفت ترک ششم و پیش اندر زمان و آرز و بگذر تا رحم ایدش آرم و دمی کاخ بکینز
 میباید شش گفت شش استی بهر خدایت بهر کوری نیست این خدایت بهر ابتلا رنجی است که
 هم آورده و صحتی نیست که زخم آورده و بهرین بهر هم جهان بخوی بهر هیچ نیست از خوی نوکی
 الله بگویم اینها که بهر ششم فروردی ماه الهی سی و شست و شصت و شصت و شصت و شصت
 و صحت آن بهر ششم بود و نصیب ز کار فرخنده اما آن بی برده راه یافته ملک هجانه
 و است و است چون حضرت ابجد علی علیه السلام در میان بزرگ خانواد و حسن و

و بعد از آن روحانی طبای جسمانی نهاد و بعد از آن روحانی طبای نفسانی پرده خسته بکار فطرت پر دازند و چنین کام پر دست بر سر محاسبه و املی را در از گردن پنهان و گردانیدن است شفا صوی مسمومی و زری باب است بنم فروردی ماه الهی سی و شست در دار سلطنت لایعوز نگارش یافت بنیامانان ای مشتاق زده و پیر آمده از قدردان شوق افزوده و دعای ز جانب فطرت قبول فرمایید دین و روز و محاربه نفسانی با مطایره فطری ز پر سیدن شما با حق و دوستان مسمومی باز داشته است مبارکباد و گردن بزودی توفیق بازگشت و نهد است از گذشته دما و درست که آدم عشق الهی را در دهمین روز و ضیافت این رب روزین بهر د و صلی پریشان کرده بود این طبع و میوید نظم گفت عیسی را یکی شش و شصت و شصت و شصت و شصت گفته و احسان صعب تر ششم خدا امان از ان و در رخ بلرز و همچو ما گفت از ششم خدا چه بود امان گفت ترک ششم و پیش اندر زمان و آرز و بگذر تا رحم ایدش آرم و دمی کاخ بکینز میباید شش گفت شش استی بهر خدایت بهر کوری نیست این خدایت بهر ابتلا رنجی است که هم آورده و صحتی نیست که زخم آورده و بهرین بهر هم جهان بخوی بهر هیچ نیست از خوی نوکی الله بگویم اینها که بهر ششم فروردی ماه الهی سی و شست و شصت و شصت و شصت و شصت و صحت آن بهر ششم بود و نصیب ز کار فرخنده اما آن بی برده راه یافته ملک هجانه و است و است چون حضرت ابجد علی علیه السلام در میان بزرگ خانواد و حسن و

و بعد از آن روحانی طبای جسمانی نهاد و بعد از آن روحانی طبای نفسانی پرده خسته بکار فطرت پر دازند و چنین کام پر دست بر سر محاسبه و املی را در از گردن پنهان و گردانیدن است شفا صوی مسمومی و زری باب است بنم فروردی ماه الهی سی و شست در دار سلطنت لایعوز نگارش یافت بنیامانان ای مشتاق زده و پیر آمده از قدردان شوق افزوده و دعای ز جانب فطرت قبول فرمایید دین و روز و محاربه نفسانی با مطایره فطری ز پر سیدن شما با حق و دوستان مسمومی باز داشته است مبارکباد و گردن بزودی توفیق بازگشت و نهد است از گذشته دما و درست که آدم عشق الهی را در دهمین روز و ضیافت این رب روزین بهر د و صلی پریشان کرده بود این طبع و میوید نظم گفت عیسی را یکی شش و شصت و شصت و شصت و شصت گفته و احسان صعب تر ششم خدا امان از ان و در رخ بلرز و همچو ما گفت از ششم خدا چه بود امان گفت ترک ششم و پیش اندر زمان و آرز و بگذر تا رحم ایدش آرم و دمی کاخ بکینز میباید شش گفت شش استی بهر خدایت بهر کوری نیست این خدایت بهر ابتلا رنجی است که هم آورده و صحتی نیست که زخم آورده و بهرین بهر هم جهان بخوی بهر هیچ نیست از خوی نوکی الله بگویم اینها که بهر ششم فروردی ماه الهی سی و شست و شصت و شصت و شصت و شصت و صحت آن بهر ششم بود و نصیب ز کار فرخنده اما آن بی برده راه یافته ملک هجانه و است و است چون حضرت ابجد علی علیه السلام در میان بزرگ خانواد و حسن و

شود آفتاب از نوادیشانی که انی جسم و برکتش نفس ناطقه معلوم شده بود و هر چند بدیه نیست
 بیدار و رعایت ایزدی که حارس انسان است باندک پرهیز جسمانی و تعلیلی محالست نفسانی
 تا این زمان نیاید باشد اما حیال طهر اسم الطاهره نوشتن این دو کلمه تصنیع خود و مفرح
 ایشان گشت بخاشخامان و یزد و شب که بادل من نیاید و غلبه طبیعت شده
 میخواست که از خلوت خاطر برآید و گاهی چند در بنمای صورت زندمد احمد که این نیست
 بی اختیار انفعیل نیاید اما باید دانست که این آهنگ باطن بای سحر و غیب و دال بزرگ خرد
 است لیکن برای اندوه رنمیات روزگار است اگر چه از شرب است بفرسود و درست اند
 مذمت ال تعلیق رسمیت پسندیده از آنجاست زمان بیداری و کام خواب پرو زنا چمه گذشته و آید
 مبصره نظری انداختن ضرورت است از سبک هوش بای احتراز لازم است با سفاخی
 حوصله باید دشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشد و سلام بخاشخامان الله تعالی
 از بیلا حظیکم ای ترکان آن بزرگ زمانه را محفوظ دارا و محتاج طبیعت و شورش غذای ال محبت
 که مذهب است دست عقل صحیح باعث آنست که این و کلمه که مدبر را در کلفت مقبل در دست از
 نوشته آمد احتیاط کان استقامت نام غلبه محبت شده و در وایم که کرامت سرگرم ساخته عشق است
 و صد هزار تنامر اچرم هر خوشی کند دلشید امر اچرم و شجور استعداد از زبان کوته و
 دست بریده و پاکسته باید بخروش و با خموشی هم اغوش باش بخاشخامان
 الله تعالی قرین و ناصر باد هر چند آرزوی آن کرد که حرف دوسی شهری گرد و صورت نیست
 آدمی ز او از وایم که هرزه گوئی سخن سازان بکار و خموشی ساد و لوحان کجبت و بیکاری عام
 خلایق و شنود و استانهای فرد و ایگان تنگ چشم پیشین که از نامیر می نیک آخری بیگان شتاب
 پیدا کرد و نه تخنیات بروج فر و شود و دژین وقت بزرگهای طومار حال پیشین حال او را
 اگر نیروی گردیدن نیز چه بهتر و اگر نه در کوه توقف نمودن پیرایه دولت شرمین و از نیکو
 خوان زمانه ان علیه السلام ارم قلم یاوری تو اند کرد و در گرداری مانده دیارین بر ورم
 و ارم نمیدانم زمانه چه بود و بیستاد و در ورم دارا اگر چه ارم و کلفت حرف سرایم که محاط و در ورم
 تلمیذی نیم ای برادر بر ورم و اگر از ورم و نه زلی تو نشان شود و در ورم و نه زلی تو نشان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آنجا که خود را از مصلحت دست میزد و خود را که در لباس پستی و کدورت
 میزد مانند فبار آلوده فساد و امثال او امیر بادشاهی ایستاد. **مصلحت** آن وقت
 سستی میل نمایند و آن را مصلحت ابواب سعادت و بنوی و آخر وی میگردانند و نصیحت
 و موعظه بادشاهی که سبب دولت و گمبای سعادت است بوسیله دل فراموشی و حوصله خاطر
 محبت مآثر و دیده دورین مطالعه فرموده هر اسم شکر افزوی بجای از بادشاه را آن هم و مجاد
 سنگدلی که دیده ایشان خبر مبادی طبعی صوری نیستند بکوتب مخدول شوند این عزیز نیز در فهم
 دست عقل دورین اگر امیر و بکار نیاید بکار آید از صنوف عوطف نفوس مهربانی
 شاهنشاهی که در غلظت و جلالت نسبت ایشان این سکین معلوم شده اگر گویم که مصلحت
 که دور در و چون بسیار است وقت کم نشانند تعالی سخن بدارج ادا شود اکنون خاطر خبر
 از ایشان مستدی و در غیرت کی که بی توقیف خاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام کرات شوند
 تمامش مقاصد را که بعد از شورش خیر اندیشان دورین قرار یافته باشد از احضار و عرض
 نمایند که نشانند بجهان بوجه حسن صورت میاید و دوم آنکه کی از ملازمان و همنشینان
 که برستی و درستی و درباری و نیکوکاری گمان داشته باشند لطافت پیر ایمان قرار دهند
 که حق را و خلوت بی خوشامد که مفرح و لذت ایشان میرسانند باشد که بازار خوشامد
 و از مصلحت رست گفتاری کاسد است و صاحب نشان را از کثرت مشاغل از غوطه مخفی
 ششوی اقتدار پیش آوردن رست کوبان و دست کردار نیست چه مقصد پاک از این
 نمی و برای ششوی گویم چشم دوستی از من داشته باشند خوشامد است که چشمی چنان
 و بی از اول بر آورده خاطر گفته سچ خود را گلستان میازند و اسلام
با عظم خان کوکلتاش و الارقیه که بنام خیر اندیش رقم زده کلک لغات
 بودیم امیند یار ماه ای سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی بطالعان مشهور
 سعدی که در خیر خواهی این که نوشته شده بود از دانات که چنانچه حکام بی قیاسی
 نداشت درین حال خرسندی هم ندارد چه وجه نیست این فرزند از آن که بود و میماند
 نیست تا در امثال این امیر که خیر و شادی باشد که در این

باب اول فی بیان احوال حضرت امام حسن علیه السلام و آقا محمد باقر علیه السلام

[illegible]

مجلس خوار و بادشاه و در آنکه درین دولت ابرترین خدمات شایسته کرده و بکار من مبرکت و
اصطلاح خود و ظاهر گردیده اند و اینها بیانی نمودن شایسته آن که منیر می باشد و از این
انسان نگردد و در بارگاه مملکت جهان آرای این طایفه نماید که مبادا تا توان میان جمیده
مسائله ناخشنود شریعت انگیز اندیشه باطل را لباس حق پوشانند و خدایو جهان را متغیر گردانند
چون خدایو جهان در پیش بسنی و دور اندیشی و تندر دانی و مروت و مردمی آن
پایه دار و که در کار کاسدی بازار شورا مگیران و در کجای نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی
امثال محتاج نیست لیکن چون درین کار شکوف تصنع نیرود و دینت نباده و دست
قدرت است امید که در آن مشار کار آید و ثانیاً تلاش آن دارو که ساده له جان مستمند
را به است بهار گانه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کلامیاب صورت و معنی گردان
بر نصیحت که مباح محتاج است من هم بیار خود می و خود آری بوده از زمیند چاره که
باشم و مثال شریعت پیشمارا که خرد در نهانی شان تیره شده و خلاص خود را در ملک خود
می نداشتند بعلوان مبتدی گردانند و هرگاه که این حیران مطلقین چنین باشد و آری از سر
و عیگنی از سود و زیان خودش روی دهد و هرگاه امر و زور در دولت ابرترین مثل شکار
مندیات پسندیده و اخلاص بلند قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی مال صمیمه رشتند کار و
سابق شده باشد و نظر آنکه ایله شانس بشود بی شایسته تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند
پس خیر اندیشی شماره برای خود نه برای غمایکین بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابرترین
صاحب میکند و این شیوه را از کوه غایت صاحب نمیدانند پس صد آنکه هرگاه خدمتی مجموع
از و شت خلق نکرده است بی شایسته مضررتی بی تکلفانه کارش رود تا از از استقامت خدمات بکشد
و نه به سخر صاد بهما کن در اینجا آن استقامت نماید من که همان طور داروی بیماری و طبع کام
خوار و مردی کار و دینی بخوهم نامراد و جرحه غایت خود گرفته سیر بهای باطنی مرا اجاره که
بهمان و از هر چه دارم که هر که او را برین خیر غرض اند و خواهش آن نماید و من گنجد
بشاید که در این اول و شایسته اول مضرت نه در حالت بی خود ستانی و خوشین آری
بیشتر از این و در نهایت می که سر آن با و بعضی از متمدن مالک از بیان سپید و شیرین

مجلس خوار و بادشاه و در آنکه درین دولت ابرترین خدمات شایسته کرده و بکار من مبرکت و
اصطلاح خود و ظاهر گردیده اند و اینها بیانی نمودن شایسته آن که منیر می باشد و از این
انسان نگردد و در بارگاه مملکت جهان آرای این طایفه نماید که مبادا تا توان میان جمیده
مسائله ناخشنود شریعت انگیز اندیشه باطل را لباس حق پوشانند و خدایو جهان را متغیر گردانند
چون خدایو جهان در پیش بسنی و دور اندیشی و تندر دانی و مروت و مردمی آن
پایه دار و که در کار کاسدی بازار شورا مگیران و در کجای نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی
امثال محتاج نیست لیکن چون درین کار شکوف تصنع نیرود و دینت نباده و دست
قدرت است امید که در آن مشار کار آید و ثانیاً تلاش آن دارو که ساده له جان مستمند
را به است بهار گانه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کلامیاب صورت و معنی گردان
بر نصیحت که مباح محتاج است من هم بیار خود می و خود آری بوده از زمیند چاره که
باشم و مثال شریعت پیشمارا که خرد در نهانی شان تیره شده و خلاص خود را در ملک خود
می نداشتند بعلوان مبتدی گردانند و هرگاه که این حیران مطلقین چنین باشد و آری از سر
و عیگنی از سود و زیان خودش روی دهد و هرگاه امر و زور در دولت ابرترین مثل شکار
مندیات پسندیده و اخلاص بلند قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی مال صمیمه رشتند کار و
سابق شده باشد و نظر آنکه ایله شانس بشود بی شایسته تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند
پس خیر اندیشی شماره برای خود نه برای غمایکین بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابرترین
صاحب میکند و این شیوه را از کوه غایت صاحب نمیدانند پس صد آنکه هرگاه خدمتی مجموع
از و شت خلق نکرده است بی شایسته مضررتی بی تکلفانه کارش رود تا از از استقامت خدمات بکشد
و نه به سخر صاد بهما کن در اینجا آن استقامت نماید من که همان طور داروی بیماری و طبع کام
خوار و مردی کار و دینی بخوهم نامراد و جرحه غایت خود گرفته سیر بهای باطنی مرا اجاره که
بهمان و از هر چه دارم که هر که او را برین خیر غرض اند و خواهش آن نماید و من گنجد
بشاید که در این اول و شایسته اول مضرت نه در حالت بی خود ستانی و خوشین آری
بیشتر از این و در نهایت می که سر آن با و بعضی از متمدن مالک از بیان سپید و شیرین

مجلس خوار و بادشاه و در آنکه درین دولت ابرترین خدمات شایسته کرده و بکار من مبرکت و
اصطلاح خود و ظاهر گردیده اند و اینها بیانی نمودن شایسته آن که منیر می باشد و از این
انسان نگردد و در بارگاه مملکت جهان آرای این طایفه نماید که مبادا تا توان میان جمیده
مسائله ناخشنود شریعت انگیز اندیشه باطل را لباس حق پوشانند و خدایو جهان را متغیر گردانند
چون خدایو جهان در پیش بسنی و دور اندیشی و تندر دانی و مروت و مردمی آن
پایه دار و که در کار کاسدی بازار شورا مگیران و در کجای نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی
امثال محتاج نیست لیکن چون درین کار شکوف تصنع نیرود و دینت نباده و دست
قدرت است امید که در آن مشار کار آید و ثانیاً تلاش آن دارو که ساده له جان مستمند
را به است بهار گانه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کلامیاب صورت و معنی گردان
بر نصیحت که مباح محتاج است من هم بیار خود می و خود آری بوده از زمیند چاره که
باشم و مثال شریعت پیشمارا که خرد در نهانی شان تیره شده و خلاص خود را در ملک خود
می نداشتند بعلوان مبتدی گردانند و هرگاه که این حیران مطلقین چنین باشد و آری از سر
و عیگنی از سود و زیان خودش روی دهد و هرگاه امر و زور در دولت ابرترین مثل شکار
مندیات پسندیده و اخلاص بلند قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی مال صمیمه رشتند کار و
سابق شده باشد و نظر آنکه ایله شانس بشود بی شایسته تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند
پس خیر اندیشی شماره برای خود نه برای غمایکین بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابرترین
صاحب میکند و این شیوه را از کوه غایت صاحب نمیدانند پس صد آنکه هرگاه خدمتی مجموع
از و شت خلق نکرده است بی شایسته مضررتی بی تکلفانه کارش رود تا از از استقامت خدمات بکشد
و نه به سخر صاد بهما کن در اینجا آن استقامت نماید من که همان طور داروی بیماری و طبع کام
خوار و مردی کار و دینی بخوهم نامراد و جرحه غایت خود گرفته سیر بهای باطنی مرا اجاره که
بهمان و از هر چه دارم که هر که او را برین خیر غرض اند و خواهش آن نماید و من گنجد
بشاید که در این اول و شایسته اول مضرت نه در حالت بی خود ستانی و خوشین آری
بیشتر از این و در نهایت می که سر آن با و بعضی از متمدن مالک از بیان سپید و شیرین

[illegible]

که انظار ما این چنین مویع بران جهانوار اند و بیک عالمی و این عالمی را در این عالمی

دوستداران کرده طریقت مملکت مسدود داشتند زیست بنیام و خود او را نشان از این
می بخشید که سال زحل را سال که از شمار اصحاب صفت و محبت است که در دنیا
تیره برای شیوع تمام دارد و دین رسم ظاهر به بان طائفه شرکت جوینان باطنی که خود
جستارین ایشان باشند چه گنیمش داشته باشند که بنامه بنیام پیش آمده با هم آمد
یا او شمار اور محاسبه روز پنج احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان
و از او زیاد چه نوسد و استلام بر لکن اساطرت نین خان که کلماتش
از تمام بخش براد و معاصد و مطالب عواری حیوانی است که در این
را برادر و و غیره و اناد و تاریخ ششم از ماه الهی بگذار بهاس مخیم هر اوقات اقبال شد
چون مهم تاریکی را میخوبند که درین زمستان با کام رسد توقف واقع شد اگر چه محل
مقدس است که این زمستان در انگ باشند لیکن بخاطر این خبر خواهد میرسد که برای
دفع ماری چه لائی این دولت عظمی که بذات مقدس توته فرمایند اگر این مهم ساخته شود
دروسی گرفتار آید باشد و اگر عیاذ باشد طریقه دیگر بر روی کار آید و چه کرده باشند
تو ننگ این چه قدر باشد و هر گاه بندگان بی بودن حضرت را با تمام توانند رسانند
و او آوار هشتیم باور انهر رفته باشد و دیگر چه لائی که برای این کار حضرت را متوجه بیدار
و مثال این امریکش که به سلسله نایب کرد و اگر سرانجام نماند و چه
مشور و نعل دو را اندیش و فطرت عالی خود کرد و آنچه من شمار انصیده ام اگر سخاو در غنیمه
می بود صد کارهای عالی میشدید خدا میداند که شمار بی پای عالم نیست اکنون که

[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a manuscript. The text is written in a cursive style and covers most of the page area.]

[illegible]

و اما در این مختصر بیان همیشه این دو وصلت مذات خجسته صفات
مور و میرگان این اقدار خواهر نفس الدین غانی را اکثر کلمات پند و اندرز از زبان
مور و میرگان که به هر یک از این دو وجه دوستی و دوستی و کار دانی بی غل و غش و در گمان
مانند بهر است نامه مرد و سپهر اندوهن و طوری هم عرض داشت نمودن مناسب میدان و کس
هم بهر زمان نیست و فاسخ و زنگار نه رابطه دوستی برین میدان و که هرزه کاری نماید
بوجه ناهمال نکات هم ضرر و زیان استحضات نشاء صورت بوده و اگر همین اتفاق کم کنون خاطر را
نخفته باشم و باد و بخت طعنان و زبرد و چشم لایون اندکی از بسیاری نویسم ای دوست
سادت مند اوقات گری را که چون ناپدید شود و بدل ندارد و به صرف سهر و جامه
غانی نیاید کرد و حصه متن بخیر و خوشی بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید متغافل نمودن
و غفلت ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است و ضایعه اش که جهان آفرین
شعوت غضب را برای کجا بدست این خانه مغفرتی آفرید تا بلی جلبت نفع نماید و دیگرگی
دفع مضار کنون آدمی زیاد از بد صبا و زانمیدگی اینها از طلب خسته فرو میرود و در وسط
شماره و شمار خواندن گفتن از سایر بیای نفس است قدری کار باید کرد و به تند اخلاق
نمود آدمی و عیب نمودن است نه به بنیانی بهم باید رساند و عیب گران را که در آن میان
است مذات عیب و ساحت نام من و بیکر شناسایی عیوب خود کرد و دیگر مدعی که خوشایندی گفته
باشند جوابی نمود و بد کرد و در نوکران خود بر اس که این بهره همشته باشد عزیز داشت و
تر است که در بنیانی حرف رست باید که گفتن معجزه از شنیدن حتی آرزو شود که هر روز که
روز باره خوشایند گفتن پیش باید بود که از شایان چرب زبان خوش گو آگاه دیگر
بهر روز طایفه سالها دهم است که خانه جاسوسان ویران و در کهنی درسی از اینها گزرا است
و کار کارهای اینهم چند جاسوس که از هم خبرند همشته باشند مقرر ساختن قمار بر اینها علی بن عبد
الکبیر را بد و دیگر هم در درین نشاء و رباب طعنان و زبردن و طعنان
بهر صفت از دست دوستی باین قرار نهند اگر خیمت و شمشیر و
و اگر در دست دوستی و دیگر دوستی از دست و دلها

و اما در این مختصر بیان همیشه این دو وصلت مذات خجسته صفات
مور و میرگان این اقدار خواهر نفس الدین غانی را اکثر کلمات پند و اندرز از زبان
مور و میرگان که به هر یک از این دو وجه دوستی و دوستی و کار دانی بی غل و غش و در گمان
مانند بهر است نامه مرد و سپهر اندوهن و طوری هم عرض داشت نمودن مناسب میدان و کس
هم بهر زمان نیست و فاسخ و زنگار نه رابطه دوستی برین میدان و که هرزه کاری نماید
بوجه ناهمال نکات هم ضرر و زیان استحضات نشاء صورت بوده و اگر همین اتفاق کم کنون خاطر را
نخفته باشم و باد و بخت طعنان و زبرد و چشم لایون اندکی از بسیاری نویسم ای دوست
سادت مند اوقات گری را که چون ناپدید شود و بدل ندارد و به صرف سهر و جامه
غانی نیاید کرد و حصه متن بخیر و خوشی بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید متغافل نمودن
و غفلت ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است و ضایعه اش که جهان آفرین
شعوت غضب را برای کجا بدست این خانه مغفرتی آفرید تا بلی جلبت نفع نماید و دیگرگی
دفع مضار کنون آدمی زیاد از بد صبا و زانمیدگی اینها از طلب خسته فرو میرود و در وسط
شماره و شمار خواندن گفتن از سایر بیای نفس است قدری کار باید کرد و به تند اخلاق
نمود آدمی و عیب نمودن است نه به بنیانی بهم باید رساند و عیب گران را که در آن میان
است مذات عیب و ساحت نام من و بیکر شناسایی عیوب خود کرد و دیگر مدعی که خوشایندی گفته
باشند جوابی نمود و بد کرد و در نوکران خود بر اس که این بهره همشته باشد عزیز داشت و
تر است که در بنیانی حرف رست باید که گفتن معجزه از شنیدن حتی آرزو شود که هر روز که
روز باره خوشایند گفتن پیش باید بود که از شایان چرب زبان خوش گو آگاه دیگر
بهر روز طایفه سالها دهم است که خانه جاسوسان ویران و در کهنی درسی از اینها گزرا است
و کار کارهای اینهم چند جاسوس که از هم خبرند همشته باشند مقرر ساختن قمار بر اینها علی بن عبد
الکبیر را بد و دیگر هم در درین نشاء و رباب طعنان و زبردن و طعنان
بهر صفت از دست دوستی باین قرار نهند اگر خیمت و شمشیر و
و اگر در دست دوستی و دیگر دوستی از دست و دلها

و اما در این مختصر بیان همیشه این دو وصلت مذات خجسته صفات
مور و میرگان این اقدار خواهر نفس الدین غانی را اکثر کلمات پند و اندرز از زبان
مور و میرگان که به هر یک از این دو وجه دوستی و دوستی و کار دانی بی غل و غش و در گمان
مانند بهر است نامه مرد و سپهر اندوهن و طوری هم عرض داشت نمودن مناسب میدان و کس
هم بهر زمان نیست و فاسخ و زنگار نه رابطه دوستی برین میدان و که هرزه کاری نماید
بوجه ناهمال نکات هم ضرر و زیان استحضات نشاء صورت بوده و اگر همین اتفاق کم کنون خاطر را
نخفته باشم و باد و بخت طعنان و زبرد و چشم لایون اندکی از بسیاری نویسم ای دوست
سادت مند اوقات گری را که چون ناپدید شود و بدل ندارد و به صرف سهر و جامه
غانی نیاید کرد و حصه متن بخیر و خوشی بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید متغافل نمودن
و غفلت ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است و ضایعه اش که جهان آفرین
شعوت غضب را برای کجا بدست این خانه مغفرتی آفرید تا بلی جلبت نفع نماید و دیگرگی
دفع مضار کنون آدمی زیاد از بد صبا و زانمیدگی اینها از طلب خسته فرو میرود و در وسط
شماره و شمار خواندن گفتن از سایر بیای نفس است قدری کار باید کرد و به تند اخلاق
نمود آدمی و عیب نمودن است نه به بنیانی بهم باید رساند و عیب گران را که در آن میان
است مذات عیب و ساحت نام من و بیکر شناسایی عیوب خود کرد و دیگر مدعی که خوشایندی گفته
باشند جوابی نمود و بد کرد و در نوکران خود بر اس که این بهره همشته باشد عزیز داشت و
تر است که در بنیانی حرف رست باید که گفتن معجزه از شنیدن حتی آرزو شود که هر روز که
روز باره خوشایند گفتن پیش باید بود که از شایان چرب زبان خوش گو آگاه دیگر
بهر روز طایفه سالها دهم است که خانه جاسوسان ویران و در کهنی درسی از اینها گزرا است
و کار کارهای اینهم چند جاسوس که از هم خبرند همشته باشند مقرر ساختن قمار بر اینها علی بن عبد
الکبیر را بد و دیگر هم در درین نشاء و رباب طعنان و زبردن و طعنان
بهر صفت از دست دوستی باین قرار نهند اگر خیمت و شمشیر و
و اگر در دست دوستی و دیگر دوستی از دست و دلها

که دست ترین شاع آن بهائی است که روزی ه نمود و گوشت ایشان قاصبت ایشان
نمود و بچند و بان جمال رفته ملازمت کرد و بچند و بان جلال اسفند باید نمود و زیاده

بش بقی جوس و دوازدهم آذر ماه ای سال سی و هفت است که چشم شهر معلوم نه بر آن

بهتاس مستلش اسلام بزین خان کوکلتاش مفادینه شریف حدیث

خاطر مشتاق و دست پیر اول دوستدار شد بنید اند که شرح خوبی عبارات و گشتا نماید باین

روح بخش کند انجی اگر محاسبه نموده به سر شسته نصاب بدست باشد این عداوت باشد که گرفت

اگر بقانون و در بیان روزگار مالگر سر راه تسل خاطر از روزمند گویند سهرت اگر صریح بکها

اند و بکین خواهند است و اگر آنرا انون جرعت افزائی ل مجروح جدائی و تقوید محبت

آرای خاطر سنجید چو سنان سلم کند زیارت لیکن من که گهر از خرف جدا کنم و نیک بدیشام

این دور البعد در مان بر بسته تصد جان اگر خبر داری نکم حکیم لیکن از بند سی محاب

و پیستی که بر کی باعث ترک و اتیان کی ازین دو حال است خاطر از میان هر دو داشته

میگوید که این نامه نامی که حجت دوستی فوا ان من است تاریخ یازدهم صفر موقوف بنید شهر بازاری

سند سی و پنج رسید سخن جان است که در فرمانیت که صبح نور روز روانه شده است بکوت

فی الواقع اگر همی مانده باشد تا کی ازین دو ساعت توقف فرمودن امانت است او را

لیکن ندن کوس فرستادن آن مهم نیست میاید بنایست که اینا بکراه کرده خود را با تعاریب است

که در دست ترین شاع آن بهائی است که روزی ه نمود و گوشت ایشان قاصبت ایشان

نمود و بچند و بان جمال رفته ملازمت کرد و بچند و بان جلال اسفند باید نمود و زیاده

بش بقی جوس و دوازدهم آذر ماه ای سال سی و هفت است که چشم شهر معلوم نه بر آن

بهتاس مستلش اسلام بزین خان کوکلتاش مفادینه شریف حدیث

خاطر مشتاق و دست پیر اول دوستدار شد بنید اند که شرح خوبی عبارات و گشتا نماید باین

روح بخش کند انجی اگر محاسبه نموده به سر شسته نصاب بدست باشد این عداوت باشد که گرفت

اگر بقانون و در بیان روزگار مالگر سر راه تسل خاطر از روزمند گویند سهرت اگر صریح بکها

اند و بکین خواهند است و اگر آنرا انون جرعت افزائی ل مجروح جدائی و تقوید محبت

آرای خاطر سنجید چو سنان سلم کند زیارت لیکن من که گهر از خرف جدا کنم و نیک بدیشام

این دور البعد در مان بر بسته تصد جان اگر خبر داری نکم حکیم لیکن از بند سی محاب

و پیستی که بر کی باعث ترک و اتیان کی ازین دو حال است خاطر از میان هر دو داشته

میگوید که این نامه نامی که حجت دوستی فوا ان من است تاریخ یازدهم صفر موقوف بنید شهر بازاری

سند سی و پنج رسید سخن جان است که در فرمانیت که صبح نور روز روانه شده است بکوت

فی الواقع اگر همی مانده باشد تا کی ازین دو ساعت توقف فرمودن امانت است او را

لکون در دست ترین شاع آن بهائی است که روزی ه نمود و گوشت ایشان قاصبت ایشان

نمود و بچند و بان جمال رفته ملازمت کرد و بچند و بان جلال اسفند باید نمود و زیاده

بش بقی جوس و دوازدهم آذر ماه ای سال سی و هفت است که چشم شهر معلوم نه بر آن

مهر حرم و بی بی باغی سبب است و توفیق شرافت شوق به است صحت کرد و محمد لایق
الجبب ارای خاطر قدسی با و اب بیت من بلند پرواز باشد زبان زد با یون بر گاه است
که دلاویز سخنان جز بر زبان گلزار پامان بی بهره خاطر میرود و خود در ابد تمام از ان باز دوشم
دخودش دل و جوس باطن اسباب کرده حواله بدر بافت صحیح نمود و عرض شد است را با اب
نیمه سالاری که ظاهر و باطن ایشان بدین شایسته خوانده و پستان و بزرگای چون گشتند
بر و قتالی کاغذ ناب صورت بوی گرداناد بزرگ **خان** گوگلکاش حشرات و سرش خاطر و
در ازی مهر شایسته چون درستی و پستی و بزرگ منشی لازم احوال ان گانه روز کار بار کرد
در لوازم پر کشش صوری اتمام می رود و نه از ان میل است که قدرت ان را با قوت گفتن
نیست و با فرصت گفتن ستادون میشود لیکن آنچه آمد که محبت قدسی خود را بشی باطن اب
ظاهر اسبه شنبه گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید و اگر معالما با از غیب ان است
انجا کجای صوری و اعمال ظاهری را در فی نیست اگر منظور خاطر و درین نشان است که
که جوهر شناسی ایام گنگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان انجان بنبه آورده
که از شنبانان بل از دوستداران پدید نیاید و بر اشک که غیر اندیشی این کجاست
دوستی که مزاج استقیم زمانه شناسان و بیت و جلال و شرافت ان در دو صایه گاه
که اساس ان بر نارسایی نهاده اندی گنجد بدست هم که از فرمان خرد برای سوم مرتسم
بر و ن شدن توانم و جسمانی طلب است اندر و تا ان وسیله پرشهای صوری گرد
نیست از بر یکی سنوی سیره و منسردا و ده اندر و در ان فراوان کوششها دارد و در انجام
بشناسد هر **خان** من که مقیم ستان اتمه اگر چون مرتسمان زمانه بدن مصر علی
نیز هم در این دو چشم حسین دارم و بعد از شما و اگر بیایه شوق دل استاعت تمام اگر چه
از این آوی سیر سندی کی کشم اما از فشار و بوی که آدم راه او همی و
مهر دارد و احتمال خجالتی است البته نه آنی که شایسته
و ای دوستی نیست اله از انجا که کانی مانده که نا املان و غلظت شست
و در این اگر این در نوید ان کم فکران است خلعت چه شده

مهر حرم و بی بی باغی سبب است و توفیق شرافت شوق به است صحت کرد و محمد لایق
الجبب ارای خاطر قدسی با و اب بیت من بلند پرواز باشد زبان زد با یون بر گاه است
که دلاویز سخنان جز بر زبان گلزار پامان بی بهره خاطر میرود و خود در ابد تمام از ان باز دوشم
دخودش دل و جوس باطن اسباب کرده حواله بدر بافت صحیح نمود و عرض شد است را با اب
نیمه سالاری که ظاهر و باطن ایشان بدین شایسته خوانده و پستان و بزرگای چون گشتند
بر و قتالی کاغذ ناب صورت بوی گرداناد بزرگ **خان** گوگلکاش حشرات و سرش خاطر و
در ازی مهر شایسته چون درستی و پستی و بزرگ منشی لازم احوال ان گانه روز کار بار کرد
در لوازم پر کشش صوری اتمام می رود و نه از ان میل است که قدرت ان را با قوت گفتن
نیست و با فرصت گفتن ستادون میشود لیکن آنچه آمد که محبت قدسی خود را بشی باطن اب
ظاهر اسبه شنبه گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید و اگر معالما با از غیب ان است
انجا کجای صوری و اعمال ظاهری را در فی نیست اگر منظور خاطر و درین نشان است که
که جوهر شناسی ایام گنگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان انجان بنبه آورده
که از شنبانان بل از دوستداران پدید نیاید و بر اشک که غیر اندیشی این کجاست
دوستی که مزاج استقیم زمانه شناسان و بیت و جلال و شرافت ان در دو صایه گاه
که اساس ان بر نارسایی نهاده اندی گنجد بدست هم که از فرمان خرد برای سوم مرتسم
بر و ن شدن توانم و جسمانی طلب است اندر و تا ان وسیله پرشهای صوری گرد
نیست از بر یکی سنوی سیره و منسردا و ده اندر و در ان فراوان کوششها دارد و در انجام
بشناسد هر **خان** من که مقیم ستان اتمه اگر چون مرتسمان زمانه بدن مصر علی
نیز هم در این دو چشم حسین دارم و بعد از شما و اگر بیایه شوق دل استاعت تمام اگر چه
از این آوی سیر سندی کی کشم اما از فشار و بوی که آدم راه او همی و
مهر دارد و احتمال خجالتی است البته نه آنی که شایسته
و ای دوستی نیست اله از انجا که کانی مانده که نا املان و غلظت شست
و در این اگر این در نوید ان کم فکران است خلعت چه شده

در این رساله بیست و نه غایض کما فی نوعه در اصول الخطاب کتب الشرح

شیخ ابوالفضل فیض فیاضی

[illegible]

مخبرین است پس روی در دختی که بحال پس را رخصت یافتند و
در چنین حال صبر را بار نیست تا بجزع چه رسید تا بوی بسا
رضایت پیدا شود و اگر حال عبرت خود را نگفته و غم خود را

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
وهم المعتمدون على كل شيء
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
وهم المعتمدون على كل شيء
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
وهم المعتمدون على كل شيء
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
وهم المعتمدون على كل شيء
والله اعلم بالصواب



[illegible]

اگرانی باشد و در حدیث صحیح ابوالواسطه در حدیثی از ائمه
 است درود اجموده بجا نیست باشد و در و او خدمت نماید و بگوید که
 باشند که هرگاه بالمشافه و بالکتابه حرفی در زبان بگوید یا نویسد از منم نماید
 است یا طای باشد نه تاکید رسمی بر شقاوت و تردادت نفس خود را معتاد ساخته
 مطمئن نموده تا مقاصد موری و مصلحتی در کنایه است که تن پر و در جای نرسد
 و از جهت شداید راقبه بلند نباید خردمند کار شناس را چون و در
 اقبال کشود و گردد و سر اسرافیل همه چیز خزل جلایند اند و چون اند که گشتند
 این قدر خیر بسیار است هر گشت که از روی طبیعت بشری باشد
 منضم شده جای نشئت است و نرسندی هم رسد اللهم ارفع قلبه و جوده
 العاقبة بالاعاقبة بعدة الملک قاسم خان تبریزی یوان شاه
 مرا و خاطر جمعیت احوال آن فاضلت مآب که است امید که سر و دل باشند
 از بی حوشگی بمرایان ولی تدبیری این گروه بکار برون است اول چنین است
 را بر سر رسیداری بر دین چو لاف و هرگاه فخر ندان و آمدند و او خود هم را و
 ملازمت داشته باشد برهی چه ماندند شام و گماناید در است یام و اما که شنیدند
 پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشند و خور و خواب و صنعت می نمودند
 بدل و جان بخدمت شان را و جوان بخت اقبال مسند تمام نماید شنیده
 میشود که از بے انتفاع و حرکات شنیعه بمرایان خاطر قدس شاه زاده
 بقدر غلبه در اوقات غریبه بمرغی رشتا احمد مدثر را احدا
 نقل می کرد و در اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است عتقاد
 بر شایسته الهی و عطف بادشاهی نموده و بخیان و وفوت کما خود طلبند
 که بخدمت نمایند و گردن گشان بنا کام در لایم اطلاع می نمودند
 بکنند و هر که این ان ضو به بخوابند و محو ارض و از یاد بول
 و خیر یافتند و در خلاق پسند که فطر شاه زاده

این حدیث در حدیث صحیح ابوالواسطه در حدیثی از ائمه
 است درود اجموده بجا نیست باشد و در و او خدمت نماید و بگوید که
 باشند که هرگاه بالمشافه و بالکتابه حرفی در زبان بگوید یا نویسد از منم نماید
 است یا طای باشد نه تاکید رسمی بر شقاوت و تردادت نفس خود را معتاد ساخته
 مطمئن نموده تا مقاصد موری و مصلحتی در کنایه است که تن پر و در جای نرسد
 و از جهت شداید راقبه بلند نباید خردمند کار شناس را چون و در
 اقبال کشود و گردد و سر اسرافیل همه چیز خزل جلایند اند و چون اند که گشتند
 این قدر خیر بسیار است هر گشت که از روی طبیعت بشری باشد
 منضم شده جای نشئت است و نرسندی هم رسد اللهم ارفع قلبه و جوده
 العاقبة بالاعاقبة بعدة الملک قاسم خان تبریزی یوان شاه
 مرا و خاطر جمعیت احوال آن فاضلت مآب که است امید که سر و دل باشند
 از بی حوشگی بمرایان ولی تدبیری این گروه بکار برون است اول چنین است
 را بر سر رسیداری بر دین چو لاف و هرگاه فخر ندان و آمدند و او خود هم را و
 ملازمت داشته باشد برهی چه ماندند شام و گماناید در است یام و اما که شنیدند
 پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشند و خور و خواب و صنعت می نمودند
 بدل و جان بخدمت شان را و جوان بخت اقبال مسند تمام نماید شنیده
 میشود که از بے انتفاع و حرکات شنیعه بمرایان خاطر قدس شاه زاده
 بقدر غلبه در اوقات غریبه بمرغی رشتا احمد مدثر را احدا
 نقل می کرد و در اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است عتقاد
 بر شایسته الهی و عطف بادشاهی نموده و بخیان و وفوت کما خود طلبند
 که بخدمت نمایند و گردن گشان بنا کام در لایم اطلاع می نمودند
 بکنند و هر که این ان ضو به بخوابند و محو ارض و از یاد بول
 و خیر یافتند و در خلاق پسند که فطر شاه زاده

این حدیث در حدیث صحیح ابوالواسطه در حدیثی از ائمه
 است درود اجموده بجا نیست باشد و در و او خدمت نماید و بگوید که
 باشند که هرگاه بالمشافه و بالکتابه حرفی در زبان بگوید یا نویسد از منم نماید
 است یا طای باشد نه تاکید رسمی بر شقاوت و تردادت نفس خود را معتاد ساخته
 مطمئن نموده تا مقاصد موری و مصلحتی در کنایه است که تن پر و در جای نرسد
 و از جهت شداید راقبه بلند نباید خردمند کار شناس را چون و در
 اقبال کشود و گردد و سر اسرافیل همه چیز خزل جلایند اند و چون اند که گشتند
 این قدر خیر بسیار است هر گشت که از روی طبیعت بشری باشد
 منضم شده جای نشئت است و نرسندی هم رسد اللهم ارفع قلبه و جوده
 العاقبة بالاعاقبة بعدة الملک قاسم خان تبریزی یوان شاه
 مرا و خاطر جمعیت احوال آن فاضلت مآب که است امید که سر و دل باشند
 از بی حوشگی بمرایان ولی تدبیری این گروه بکار برون است اول چنین است
 را بر سر رسیداری بر دین چو لاف و هرگاه فخر ندان و آمدند و او خود هم را و
 ملازمت داشته باشد برهی چه ماندند شام و گماناید در است یام و اما که شنیدند
 پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشند و خور و خواب و صنعت می نمودند
 بدل و جان بخدمت شان را و جوان بخت اقبال مسند تمام نماید شنیده
 میشود که از بے انتفاع و حرکات شنیعه بمرایان خاطر قدس شاه زاده
 بقدر غلبه در اوقات غریبه بمرغی رشتا احمد مدثر را احدا
 نقل می کرد و در اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است عتقاد
 بر شایسته الهی و عطف بادشاهی نموده و بخیان و وفوت کما خود طلبند
 که بخدمت نمایند و گردن گشان بنا کام در لایم اطلاع می نمودند
 بکنند و هر که این ان ضو به بخوابند و محو ارض و از یاد بول
 و خیر یافتند و در خلاق پسند که فطر شاه زاده

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian calligraphy, likely from a historical manuscript or ledger.]

شهادت خود که بدارت چنین بزرگی است در قدر این دانشمند جوهر بکشد ای
 خود را که مظهر غایت علم است حلال نشانت نیاید سازید چیه بر او بی که او را خدگار
 کاروان بید نیم باد که نیکو انی خود را وسیله به کار خود شناسد که دولت بدین علم
 خصل است اندک عالی فراتر است و بدو است ماعلاطم و خبر خواهی جمهور را نام که شایسته
 نیست **قاسم خان** پسر میرزا ایزدیهال باور با وجود این بحالست غسانی
 در این زمانه است مومنی باشد اگر از ناطقانی که زمانه ایران و ایران را در این حوض
 سبب شایسته بود و چاره پذیر نشو و زندگیانی دشوار است و غور بدو و این ایشان
 وقت آنکه عواره این اندیشه قدسی آن بکشد فتح نیک انوش را در زینت آباد و
 دست نه در آنجای مهابت سرگرم دارد و در گری از رساند بی زگار آنکه حکیم فتح پند میرزا
 را که از طبای سر آمد روزگار است و دوش تجربه و احتیاج میان را و بخدمت که کلید
 خلافت شاه زاوه والا اقبال بسیار خرم قدران حضرت نموده اند امید که بتوجهات
 دینی ایشان سر و احوال فارغ اقبال باشد و ابدالی و ملا و آن گانه وقت بفرمایند و نیز
 جاه او باشد و سلام مجدد **الملك قاسم خان** پسر میرزا ایزدیهال
 بیان آفرین که در شکله خدمتی بعنایتهای گوناگون سر بلند دارد و عواره ناصر و
 عین ان معدن استی و درسی باور رسم فرستادن نه و قاصد بستی که خبر در استان
 رستان محمول باشد لیکن شجرت حکمتهای خفی و احوال عالم آرای بیان علم عالمان
 نایب سانه بلکه کاسی کشید که در باب خلافت و کارزبانان تیره دل
 در این زمانه است مومنی باشد اگر از ناطقانی که زمانه ایران و ایران را در این حوض
 سبب شایسته بود و چاره پذیر نشو و زندگیانی دشوار است و غور بدو و این ایشان
 وقت آنکه عواره این اندیشه قدسی آن بکشد فتح نیک انوش را در زینت آباد و
 دست نه در آنجای مهابت سرگرم دارد و در گری از رساند بی زگار آنکه حکیم فتح پند میرزا
 را که از طبای سر آمد روزگار است و دوش تجربه و احتیاج میان را و بخدمت که کلید
 خلافت شاه زاوه والا اقبال بسیار خرم قدران حضرت نموده اند امید که بتوجهات
 دینی ایشان سر و احوال فارغ اقبال باشد و ابدالی و ملا و آن گانه وقت بفرمایند و نیز
 جاه او باشد و سلام مجدد **الملك قاسم خان** پسر میرزا ایزدیهال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خود را بآب غبار آورد و کاهش انگیز است حاشا که این مایه محبت خوش آمد و بگوئی شما
میگویم من که از سود و زیان خود بر آمده رست و جمع از بیگانه دینم ندارم از مثل شما که
چندین محبت و محبتی در میان است بجز منجی دارم و لکن از فرمان های عراض که گاهی
شرف سعد و زیاده آرد و غبار اندوز داری هم از اختلاف اسحق عقل درست ایشان
می نماید چه رسمی است پاستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از دست نامی اخلاص
و اعتماد بایع است ایشان از مدار گذشتگی ملاحظه بخاطر می رسد میفرمایند چه کسی
آندو کی خود ظاهر سازد و دل خود این را رعایت غلطی دانسته خوشحالها فرموده اند و آنکه
ظاهر در روشی نموده اند اگر این آیهها بخاطر رسیدگی ندارد که این در روشی نه کار دین
آوردن کار دنیا و آرد اعیان الهی برین آورده و آن خطره رحمانی است و در مرتبه ظهور خواهد آمد
الایون این است نعمت بر آورده این در گاه اند عقوبات حقیقت و اخلاص و الا است
که با این خطره باطن صاحب خود که هم با دین صورت و هم فرمانروایی منی دارند چه مرتبه
و بند لازم است که خوبتر شود و او را راد او پیر و صاحب سازد و قطع نظر ازین و شاعر
است لکنانی رضای خود یوزمان خان جهان از احاد الناس لا یونیت چه جای
آنکه مثل شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ نظام دارند مثال بجز حشمت درون
گذرانند تا بزرگان چه رسد چه طریق خود مندی و روش حقیقت ملامت ظاهر پیرت نمک
شناس ملک آیین شود و اگر آن معامله فهم نیست که در صورتیکه خداوند جهان بیعت باشند
بچنین اندیشه بخاطر رسد بلکه در بنجام خلوت در خدمات و لی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد فرین
کار و ایان طرا اعلی شوند و باعث توجبه و محاببت صاحب الزمان شده و کلام ازین اید
و در تفکیک که صاحب در نهایت عبادت و رعایت باشد در صورت خود چه نیاید
بچنین حرفی دل از آن دور شود و اینها که از سخنای بزرگان مشین اندکی از بسیار بگویم
حضرت شیخ علاء الدین عثمانی که در کبار اولیاء اند و در زمان شایسته زیاده که اند و در زمان
خمس و شصت سال گذشته است که در نیم چهل سال توغوغ باضات و عبادات که در وقت
بسیار از بخت یافته و در آخر باقی قیامت را در و افتاده و چندین جنبی اعمال کرده و در

نموده بود که چون حکم بود که بعضی رسانیده و بعضی نرسیده در بنام حضرت شیخ الاسلام ابوعلی
 خضاد و از جمله بار خرد و قطاس راجع از مود و تواله قاصد و حسب نظم نوشته و
 بشتم بیج الاول شایسته یافت **بصا و قبحان** این دو نام و در وقت آنست که
 بسیار دارد و قلم بعد خوش میاید و دنیا را چهل دنیا بخاطر می رسد و انفاص سبب
 مطامع مغربی هر گم داشت که اگر نمی مغایرت رسد و از خوبی بود اگر بای بخشد اگر چه زیاده
 آورد اما در محبت باطن خوری زلفت و شکفتن ظاهر روی او و ظاهر من عبرت فطن
 بسیار نمایند یا از این بهتر بخوابم که مطالعہ اخلاق ناصری نموده اوقات برش ظاهر
 ضائع گردد اندیش است جواب سلام **بمالک مداح جعفر خان یوان مقرب**
 صاحبخانه است قدت نامه محبت افزا و رودایت و از وجوه ظاهر شرح شد و آنچه در کتابت
 آن شخص نمی فرموده اند و حق بجانب است البته ایاتی و نظور بدین من عمل شایسته
 خبر رسیده اند و محبت زبون که کلید بیت الهی است کرده بود و نیز فصلی از چند کتاب
 است باشد که ربان کار اینده خطا کند نوشته و بنویسد و از آن ظاهر خواهد شد و شرح
 که متعجب نیست خود می است لیکن احمد شده و البته که تردید است پندیده و غزوه های ایشان
 بنا بر آنکه خاطر کمال حقیقت شایسته شد و از یک توبه هزار توبه رسیده که روز افزون
 باشد خاطر دوست را رامتوبه خود دانند که عملای احوال صوری و معنوی دفع و فریب
 با برتری باطنی انشای نرم و نرم و در سبب علم از بار شاه خود دستد عالمکند و در ملک
 حقیقت ریز و جهان آفرین رسالت مینماید و او را غیب ان دانند که درین تفصیل و در
 و سر بخانه و استانی نمیکند و بر نام نیک پای بند مرحوم دلان است طر ابرین اردو منع
 نبی و طریقتی نیز بر امون خاطر خدا پرست بگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خطیب
 در باب تنظیم مکتب خاطر شریف جمع فرمایند که در زوکی شاهزاده
 و اما اسامان او را بخت کامل و آنچه و میشود و از توبه شایسته
 چه گوید و انکس که توفیق شکر الهی گشت شایسته
 که بعد از این برود است که بعضی بن مقدمه سادت که است

این کتاب در بنام حضرت شیخ الاسلام ابوعلی خضاد و از جمله بار خرد و قطاس راجع از مود و تواله قاصد و حسب نظم نوشته و بشتم بیج الاول شایسته یافت بصا و قبحان این دو نام و در وقت آنست که بسیار دارد و قلم بعد خوش میاید و دنیا را چهل دنیا بخاطر می رسد و انفاص سبب مطامع مغربی هر گم داشت که اگر نمی مغایرت رسد و از خوبی بود اگر بای بخشد اگر چه زیاده آورد اما در محبت باطن خوری زلفت و شکفتن ظاهر روی او و ظاهر من عبرت فطن بسیار نمایند یا از این بهتر بخوابم که مطالعہ اخلاق ناصری نموده اوقات برش ظاهر ضائع گردد اندیش است جواب سلام بمالک مداح جعفر خان یوان مقرب صاحبخانه است قدت نامه محبت افزا و رودایت و از وجوه ظاهر شرح شد و آنچه در کتابت آن شخص نمی فرموده اند و حق بجانب است البته ایاتی و نظور بدین من عمل شایسته خبر رسیده اند و محبت زبون که کلید بیت الهی است کرده بود و نیز فصلی از چند کتاب است باشد که ربان کار اینده خطا کند نوشته و بنویسد و از آن ظاهر خواهد شد و شرح که متعجب نیست خود می است لیکن احمد شده و البته که تردید است پندیده و غزوه های ایشان بنا بر آنکه خاطر کمال حقیقت شایسته شد و از یک توبه هزار توبه رسیده که روز افزون باشد خاطر دوست را رامتوبه خود دانند که عملای احوال صوری و معنوی دفع و فریب با برتری باطنی انشای نرم و نرم و در سبب علم از بار شاه خود دستد عالمکند و در ملک حقیقت ریز و جهان آفرین رسالت مینماید و او را غیب ان دانند که درین تفصیل و در و سر بخانه و استانی نمیکند و بر نام نیک پای بند مرحوم دلان است طر ابرین اردو منع نبی و طریقتی نیز بر امون خاطر خدا پرست بگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خطیب در باب تنظیم مکتب خاطر شریف جمع فرمایند که در زوکی شاهزاده و اما اسامان او را بخت کامل و آنچه و میشود و از توبه شایسته چه گوید و انکس که توفیق شکر الهی گشت شایسته که بعد از این برود است که بعضی بن مقدمه سادت که است

این کتاب در بنام حضرت شیخ الاسلام ابوعلی خضاد و از جمله بار خرد و قطاس راجع از مود و تواله قاصد و حسب نظم نوشته و بشتم بیج الاول شایسته یافت بصا و قبحان این دو نام و در وقت آنست که بسیار دارد و قلم بعد خوش میاید و دنیا را چهل دنیا بخاطر می رسد و انفاص سبب مطامع مغربی هر گم داشت که اگر نمی مغایرت رسد و از خوبی بود اگر بای بخشد اگر چه زیاده آورد اما در محبت باطن خوری زلفت و شکفتن ظاهر روی او و ظاهر من عبرت فطن بسیار نمایند یا از این بهتر بخوابم که مطالعہ اخلاق ناصری نموده اوقات برش ظاهر ضائع گردد اندیش است جواب سلام بمالک مداح جعفر خان یوان مقرب صاحبخانه است قدت نامه محبت افزا و رودایت و از وجوه ظاهر شرح شد و آنچه در کتابت آن شخص نمی فرموده اند و حق بجانب است البته ایاتی و نظور بدین من عمل شایسته خبر رسیده اند و محبت زبون که کلید بیت الهی است کرده بود و نیز فصلی از چند کتاب است باشد که ربان کار اینده خطا کند نوشته و بنویسد و از آن ظاهر خواهد شد و شرح که متعجب نیست خود می است لیکن احمد شده و البته که تردید است پندیده و غزوه های ایشان بنا بر آنکه خاطر کمال حقیقت شایسته شد و از یک توبه هزار توبه رسیده که روز افزون باشد خاطر دوست را رامتوبه خود دانند که عملای احوال صوری و معنوی دفع و فریب با برتری باطنی انشای نرم و نرم و در سبب علم از بار شاه خود دستد عالمکند و در ملک حقیقت ریز و جهان آفرین رسالت مینماید و او را غیب ان دانند که درین تفصیل و در و سر بخانه و استانی نمیکند و بر نام نیک پای بند مرحوم دلان است طر ابرین اردو منع نبی و طریقتی نیز بر امون خاطر خدا پرست بگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خطیب در باب تنظیم مکتب خاطر شریف جمع فرمایند که در زوکی شاهزاده و اما اسامان او را بخت کامل و آنچه و میشود و از توبه شایسته چه گوید و انکس که توفیق شکر الهی گشت شایسته که بعد از این برود است که بعضی بن مقدمه سادت که است

سخن بل محبت کل است که در خیر غالب خلعت فاخره هستی می پوشد مشرف کرد و تیره خبر
مخص جز واجب الوجوه و نوازند بود و شرف غالب چون شرف سادی بخوابه شرف محض است که منافع
آن معلوم و ناودانست و اکثر روز که با شرف از زنده آهنگ صلح نمود و خیریت آنها را بخوابه
کرد که مراعات احوال مساوت مثال گردی که بخوبی و نیکبختی و دوری و غایتش منکر باشند
چگونه بگرد و باشد و گدازد اگر چنانچه این رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه خوبی که مدار خیریت
و شرف است همیشه قوی بود و بی تکلف و بی بهانه شمار بسیار دوست میدارم چنانکه از آن بگذرد
اندیشه نیست که تیزی با نیک چیز از جای شدن که شمار میزبانان است پر احوال آن
نکته هیچ کرد و چون دل صاف ذات خبر اندیش از نیکو که توجیهی حق بر طرف شود و ظاهر
در است که مخطا کننده را طلب عالی عنقریب حق آن لشکر گرداند اگر مقتضای شرف است
و غنی اظهار کند امید که گذشتار صاحبان خلاص اند آن منتظر زنده داشته در ملائمت
افزاید تا عنقریب این کار با تمام رسد که شمار دارد در خانه بخوابه عرض خدمت ایشان بر وجه
حسن گذشت حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا فرمان که انشاء بیک اتمام شده
بود که بنگارش آمده اتمام نماید نیز شرف صد دریافت عنایت بزدی قافله سالار شهاب
چهار دم ترماده سنی و هفت قلمی شد با صفت خان رقتا بلی مصداق
ناگزیر حرف مبر گفتن و حسین آن نمودن با ناستودگی بی صبری او کردن و
در آن بعد مدت عقلی و نقلی التجار بدن بر گشت حرف خردمندی زیر کتی با مثال شما
مردم که از فهم و فطرت بهره دارند چگونه گویند بخوابه که بنامه هم را داده تسلی خاطر بخرج
مشتافه نماید که با آنکه خود در تکلف و رسوم مترسان را و زدن غلبت کرده است
لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می رود نیم کی از آن شمر و کله چند نوشت اند
بسر کوبین و بجای برساند الحاق به بخوابه هر راز نیز نیک قاهر ملا و بند
از دنیای سعادت جاوید روزی کنان گشت بای خلاص طراز محبت از آن رسید
ایان چینی و دوستی مشرف و نواز شونده باشند که بندگان حضرت علی از محبت
کار یافتن نیست فرمودند که آنکه نظام الملک

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

درین چند روز غم غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و شمار کنند بعد از آن هر طوکی
 میخورد و بخورد و او را زیاد و آنچه رسید **علیخان پور** را **راجی علیخان فاروقی**
خان دلی نکشته شده است بدین حال آن وقت و غزو و قتل را در حلیت عیانت از او از
 صحبت ایشان بهر خوش شد و آثار خوشندی سعادت منشی که از نامه های او آن خواند اگر چه
 نمیدان دی که صحبت برین شوال بسیار است لیکن چون بیانی تجربه چند روز متوجه منشی
 درین وادی زین گروه قدری اعتبار را می نماید و او که می بخور از آن بکاران پیش
 و او خوانان و آگاهی از همه بر خود لازم نمزد و بر تنهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد
 و خود خوانند و شناسائی را کرد و در آنکه که آبادی صورت منشی در میان نشو که از طراز آن
 و در میان آن دیار از آن ملوک و بی که در آن سالی و بهر منشی خیره اند منشی
 آنها را نوشته باشند بعد از آن که شش و پیر دی سخت بهر ساند و مانع گردانند که حرب
 بهر منشی کی خود بداند در خلوت بی ملاحظه میکنند باشد و آزرده گردند و اگر گفتن باشد
 ساند و منشی در میان نشو و در میان است و در آن وادی و در میان است

[illegible]

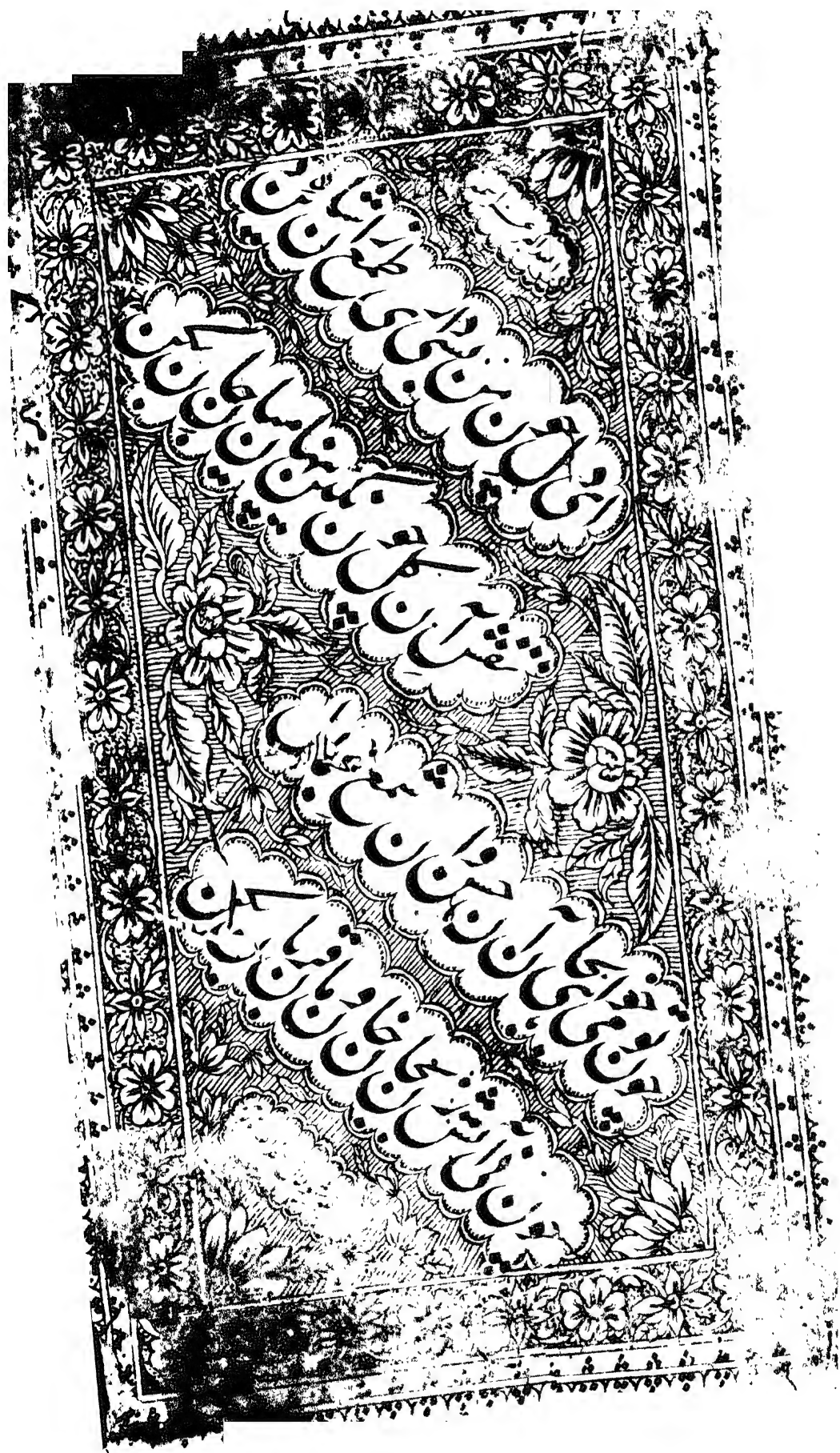
[illegible][illegible]

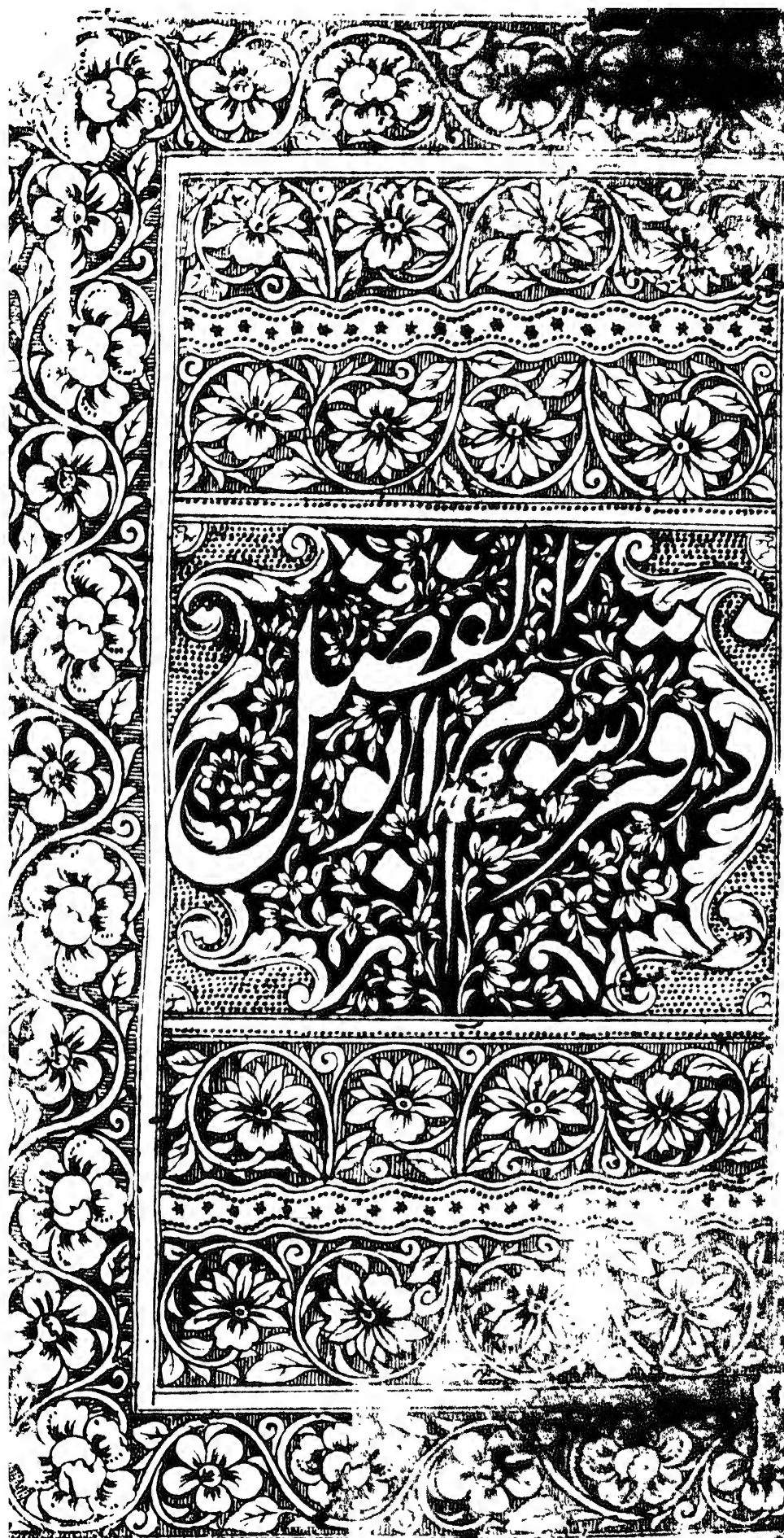
ان کلمات را باید از این بحر قوالم الدین بشمار ریاضت عبادت یاد عقیده
 حقیقت کتاب میر قوالم الدین معنی شکر این توفیق است خصائص معجزه اند که نویسنده از
 این توفیق شکر و کار دانی و خلاص از ریاضی و دوسو زنی غفایت ظاهر شود
 ملاحظه شناس نکته در باب اول و برزور در دریافت خوبی ذات او دل ستور بدست می افتد
 سید از درگاه الهی است که انجان که در دل ما جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر
 المیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجیه امور دنیوی که از خواب بی اعتبار
 است از سایه بقیار ترس خجلت و در میاید و غایت سر مندی می بیند اما چه کند و چه چاره
 باز که اول خود آید پیش بزرگی آری گفته ام نامر و نسیم که خلافت آن کرد و را و توجیه که
 است من است بشکرم و ثانیاً بر زور و احسان صاحب مری خودم کافر نعمت حقیقت نسیم که
 من منظور داشته گوشه عزلت که پیش نهاد میسر و درین من است غلبه کنم هرگاه قضیه
 من باشد و بخوانم انشم که مان سپاه گری خورم و کار سپاه گری که فرمان روانی آن
 ربی در من هیچ نشین آن برده است بقدر سبب از حق نعمت رسیدگی بجای آرم
 نزدیک بختا منی با جسم من که کارها و عملی و خدمت مردان کرده و چست بودگی
 شسته عزت عمل منیده و مردم دل خود ساخته نوشتم تا و مهلت سه گرمی و منی که نهانی اصل
 دوت تو باشد شستن کار است که در افزونی و هموری آن حال صبح بسیار از منی غایت
 یا خصوصاً صبح بزرگ که جبهه بار بزرگی و غلبه انجان که گوش نهانی که در اصل حاصل
 ده از بار عمل باشد و ثانیاً تامل و تفریح و گریه نموده از حبس بی باسفل و بر خنده
 دانی در فرستادن آن نهانی چون دل از منافع سیمیه روح کار که تفریح و تفریح
 باشد و بعد از آنکه گذرانده ایم خوب گذرانده ایم اگر در سیر انجام مهلت شش ماه بود کار که خواهم
 بعینت الی پیش برم و سر خوردی درگاه جاکشته کامیاب است که در خفا چه توفیق ایزدی
 محله و انی گشته گمش مرا اوله ظهور بر بدین دره حقیقت لازم است که چنان بان کند که
 مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه در برابر خاطر رسد اعلام بشود که ترا اهل داشته نوشتم
 زیاده به نویسد

احمد متد و البته که ختم شد و نوشت و در

این کلمات را باید از این بحر قوالم الدین بشمار ریاضت عبادت یاد عقیده
 حقیقت کتاب میر قوالم الدین معنی شکر این توفیق است خصائص معجزه اند که نویسنده از
 این توفیق شکر و کار دانی و خلاص از ریاضی و دوسو زنی غفایت ظاهر شود
 ملاحظه شناس نکته در باب اول و برزور در دریافت خوبی ذات او دل ستور بدست می افتد
 سید از درگاه الهی است که انجان که در دل ما جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر
 المیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجیه امور دنیوی که از خواب بی اعتبار
 است از سایه بقیار ترس خجلت و در میاید و غایت سر مندی می بیند اما چه کند و چه چاره
 باز که اول خود آید پیش بزرگی آری گفته ام نامر و نسیم که خلافت آن کرد و را و توجیه که
 است من است بشکرم و ثانیاً بر زور و احسان صاحب مری خودم کافر نعمت حقیقت نسیم که
 من منظور داشته گوشه عزلت که پیش نهاد میسر و درین من است غلبه کنم هرگاه قضیه
 من باشد و بخوانم انشم که مان سپاه گری خورم و کار سپاه گری که فرمان روانی آن
 ربی در من هیچ نشین آن برده است بقدر سبب از حق نعمت رسیدگی بجای آرم
 نزدیک بختا منی با جسم من که کارها و عملی و خدمت مردان کرده و چست بودگی
 شسته عزت عمل منیده و مردم دل خود ساخته نوشتم تا و مهلت سه گرمی و منی که نهانی اصل
 دوت تو باشد شستن کار است که در افزونی و هموری آن حال صبح بسیار از منی غایت
 یا خصوصاً صبح بزرگ که جبهه بار بزرگی و غلبه انجان که گوش نهانی که در اصل حاصل
 ده از بار عمل باشد و ثانیاً تامل و تفریح و گریه نموده از حبس بی باسفل و بر خنده
 دانی در فرستادن آن نهانی چون دل از منافع سیمیه روح کار که تفریح و تفریح
 باشد و بعد از آنکه گذرانده ایم خوب گذرانده ایم اگر در سیر انجام مهلت شش ماه بود کار که خواهم
 بعینت الی پیش برم و سر خوردی درگاه جاکشته کامیاب است که در خفا چه توفیق ایزدی
 محله و انی گشته گمش مرا اوله ظهور بر بدین دره حقیقت لازم است که چنان بان کند که
 مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه در برابر خاطر رسد اعلام بشود که ترا اهل داشته نوشتم
 زیاده به نویسد

این کلمات را باید از این بحر قوالم الدین بشمار ریاضت عبادت یاد عقیده
 حقیقت کتاب میر قوالم الدین معنی شکر این توفیق است خصائص معجزه اند که نویسنده از
 این توفیق شکر و کار دانی و خلاص از ریاضی و دوسو زنی غفایت ظاهر شود
 ملاحظه شناس نکته در باب اول و برزور در دریافت خوبی ذات او دل ستور بدست می افتد
 سید از درگاه الهی است که انجان که در دل ما جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر
 المیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجیه امور دنیوی که از خواب بی اعتبار
 است از سایه بقیار ترس خجلت و در میاید و غایت سر مندی می بیند اما چه کند و چه چاره
 باز که اول خود آید پیش بزرگی آری گفته ام نامر و نسیم که خلافت آن کرد و را و توجیه که
 است من است بشکرم و ثانیاً بر زور و احسان صاحب مری خودم کافر نعمت حقیقت نسیم که
 من منظور داشته گوشه عزلت که پیش نهاد میسر و درین من است غلبه کنم هرگاه قضیه
 من باشد و بخوانم انشم که مان سپاه گری خورم و کار سپاه گری که فرمان روانی آن
 ربی در من هیچ نشین آن برده است بقدر سبب از حق نعمت رسیدگی بجای آرم
 نزدیک بختا منی با جسم من که کارها و عملی و خدمت مردان کرده و چست بودگی
 شسته عزت عمل منیده و مردم دل خود ساخته نوشتم تا و مهلت سه گرمی و منی که نهانی اصل
 دوت تو باشد شستن کار است که در افزونی و هموری آن حال صبح بسیار از منی غایت
 یا خصوصاً صبح بزرگ که جبهه بار بزرگی و غلبه انجان که گوش نهانی که در اصل حاصل
 ده از بار عمل باشد و ثانیاً تامل و تفریح و گریه نموده از حبس بی باسفل و بر خنده
 دانی در فرستادن آن نهانی چون دل از منافع سیمیه روح کار که تفریح و تفریح
 باشد و بعد از آنکه گذرانده ایم خوب گذرانده ایم اگر در سیر انجام مهلت شش ماه بود کار که خواهم
 بعینت الی پیش برم و سر خوردی درگاه جاکشته کامیاب است که در خفا چه توفیق ایزدی
 محله و انی گشته گمش مرا اوله ظهور بر بدین دره حقیقت لازم است که چنان بان کند که
 مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه در برابر خاطر رسد اعلام بشود که ترا اهل داشته نوشتم
 زیاده به نویسد





[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

۱- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به تحقیق و کشف حقیقت نمود.
 ۲- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به تحقیق و کشف حقیقت نمود.
 ۳- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به تحقیق و کشف حقیقت نمود.
 ۴- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به تحقیق و کشف حقیقت نمود.
 ۵- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به تحقیق و کشف حقیقت نمود.
 ۶- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به تحقیق و کشف حقیقت نمود.
 ۷- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به تحقیق و کشف حقیقت نمود.
 ۸- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به تحقیق و کشف حقیقت نمود.
 ۹- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به تحقیق و کشف حقیقت نمود.
 ۱۰- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به تحقیق و کشف حقیقت نمود.

[illegible]

[illegible][illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

منه بایه وان کو من و هم طارمان بارگاه سلطنت را بر ویست ساز و آردون
خلو بخانه شود در انوشه است پسندیده اند اکبر حد که خاسد مرا پیش از هر کس
محبوس داشته سزای او را در کربان او داده ای نفس شری من نیا که در نماه خود نهانه استغای
پوشید و نداری ای محامله با ختم ترا که روشنی از دیده قدس نبه ساخته اند چرا اندیشه طلیق است
سینه ملکه بیکلی او را رسیده هوشی تو که انتقام پسند نه تا که بیا رسد انداز من کار صحت
طبع و بی هم که در کاشته با تو راه مخالفت پیش و از در سلطع علم خود راه عبادت سلوک سکت
تو چه یهود و شک تفرقه می اندازی و این جای من بی زبانه ازین صبح بخوابی ای
من تا ز کم حوصلگی یا ابلهی خود در تو که از کرد و بد نهاد آن ضدا و دیگر پیشی از گفتار و کردار تو گمان
خوبی برده ام که این ملک حرف نبرخ و اگر نه بدی ابد انکاشتن و با آواز و محاربت با حسن اگر
از خدا اندیشی و درست در محامله وانی چه دور باشد ای کاش دشمن من خمیدی که من و دیگر
آسودم تا هر نه از طارمت غم روانه خود باز آمد و ظاهر ادب باطن بزم یک شسته رایت افغانی که کاشی
خیر اندیشی که در حق دشمن داری با حق اساس و هر که راه بد امت ندارد دوست فضل مشرب حقیقت
من اندی تا بقدر اندوخی من پنج زده نه ... نه که اگر ... گفت این من خمیش
که محامله نه همان در انفس ناطقه و گروسی از تیرزدان عرصه و انفس نفس مار و نامند تیار است
یافته تا من خموشی گراید بستمقر اسد الهی این عبد انوشه را عبد المهر سازم و منده
ریح الاول من نه قصد و نود و نه در ... سلطه لا هو را کارش یافت اندک اکبر الهی
جهانیان جهان دشمنی که دشمنی و دشمن عایان باشد چه عطیه است عظمی و منوبت لبی
که منم فرغ خرد این الزا سباب و دوستی افزای کرده بی نوعی خود کردار سنده ام شع
عاقبت بفر و بر لطف بجد ای عجب من عاشق این بر موصد اگر چه سنده که مراد است
در آورده از شادی و علم نبات واده زبان نبات بای نهم در ازاد اگر
خط را بر آردان من که بی نوعی من اینده نهاده یا مراد و در کثرت آباد و در
یا گرانی این گرانان کوی شیب وانی را چاره نایم که از اسیری این سر نهاده ای
برای چه در طول این علف خاکی در نهاده سیدایشی که کند نهاده

[illegible][illegible][illegible]

مسلطه باد و آن کو که در دهم طایفه زمان بارگاه سلطنت را بر سر است ساز و آوازه می دهد
خود بخانه نشو و در انوار است پس بدیده آفتاب که هر حد که حاسه مراش از بر کفن کرده یکی
محبوس داشته سزای او را در کربان او را وای نفس شری من نیا که در زمانه خود نه خانه استغای
پوشیده و ماری موی حائله باغ نم ترا که روشنی از در کعبه قدس انبه ساخته از جبر اندیشه طبع است
منتهی ملک به نیک بودار سیده و معشوق تو که تمام به بند تمام که چار حید انداز مر بین کار صحیح
طبع و ای که در کربانگاه با تو را و مخالفت پیش دارم در سلطنت علم خود راه عبادت بیلوک سکانت
تو چه ای بود شک تو فرقی اندازی و الحق ازین جای منبری زرباده ازین جمیع مجرای ای
من ترا که هر صلی با الهی خود و تو که از کرد و بدینا و آن ضاع و بیکر سینی از گفتار و کردار تو که
خوبی برده ام که این ملک حرف نیرم و اگر نه بدی ابد انگاشتن و با او زو و محاربت با حسن اگر
از خدا اندیشی درست در معامله وانی چه دور باشد ای کاش دشمن من نمید کی من و چه یک
آسودم تا بر اند از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او باطن من یک شسته رات نامرادی کاشی
خیر اندیشی که در حق دشمن داری با حق اساس هر که را در دامت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت
من اندی نامقدار و دوشی من بچ زده نه ... که از رخ گفت اینان تمجید من
که معامله نه جهان در افش نطقه و گروی از تیر و زان عرصه دانش نفس اماره و نامند مبارات
یافته با من خموشی گراید استغفر الله ای این عبد الخا مشر اعدا می سازم ضد عمر شمر
روح الاول من نهصد و نود و نه در دلاسل سلطه لاهور نگارش یافت اندک ابر الهی من
جهانیان اجهان دشمنی که دشمنی و دشمن علایان باشد چه عطیه است عظمی و منوبیت کس
که من فرغ خرد این از اسباب دوستی افزای کرده بنی نوع خود گردانده ام شع
حاکم تم بفر و بر لطفت بجد ای عجب من عاشق این هر موصد اگر چه سزاوار است
در آورده از شادی و علم بجای داده زبان ثبات پای نغمه در آواز که
طایفه برادران من که بنی نوع من اند نهاده یا مراد و در کثرت آباد و در
با کرانی این کرانان کوی شیب نادانی را چاره نهایی که از اسیری این دشمنی سوار
برای چه در طول این طایفه خواهی در رفت و سیدارشی من که کند نه نام

و این که در دهم طایفه زمان بارگاه سلطنت را بر سر است ساز و آوازه می دهد
خود بخانه نشو و در انوار است پس بدیده آفتاب که هر حد که حاسه مراش از بر کفن کرده یکی
محبوس داشته سزای او را در کربان او را وای نفس شری من نیا که در زمانه خود نه خانه استغای
پوشیده و ماری موی حائله باغ نم ترا که روشنی از در کعبه قدس انبه ساخته از جبر اندیشه طبع است
منتهی ملک به نیک بودار سیده و معشوق تو که تمام به بند تمام که چار حید انداز مر بین کار صحیح
طبع و ای که در کربانگاه با تو را و مخالفت پیش دارم در سلطنت علم خود راه عبادت بیلوک سکانت
تو چه ای بود شک تو فرقی اندازی و الحق ازین جای منبری زرباده ازین جمیع مجرای ای
من ترا که هر صلی با الهی خود و تو که از کرد و بدینا و آن ضاع و بیکر سینی از گفتار و کردار تو که
خوبی برده ام که این ملک حرف نیرم و اگر نه بدی ابد انگاشتن و با او زو و محاربت با حسن اگر
از خدا اندیشی درست در معامله وانی چه دور باشد ای کاش دشمن من نمید کی من و چه یک
آسودم تا بر اند از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او باطن من یک شسته رات نامرادی کاشی
خیر اندیشی که در حق دشمن داری با حق اساس هر که را در دامت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت
من اندی نامقدار و دوشی من بچ زده نه ... که از رخ گفت اینان تمجید من
که معامله نه جهان در افش نطقه و گروی از تیر و زان عرصه دانش نفس اماره و نامند مبارات
یافته با من خموشی گراید استغفر الله ای این عبد الخا مشر اعدا می سازم ضد عمر شمر
روح الاول من نهصد و نود و نه در دلاسل سلطه لاهور نگارش یافت اندک ابر الهی من
جهانیان اجهان دشمنی که دشمنی و دشمن علایان باشد چه عطیه است عظمی و منوبیت کس
که من فرغ خرد این از اسباب دوستی افزای کرده بنی نوع خود گردانده ام شع
حاکم تم بفر و بر لطفت بجد ای عجب من عاشق این هر موصد اگر چه سزاوار است
در آورده از شادی و علم بجای داده زبان ثبات پای نغمه در آواز که
طایفه برادران من که بنی نوع من اند نهاده یا مراد و در کثرت آباد و در
با کرانی این کرانان کوی شیب نادانی را چاره نهایی که از اسیری این دشمنی سوار
برای چه در طول این طایفه خواهی در رفت و سیدارشی من که کند نه نام

[illegible][illegible]

این چهار روز دیگر که روز قیامت و روز خداوند
است و روز محکمانان و روز برآوردن علوم و پهل
حیانت از خداوند و فاسقان است بشود و در
ایران نمی آیند و **روز** و **روز** و **روز** و **روز**
است که در این روز حال همه گاهی می آید و در
این روز که اگر کسی را بخواهد که بیاید و در
سوی پندار و آگاه است که جزا و عقوبت
و در این روز که در این روز که در این روز
و در این روز که در این روز که در این روز
و در این روز که در این روز که در این روز

[illegible]

[illegible]

واصل شد بجاوی مرتبه تجوی حضرت برائتانه صلح کل اخاست دارو امیزش و سنان شک
 حوصله کوه نظر که دارا از مواسات شناسد و جنگ از صلح جدا تواند کرد و از زیر خود سنان بی نام
 قتل از این صفت گزینت مکینت برادران کجنگ حوصله و لکیر و دمر از استعمال فن سحر و دین
 که چنانچه بجا و عثمان دست نمانت با یارها که دوستی و با یارها از همین سبیل است که کوه
 السد الکبر صبر از ملکان براید و شکر از دایم صبر که با دین پیشانی در دیناکی و در خصایص
 از روی مدح کردی از سبیلان کارخانه نظام است از کوهنی حوصله و با یاران خطرات
 السد الکبر الهی دانش کوار که برید از سنان نفوذ بخوبی که است فرمانی و الادر کج خمول
 سرسند دارا زنی انصافی کویم باز گوری دایم که خواش محال نام چشم اجابت از
 واجب مثال چه شنیده ایم السد الکبر مراتب مهرمانی و مداح عطف خود یو جهان از انداز
 نفت بیرونست و انگاه از امثال کوه نظران که فاضل بشری شهر حال اتشالا بفرمان
 خرد که مالا برک کله لایر که کله است کله چند کاشته قلم صراحت میشود و بفرموده که چاره
 آبی با وجود فروغ حرور و ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود میجوید و با وجود چنین نفعت که
 برای او سر انجام داده اند و قسمه داران نموده سینه خود را که محرم اسرار از دست کورسان یارها
 میسازد و از برای پیرسان جنگی خدین جاندار را ایلا خانه عدم میفرستد و بفرموده که کاشی سیم عصری
 من تنبیه کمال بودی که این نامعا له همان گوشت خوار از گوشت آب گشته بجاندار دیگر بر دخی
 فراخی و صلی عطف را شرح و هم با بندگی از چندین بابت ملا یابان کنم اگر نو گری بودی و مدوح
 بودی بودی حریفی خدا از من گشتی خودی گشتی به گشتی از طعن که نه نظران کوی شب نادانی
 و بی شکر از من گشتی در طعن ده ام و از دو قول بزبان جهان گشته
 سران بر این است که در آن بی صدا گشته شد با من نیز دم محرم سینه برار قریب
 است که حضرت بشکارت را در مدح قوم شد السد الکبر و طعن مدنی را عشق کجانه شد
 نه عمل که در قیامت و بی خلوت بیماری نفس و در چشمت سینه نیز دم شبان حخته مرار و
 سنان از سبیلان سنان مبارک را که بهیت خدا شناسان سبیلان حمله
 سنان از سبیلان سنان مبارک را که بهیت خدا شناسان سبیلان حمله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنا بر این که هر یک از این دو مورد در موردی احوال بعضی سخنان طایفه و صوفیه
موجود کرده بود و از نادانی خود را از این طایفه دانسته از علم بعضی بعضی این امر خیال میکرد و از بعضی
الهی از بعضی مرکب بجا میسر آمده امید که بعلوم متافیه مبدون عمل خرامد و بیاجه میسر حاصل
میکردند و محال است خود را از سر کار خود جدا داشتن چون او مخالفت سپردن بظفر است
بدین است که چه مثل است همان نویی چه بغیران در کرده بی شکوه عاشقان دنیا بچوشت است
سودت آن بی ادومواره این از طول امل شور حرص و طمعان از دانسته بهجات بود
نزدیک رسید تا آنکه ستم رمضان سال نبصده و نود و هشت که دل در برین در کرد و سر را بجان جهان
بسیار اندک میگرد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان آن نمانان کاسرین اطراف نمانان شربان
از نون گذشت و نکوشن ایشان کالای نظاره کرده حتمی چند با خود در میان آورد که نوشن آن
سینه بخر و فروشان بکند و نماند و کوننی سخن آنکه بعد از گفتگوی است با برین شد که کلیات
سور و در بعضی صفا نظاره فرار و در برائی کار و کار داشت نکر خند بعضی نباید که اگر گفتنی
جدد در برین محاله چنانکه سرای کاروانی در باط با سبکی است بهمت بدمند خودم سر کار بکند
و هم این بعضی نامه را که توفیق الهی از بعضی دیگر و نمانان بجام آهسته عقیده شد و از حراف نویی از
حرکت بزرگ آره نگاه متعجب و واقع صوری حسی بزرگ آره کردن این در فرب نامرست و حق هم سر
و هم خواستی که از بگذر شربت فطرت و بهمت طبیعت میر بخاند که بکمر نه جمعی از فدویان محبت مانور
آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود بنفهم رساند و بنزد آنکه کار کردای
و انصاف اجزا انصاف او نباشد نماید ناد و مینی و آدم شناسی این سرگروه از دی بر مردم بر
طهور را از دوا عاقله در اینست بهی شود و هم کوه بنیان چشم اندیشه که پوسته در ملکیت خود
طعن کشود و بگویند که چه طاعتی با وجود ما قدیم اخذ مته خنک زمانی و طالب علی الاخصص
با هیچ کسی بیرون و در زنی سر اید با میان آوردن قفل دل از زبان اینها نباده عرق عرفان
که اندیده کرد و نیم از این بیدر توفیق الهی از بار شکر نهایی این کار فرمای و الاراده در میان
مکرده نمانان زینت او میانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواست و الا که از تکلیف بیج
مکرمه بدیده است سر شکر طایفه کار با بهر ستم و حسی نه شود و اگر بهمت بند و در

بنا بر این که هر یک از این دو مورد در موردی احوال بعضی سخنان طایفه و صوفیه
موجود کرده بود و از نادانی خود را از این طایفه دانسته از علم بعضی بعضی این امر خیال میکرد و از بعضی
الهی از بعضی مرکب بجا میسر آمده امید که بعلوم متافیه مبدون عمل خرامد و بیاجه میسر حاصل
میکردند و محال است خود را از سر کار خود جدا داشتن چون او مخالفت سپردن بظفر است
بدین است که چه مثل است همان نویی چه بغیران در کرده بی شکوه عاشقان دنیا بچوشت است
سودت آن بی ادومواره این از طول امل شور حرص و طمعان از دانسته بهجات بود
نزدیک رسید تا آنکه ستم رمضان سال نبصده و نود و هشت که دل در برین در کرد و سر را بجان جهان
بسیار اندک میگرد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان آن نمانان کاسرین اطراف نمانان شربان
از نون گذشت و نکوشن ایشان کالای نظاره کرده حتمی چند با خود در میان آورد که نوشن آن
سینه بخر و فروشان بکند و نماند و کوننی سخن آنکه بعد از گفتگوی است با برین شد که کلیات
سور و در بعضی صفا نظاره فرار و در برائی کار و کار داشت نکر خند بعضی نباید که اگر گفتنی
جدد در برین محاله چنانکه سرای کاروانی در باط با سبکی است بهمت بدمند خودم سر کار بکند
و هم این بعضی نامه را که توفیق الهی از بعضی دیگر و نمانان بجام آهسته عقیده شد و از حراف نویی از
حرکت بزرگ آره نگاه متعجب و واقع صوری حسی بزرگ آره کردن این در فرب نامرست و حق هم سر
و هم خواستی که از بگذر شربت فطرت و بهمت طبیعت میر بخاند که بکمر نه جمعی از فدویان محبت مانور
آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود بنفهم رساند و بنزد آنکه کار کردای
و انصاف اجزا انصاف او نباشد نماید ناد و مینی و آدم شناسی این سرگروه از دی بر مردم بر
طهور را از دوا عاقله در اینست بهی شود و هم کوه بنیان چشم اندیشه که پوسته در ملکیت خود
طعن کشود و بگویند که چه طاعتی با وجود ما قدیم اخذ مته خنک زمانی و طالب علی الاخصص
با هیچ کسی بیرون و در زنی سر اید با میان آوردن قفل دل از زبان اینها نباده عرق عرفان
که اندیده کرد و نیم از این بیدر توفیق الهی از بار شکر نهایی این کار فرمای و الاراده در میان
مکرده نمانان زینت او میانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواست و الا که از تکلیف بیج
مکرمه بدیده است سر شکر طایفه کار با بهر ستم و حسی نه شود و اگر بهمت بند و در

بنا بر این که هر یک از این دو مورد در موردی احوال بعضی سخنان طایفه و صوفیه
موجود کرده بود و از نادانی خود را از این طایفه دانسته از علم بعضی بعضی این امر خیال میکرد و از بعضی
الهی از بعضی مرکب بجا میسر آمده امید که بعلوم متافیه مبدون عمل خرامد و بیاجه میسر حاصل
میکردند و محال است خود را از سر کار خود جدا داشتن چون او مخالفت سپردن بظفر است
بدین است که چه مثل است همان نویی چه بغیران در کرده بی شکوه عاشقان دنیا بچوشت است
سودت آن بی ادومواره این از طول امل شور حرص و طمعان از دانسته بهجات بود
نزدیک رسید تا آنکه ستم رمضان سال نبصده و نود و هشت که دل در برین در کرد و سر را بجان جهان
بسیار اندک میگرد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان آن نمانان کاسرین اطراف نمانان شربان
از نون گذشت و نکوشن ایشان کالای نظاره کرده حتمی چند با خود در میان آورد که نوشن آن
سینه بخر و فروشان بکند و نماند و کوننی سخن آنکه بعد از گفتگوی است با برین شد که کلیات
سور و در بعضی صفا نظاره فرار و در برائی کار و کار داشت نکر خند بعضی نباید که اگر گفتنی
جدد در برین محاله چنانکه سرای کاروانی در باط با سبکی است بهمت بدمند خودم سر کار بکند
و هم این بعضی نامه را که توفیق الهی از بعضی دیگر و نمانان بجام آهسته عقیده شد و از حراف نویی از
حرکت بزرگ آره نگاه متعجب و واقع صوری حسی بزرگ آره کردن این در فرب نامرست و حق هم سر
و هم خواستی که از بگذر شربت فطرت و بهمت طبیعت میر بخاند که بکمر نه جمعی از فدویان محبت مانور
آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود بنفهم رساند و بنزد آنکه کار کردای
و انصاف اجزا انصاف او نباشد نماید ناد و مینی و آدم شناسی این سرگروه از دی بر مردم بر
طهور را از دوا عاقله در اینست بهی شود و هم کوه بنیان چشم اندیشه که پوسته در ملکیت خود
طعن کشود و بگویند که چه طاعتی با وجود ما قدیم اخذ مته خنک زمانی و طالب علی الاخصص
با هیچ کسی بیرون و در زنی سر اید با میان آوردن قفل دل از زبان اینها نباده عرق عرفان
که اندیده کرد و نیم از این بیدر توفیق الهی از بار شکر نهایی این کار فرمای و الاراده در میان
مکرده نمانان زینت او میانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواست و الا که از تکلیف بیج
مکرمه بدیده است سر شکر طایفه کار با بهر ستم و حسی نه شود و اگر بهمت بند و در

مل حسین بن ابی بکر شیخ و یاری و مسبق و اعظام سبب خبر در و درون بن جلالی و جلالی
 بود و بگویم عدم و در صحت سبب و رحمت صحیح نیست توشن مالک مانع قوی بر بار و در شروع که چه
 شاکس و در التوفیق منقبة ابو الفضل سبب که عفا العبد عنهما العبد که بر چون خاطر فارتا که
 بی کرد و از شر منده و بخت زده شد از لکلو احیا کرده و مفارقت حمت آزاد کو شنه نهاده
 چون بیا من عادت کرده این باض البصاحت بنا دست باو اعطت انبیا کرده و آینه بنا
 به بنفیم رطلر کتاب گیمال نوشته اند شعر کیمیا خواهی رعیت کن که خوش گفت
 انکه گفت از شیخ عثمان زرت و ملت باقی هم زرت اسی برادر اخمد زرت که بخانی
 انکه محد و آزاد پر کرده اند و در وجود الظالمی نویسی کند در مرتبه قناعت و در مرتبه صلح کل و در حالت
 کائنات و در مذبح تحقیق مانع نظران بکون اراه نیست بکونات الوده امکان چه رس
 درین درگاه صلح کفرست و محبت کائنات زنده از نجاست که گفته اند حسانت الابرار است
 المقرین بخاطر مومی رسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و از نجاست با و به بطلان افتد
 برادر نجاست ممکن برادر بافت حضرت موجب از تم خال است و طلب محال امر است عیب لیکن ممکن
 بصاحت لیس ناطقه مشرف شده است و ملک کسمی است است و الا تحلیه زو اعل ثانیاً بخل
 ضغالی نموده بر مراتب علمی سر رسد و از انجا که از حسن شیخ که اعتباری شین است که شین
 صورت و سیرت را که دایم زو در است از نظر انداخته بخلو کا و خاطر شمسید بگرد و در زنگاه خاطر
 بکون اهم اده نیست بجان الله تعالی الظلمة ابو الفضل بن مبارک لیده لا مورسته و بعد و شمعانه
اختتام مخه العرافین خافانی سبب سخن و خیر معنی خوف سبب سخن و دانسته
 خافانی در کائنات با د جهان غرور و نوش آبش و جرات با فر هم که داده خفه العرافین
 تمام نهاده است اکثر عرافین شاد دوست آزاد ر یافته به بختی بر داشته که شش نهاده کوسالا
 به میزان و کو جو بانی به نیر ناد بنباب حرنی خند بلاق لیس الامر می گوید که شورش همان محمود
 باز بار و همان بهتر که من هم چون عید مردم کند عشق این در کردن خاطر انداخته و از رنج ابر
 نا کو ارش که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نور چراغ است پاره در سبب بانی بکوبی
 خود که در وطن خاص بنان مخصوص از ابوالوهمی میخاسته و انداخته که محد و لیس سبب و گفت

[illegible]

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 100 in the top left corner.

و قوت ابراهیم بخانه در زنده و در حاکمیت بخت مراد است و قوت ابراهیم و قوت ابراهیم
خود و سخن از قول شایسته و دل بسته که در کواشانه مانده بود و شناسای مرتبه گردانیده
و من ساده با کلیم عمل نهاده را که از دست سخن شناسی خود را از عالم انرحمه و عالم ان
بلند خیال کرد و پس عمل مانده جوابی کرد و از نیک ساخت ای کاش او را سخن خود و سخن خود
نقص را ندی اما از حسن یافت مراتب نبوی نجات یافته بکشتن بر ای خرسندی سیدی اگر چه
سره کرد و میدان که مقصود از گفتن کنی کشاید و لغز حرف و صوت جز وری رویند بد اما سالی
و نیز که هر حصص حصص اجه کویم خانه در کوی ایت ساس می نهد و سراسیمه کرد و سراسیمه شیب
صبر و شاه دست و بلند الفاظ و معالی گاه کامیاب گاه کام طلبت برخی از زمان در
سوی علم مراتب کی خلوت جاسی دل را کاروان سراسی شبیه مشکوک ساخته در باغی را که بسوزان
توان و دخت و برشته توان بست بر قامت بی استقامت خود و سید و زشتی از اوقات خراس
را آبا و ان انکاشته در مواجید شود و بی جدائی انکاشته خود و سید و زشتی از اوقات خراس
حرف سرانده اند و سرگرم گردانیده به تخیل تصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته غفلت غفلت استقام
سید و بر بسته از وی سراسی در گردانی در عربی و عجمی تقریر نظم مشغول بوده اصنام غیر که در سراسی
اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخن خنده به مانده و وقت است و لطنی بر داشته
جوبای غرای دیگر است الهی از شد با جودات خویش ملنی برسان بست و سوم شهر صفر سنه ۱۰۰۰
در دار الحکله لا نور رقم پذیرفت اختتام منتخب دیوان انوری کاخانه عظمی
آری صورت دیوان انوری که صد و دهم رنگین و نیرار کن بود قلمون در کردن کارشاسان خط و کتابت
انگنده غلیظه در اسکان ای نغمی شبیاد و دیانداخته باوه دامانی بر کم حصصهای
کوئی طلب خم خم داده را زالی بازار صورت که از شرف خانه این شاه فانی که دیویر باست و خم
مزدوری بر دین انکار با پای سوره اوست و ما دیویری و دیویری کردن از شاه بیکه نامی و نامی او
نام بزرگی و اسم هر چه نیک اندر دست گردانیده گاه حسین پیر و گاه حسین که باخته است
خدا را سپاس که من محمودی را چه از جام دانش من کویم که گرامت نفرموده و حال آنکه این
که طراظلت ایت تواند شد و ششم نهاده خط سراسی که با نغمی عجمی جهان حیات

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

خلق بنایم به خود و محمد کدرت ازین کسیت مرالی است غوث پندین است و بعد از آنکه
از هر دو اصل که بنایا بشیر بنی خا ط س و دند آید عطا کند و هرگاه که لب اسم حکیم است
معالی خواهد بود و پاره ساخته از امثال این جمعی خوار و اگر بر سبیل قدرت ازین اصل
بنایا خواهد بود چه کساید باری مقتضای سبب نظرانی بشیری که در بنیاد این بنیاد
بنایا خواهد بود و دست مناسب و ازین ابوالاشد عبارات سخن چند برداشت و بعد از آنکه
از وی که در طلبت اینکس و دعوت بناده دست قدرت است به نیت غنیافت اولی صورت
مصلحان معاشرت ازین بازار بابتی چندی بر کف استعدای او را از خسارت بگریختن داد
چانه دارا می داد و اگر بی زده داشته در کج حمل و کف نامی طبعیت خود که در مطلق و پادشاهش از وی سبب
سافر ملک تفتاب شود و بعد از این موسی خیم ریح الاوئل بسته مراد در او را بر این سخن در مع صوت
بست خانه شتخت و توان ظمیر فارابی که در فرمای از وی بن مجبور خود را در سر اما
بزم از یکین مجامع غریب ظمیر فارابی که در سخن شتخته شتک رتبه چند را نایافته بنا که بود و بنایا
سود و نامانده برداشتن فیه و دای ابوالفضل و العجب اتی کا و با کون در می کنی و کا و در اتی که کان
ما شق و ارمی محی نو که در بنایا شتخت مران شب و فواز خود را خرمی و در شتخت تعلقان
را میزنی نو که از بازار حریف سرانی که خوشی خراسان و بودی شد که یکبارگی رجع القهقری و با
در پی با و بیایان مع و در افتادی این نقش و وفوت را چکه بخیال آنکه اسعیاب جمعیت
خجوری که از اسباب الامی انشور است سر انجام میاید مراد موسی کشان بدار البقیع در احان
مرزه کوی ربو اگر از سنگی حوصله بی سخن توانی بود در ملک سخن خط بنیادش از معاملات مسور
حنوی که از صدق فرو می داشته باشد خنکی بنین مرخ خوار کرده و خود و کلان بود و روی
نایا مان تقدیر کرد و ستم ترا و تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت میاید و ستم
او و شاه تعلق ترا و نظر گرفته بعضی از ارباب فقر و خوار شانت و کم بود از ظاهر الهی
سنگی بکنند اما در دوا باشد که بنیاد اصل مشرف کردی بعد از این معنی و در بنایا بنیاد
اصل می شش و لا بور نکارش یافت و تقیاس شتخت حکیم سناسکی سخنان خود را
نالی و کل ای میسر سازد و از آنکه از ظلت او تعلق و از آنکه از ستم و ستم

بوی بنام جان خرد و فرجام ارب و دیر برای پرتو نور اطلاعات شده است من سار و گنجی را
ساخت و یک سخن طلانی را که باقیقیسمان از معامله منی صلح کل داشته است خود را
نکرده بودم تا و چنین فراغ خاطر ما بخت را از غلوه گاه دل ما ورده باشم به سماع
بعد از آنکه اگرچه اینسانی قصید گو در پای ادا بل بسا که گوشواره خرد و الا را سرور گرفت
مشو بی کرکیا کردیم سنانی اول اگر چه منین برادر حکیم خفانی خرد و درست اما
دویم ابوطلانی او را در عوز اگر چه دل از سخنان لکند حکیم خفانی نور پذیر است اما آن ندر
کلام انجازه نام حکیم محمد و روی او در قالب گفت در منی آید و چرا باشد که آن ستمند دنیا بود و
این بند سختی آن دریا بند و کفار بجز و به این ارا نه که در دار نقد و شکر آید و در که بعضی ازها
خود را در بقیه اصفیه انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه بجزی فای
بدر آن سلطه لا نور اما ازین دکه در هزارت نبود خاطر نشسته سیراب شد اما که از
تمام اصفیه افراد و ادای از کفار که در رای سخن در در و فراغ دل و طلانی طر سحای
منطقه ابو اصفی بن سیراک اختتام منجحت توان کمال اسمعیل بن جویا
نیکی را بجز این شانی که در او اهل دیوان کمال اسمعیل بر قیمت گشته بود و بجز ارا در
و آرد و خدا سنان بن سنان شانش در کشتن سنان بن سنان خواهش در عجز از سنان
کشان کشان دکه خاطر هیچ خرد و این شوال بیست که در هیچ سخن شایع است سنان
و انشای سخن فی چند از عالمه دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که نقد شورش دل حاصل
آید و گاه هرزه کردی خاطر برین حال نه ای آرد که مراتب سخن بسیار است اگر دولت سراجی
می برد و شناسایی شب هزار گاه میگرداند و گاه اسیر طبعیت بوده مثل نمان ز نور و
و حقیقت این است آرا سنان و اسی و سراج از نظر کبان جهان بجا سواد دل بود
جایا افتاد و بود و با نکالت نقد سنی هم داشت چون انگلیس بنزد
نا ایلست خانه نادر و در تحصیل کتاب دست کوشش نمود و او را
خوش و کا و با خطی نبره سبای آن نگارستان صیورت کرد و با خطی
با خطی نبره سبای آن نگارستان صیورت کرد و با خطی

۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

است ناز از جای گنجی که او اعزاز بام جبروت است باشد و این انتقام که در حق منی قیامت است
ختم با خبر الطافه دار اعلا لاهور صورت تحریر یافت مصلحت عالی بی شکی بلند برسد
شکند و در شکی بند بر تنی شدی میگرداند و بر پشت کتاب اوصاف
سرت خواجه نصیر نوشته اند ما که از کار دست نوازش می باشد
ن خود کشیده باشد که شل غرض نصیری باشد اما شال این غریبت که او دارد اما حال ناظر بر تمام
بلند که شل بر طالع صلی کلی را در خراسان سازعت است و در خاطر آن گوی عدم می اندازد و طالع
زمانه خدمت پیشه ماضی حال را بکام خود گذرانده جوایبی در هم آوردن است بقیات این
الی است که خرم باشد پیش از زمانه می نیم ای ابو الفضل مگر ترغیب است ام شده است که ناوخته
بان اعراض زمانه می کشانی و کاو دست از دوازده داشته نفس اینست سی محبوب است و در
چون کوه و دست بریده باقی شده دوا به بود و محو و من با محو می هم انوش باقی است
مع الاول سینه به صد نو و پیش نوشته شد اللهم ایا ناصه اط استقیم منقبه ابو الفضل بن
مبارک برست مجروح نوشته اند این مجروح است وسط الطالع که ناوخته
گویی شب ایامی مردی طالع به از که سنی نزل بیانه روان سالت مفاصل
ست میرساند و می بیند آن بلند بر او و درین طالع به از که شب آورده بر گردان
باید بطلب بیکرد اندک از اندک این لغوش ابو الفضل بن مبارک است که در پیش کش منم
بلند و فطرت عالی و کرد است و زیت زبون نام و نور را مورد است الهی ثبات بی کار
خونقانی میزدیم و می سینه به صد نو و دست دار الفاخره لاهور منقبه عن الافات خاصه
مجموعه حکما مجموعه نیکو رخنان جز بر روان اش مشر که مذکره آثار گنجینه
مندان اند و روشن دل تو اند و در سیریل خلاصت حق و کبیت عرس
نظر مشتاقان که در کوه بنگران نامه به تنگ آمد و از حالت سحر دل و دست ما که
اش که بر کبیت ناز که بران باشد است از ای که از ناظر است بود و در نظر
به طالع حوی و فاد و از زانیت عاقل کرد و نهاد و او مطلق است مواز به طالع آن برداشته
نظر به طالع و از زانیت عاقل کرد و نهاد و او مطلق است مواز به طالع آن برداشته

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "السلام" (Al-Salam) and other religious or philosophical phrases.

حق مکت نوده سرت آری شید و جواره بخاطر رسید یکیت محوم نور پذیر می شود و در
این مجموعه کمال را ازین لایس جا آورده و پیرایه که همه سواد خوانان را به
پوشانده شود تا به صلیب حق می دهند خشنی گردند و اگر وقت فرصت به
عجم از ان بهره و روش پذیر کرده آید بعد از کشتن مطلب باجمام است که عامی
شونده شده اند عبارات متطویر یافته را که تا به نامی سباحتی وقت مل که ده آمده
چنانچه از کتار بر خور دار ساخته است از کردار تو که کرد و داد و با من ل ساد و این کرد و حکمت
بهره و روز بخیر و ضمیمه لکول کردن امید که کار آید خاتمه هرگز او را شیخ الفص
قضی فاضلی بنامش از وی شناسیش آتی که نامه گرامی صورت انجام بر گرفت و در
و آکنده برشته و نظام فراهم آمد و رفت گایان سخن سرای بنیکو دانند که پیر و گیان آسا
از نهانخانه حسنی چگونه بهر فراز حرف خراشش از نو و نورشان گوهرین الفاظ چسان به
دل در شده بزم آرای نشاط اند شکر فی مضامین تازه طراز و یا نیزگی بیکانه لفظهای آکنده
گوید شعور و عقل اد این فاضل نیست به شند و اند که این بیکانه نیست به از آنجا که سب
گو بانی به کونای به شند و اند که این بیکانه نیست به از آنجا که سب
بستگی در آورد و گنجینه که محطی بیکه گراشتم به سبزه حق زبان حقیقت سر با خود دارد
سخن پذیر مرا چه افتاده که در کشش انبازی در اجم و طبعان نرم از دوش خاطر بر گیرم
سخن ابستانش نیست حاجت نو در باره و شیدن بیاموز بکوش محرمان خود را از گوید
نویس اسرا بندن بیاموز ناکام دست از ان باز داشته نیز که سازی زمانه می بگذارد و فسون
بند نویی به حیرت پذیری سید به سال سی نام آبی خصد و نو دوسه هجری آن فارس همه سخنوی
بیشتر از آن شد که در این حمله احوال کاخ طبع آسمان گرامی سازد و در باره سخن اسرار مر که او را
بیت که سرافرازی شیش کرد و مطالب حنر و شیرین سلیمان و طبعش با و از زبان سر را
بر زنده بجای لیلی و مجنونی نعل می کند از دستهای شگافی میزند و دستهای شست از راه
تراوش نماید و هر یک چهار نیمه بیت پیرایه بلند نامی که بر دو در زن نیست بیکه صفت که
بیت پذیرای آلودی شود و در بحر سکن زمانه که بر نامه قرار گرفت که در همان قدر ارات فرست از

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary. Includes the word "السلام" (Al-Salam) and other religious or philosophical phrases.

Handwritten notes at the bottom center of the page, possibly a signature or a concluding remark.

فردی از جزایر مکه و شایسته ای گشته آید در میان در کار آغا خشن گشته و با همی شش میان
از تو حریفی بهیچ معنی چند سامعه افزو گشت و همچنان در زیر کتیف و سخن و علم و آفرینش و دل
عظم و نظر و تیز و دستان آستان از در بار ضمیر زبیرش یافت و مدیده و بری آن بکار آفت
نظم شد کشور خدای آن همه خطای حقیقت را بگرمی خطاب مراد القلوب بگشاده ملک
علویت کرد ایند از اینجا که پیش از تو به پیش طاق گهی بود و خاطر نشسته به شیخ جنبی بر آفت
بهت سرگرمی و دلاوری سر زمان نقشی دیگر بر روی بگریمی آرد و غلی میهن و غایت میگرد
تا آنکه در آن نزدیکی عنوان برج نامه سحر کین با رجبی اردو آسمانهای برش آوازها طار آسمان
آنکه دلان سخن شناس آن و از اول کسبی به پایه انجام بر سبب و نیز چون ایند و شوقی خفیل
ناراستی نهاده اند از نظر خدس گسیان خدیو بدان کم بردن آن کرد و خیالی را در پیشگاه دولت
به این انتر لیتی نبود و اما این حال اندویده حقیقت طاری آن کجایی نرم شناسانی را نظر شاعر
نکریده و خوش میگرد که جواب آید از از ضمیر آسمان پدید بر ساحل سوزانی افند لیکن از ارات
درستی و سعادت یادری بآن بر روی سخن سرانی این جوش درونی گشته از آن هر جنبه و انانی
ترا دیدی نوشتن یا کرده یا در اینجا شایسته بای بر کناره و آشی بگریه و تیران خاموشی بوده
حکمت نامهای باستانی ز رفت گاهی بکار بر روی و با سبک گرامی اناس قدسی کرده و صنایع
ایزدی نامل فرمودی هر چند و سازان بیک کمال و برافراختن آن تیغ کاج والا اساس حجت
کوشندی سودمند نیایدی و اگر شاهشاهی و زرافزون منوی کل آنگاه خاطر در سرون
بهستی بود و نگار من ملحق شیطانی بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار ملک طاعت
لذتک ششیم بیک آرائی آن دامای موز افندی آقایی را اطلاع بگشته آنگاه بیک
فرار داد فرمود و اشاره بیاون این رفت که خشنین افندی بل من ج برافزوی سخن صبحی
ایماندگن فرستی و الله شهم خصام بر روی کشید و پانه والای آفرین بر گرفت و در آن کار نامه
و دلی شطاطه کاهی گشته آمد چنانچه خود سیراد منوی بایک ششم درین شب نار
سختی خسته گردیدار بگذاخته ام دل و زبان را کین نقش نموده ام جهان را صید بحر
در آن کت که نقش بر رخسار من زمانه بازار من ششم ازین فضا

فردی از جزایر مکه و شایسته ای گشته آید در میان در کار آغا خشن گشته و با همی شش میان
از تو حریفی بهیچ معنی چند سامعه افزو گشت و همچنان در زیر کتیف و سخن و علم و آفرینش و دل
عظم و نظر و تیز و دستان آستان از در بار ضمیر زبیرش یافت و مدیده و بری آن بکار آفت
نظم شد کشور خدای آن همه خطای حقیقت را بگرمی خطاب مراد القلوب بگشاده ملک
علویت کرد ایند از اینجا که پیش از تو به پیش طاق گهی بود و خاطر نشسته به شیخ جنبی بر آفت
بهت سرگرمی و دلاوری سر زمان نقشی دیگر بر روی بگریمی آرد و غلی میهن و غایت میگرد
تا آنکه در آن نزدیکی عنوان برج نامه سحر کین با رجبی اردو آسمانهای برش آوازها طار آسمان
آنکه دلان سخن شناس آن و از اول کسبی به پایه انجام بر سبب و نیز چون ایند و شوقی خفیل
ناراستی نهاده اند از نظر خدس گسیان خدیو بدان کم بردن آن کرد و خیالی را در پیشگاه دولت
به این انتر لیتی نبود و اما این حال اندویده حقیقت طاری آن کجایی نرم شناسانی را نظر شاعر
نکریده و خوش میگرد که جواب آید از از ضمیر آسمان پدید بر ساحل سوزانی افند لیکن از ارات
درستی و سعادت یادری بآن بر روی سخن سرانی این جوش درونی گشته از آن هر جنبه و انانی
ترا دیدی نوشتن یا کرده یا در اینجا شایسته بای بر کناره و آشی بگریه و تیران خاموشی بوده
حکمت نامهای باستانی ز رفت گاهی بکار بر روی و با سبک گرامی اناس قدسی کرده و صنایع
ایزدی نامل فرمودی هر چند و سازان بیک کمال و برافراختن آن تیغ کاج والا اساس حجت
کوشندی سودمند نیایدی و اگر شاهشاهی و زرافزون منوی کل آنگاه خاطر در سرون
بهستی بود و نگار من ملحق شیطانی بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار ملک طاعت
لذتک ششیم بیک آرائی آن دامای موز افندی آقایی را اطلاع بگشته آنگاه بیک
فرار داد فرمود و اشاره بیاون این رفت که خشنین افندی بل من ج برافزوی سخن صبحی
ایماندگن فرستی و الله شهم خصام بر روی کشید و پانه والای آفرین بر گرفت و در آن کار نامه
و دلی شطاطه کاهی گشته آمد چنانچه خود سیراد منوی بایک ششم درین شب نار
سختی خسته گردیدار بگذاخته ام دل و زبان را کین نقش نموده ام جهان را صید بحر
در آن کت که نقش بر رخسار من زمانه بازار من ششم ازین فضا

و اینست حکم مهر الهی بر عالم یک نشسته دم صغیر تر از چهار چوبی از کیمی اراستن این
 نور انوار و فرمان از رسیدن این اندک خطا آگاه از آنک که در پس کشاده و بیانی شهر نشسته اند
 و اینست نور و ظلمت خاستن از خاک کفنه جان و خرد و سویی سموات بر د جان گرامی
 باز داد کای خاک باز شد و این دوم را که ندانند خلدت از خطا گویم جهان
 بر این است در دوی می بر سر خم رفت جدا شد ز در و بنا طور و منور می بسو کوری شست
 در کوه مردم در تنگای غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس اول بهم بر آمد که چنان
 حکمت پژوه و دقت سرای رود فلک تاب شد و آن صدرشین چار بزم اخلاص اساع
 ز دنیا کالی که بر تریشا نبرد کالی الا کو هر زبان بافت کشود مذک و سنا و دانا دل و فر احسان
 و اینست نه راز زنده نگاه چند دوری کزیده نو نمایان بزرگ و اعیان دولت را که بسته شاد
 از طاووس افتاد که سر آمد و مبارزان بزم و زرم را سمانه شمشیر بر گشت و فوشت کان مقاصد
 نفس در دل شکسته که گره کشای و در روزگار ریخت هشی بر لب رنگه ایان با دیر غریب
 ه در جگر و ریه در کلو که شد که منزل را می آسایش خاطر اید جهان زت جهان خوردان
 طاب بفرکه سنگی است نشسته در بهر از دل سوز که سوز آه منج بقیت گذار را چشمه زند کالی
 ایناست شش تپید ششمان از زنده زانند ناکامی با شکست که کام بخش سحرانش کار بکار
 تعلق آستین بافت نده و چنین بطالقه را شتوبی خاص در گرفت اند و بی تازه غرور افسوس
 بر کشید و آسمان صباغه زر کمال گفت در تپاید و بیای چوین فلم در نوشته مکر و سر کاه جهان
 را حال خشن باشد اندازد در دمانی من و سدا صورت و معنی که تواند شناخت و بش دل
 و اینست در ظاهر چگونه در صفا فاس جانی که در با عی تاریک شد از خبر دل و نور
 شب نیز شد از آن حکم نورم روز نشد روشنی روز و سبای ششم از اکنون
 ست و نه روزم روز به و حال آنکه این کثرت را می حدت کزین حجاب
 مرهم ناسود و روی آلوده انجام بگرفت نزدیک بود که پیوند عصری از ایران
 سخنة گرد و نار و بوی دشتی از زم بکشد لیکن با جفا آویزش چه سود دارد و سینه
 بیه کار آید ز با عی اگر شکایت که هم ز جرح و زنت صواب نیست که در آنکه

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

چون ترانه نویسی دل کرده سماعه کو باده پای است آفریده بخوار ای شیر دل بر خوانده
 سخت گردانیده و هر طایفه بطوماری نگاشته بیت بیت آن الجار و منیر جدا ساخت و بر سطح
 پیوندد داده سامان آن اسنان اسنان نمود و تبر منی که نوزج سر سخی تازه آرا لیس یافت از روی
 به که برین سانی که اندیشید از آن سوده منظم ایات آن چهره نمایش افروخت و ملاطفت کرد
 ملک منظم باینکه داشت از آن مجلس که کوفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار بود و سخت
 باز آن منظم و منور که سخن شناسان هم فایضی نظام آفرانی اندیشیدند تا هر جری الف بر روی
 کشید و بنایات سماوی پدید آورده و الا فرادخ را بایام زندگانی جاوید آورد و مرثا و مالی از این
 راجعت گرفت و شغوی دل من ازین است آن تازه شد و باغ نشاطم پر از زده شد بفرزند
 از آن که به خوش من چو گوهر شد از زه کویش من بود که دلهای سوده اسیر مایه نمودند ای مدینه
 نفس این نوزنی بیکه بود آن بیکه که گاه دید آن جبار که سر نوشت انجام از انصافه سیر عارفان
 و حسن خاست که از افروغ قول پدید آید از عنوان نیک کمالی و خیر بیجه بر آن نیم پذیرایی
 دل می زد و نوید جاوید می دادی در کاخ صفا فطرت خرویش نشاط می اندازد و شغوی خجسته
 و اسنان سخت نظر از زنده که در دم دست نشانی از قدرت دارد و بخواند کان مفتح رساند بدلت
 این نامور نام و در باز بماند بر نام تو و از دل است تازد و نور باد و در طعنه دشمنان
 دور از چشمه مرغ بادشاهی سجده محمدت از دی بفرق فلم تقدیم سیرت می
 خطابه منی بیکه که تصویر کار بن سراسر ای از قدرت نقاش حدوتت
 بجان ازین است اگر به بنای آسمان و عمارت زمین بنایش نموده آید و خطوط شعاعی بصیرت
 ازین که دیده تر باشد که پو شاه جهان آرا می تعمیر دیوار کلب و شفت چو من خنایش نام
 و اگر درین مجلس گفت از رنگ آمیزی مجروحات با دیات که مرغ موجودات عینیات از است قبول
 هر آینه شرح حال غیر منتهی که بدست آفرینشی پرداخته باشد قطعه که خطوط شعاع دیده
 عقل همه را بر سر هم آفرانی بقیاس کمال دست جهان که بکتاب بنای پیمانی ملک جهان
 این خط فاصه لطافت که نگارش میابد ملک تقدیر منست که دست مظهر وجود را بر صواب
 و نقوش نگون نوشته است شاهی من که نقش بر عالم است

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

بهشت مطلق و جلالی بعد از آن داشت و این طقس بر پنج خطایسیانی بند است از یک طرف عالم
 و گشایار و جانی کنایه است بدست تقدیر نفس و کار یافته بلکه این جهان را میسر است
 یعنی است که بر عالمی خیال خود تعبیه نمود و اندام و بدن ظاهر و خبر سائر این بدن را در او حرم
 که در جانشین است و دست سودای غیر قدرت است اگر و سلطنت او بودی بسیار حق کونی و الهی نیست
 یعنی من زنده افضال حاضران و هم طلبان را بر سر نخسته خطراتی کامی جریان و دور و نزدیک
 آن نعمت تربیت به فردا که زنده کنایه است و دو کجا باشد شکسته معنی و لفظ جان و کلام
 بنوعی سخن زنده کانی داشتی و دل از کشته شدن و کلام بر زبیدی صورت میان بگوید و ده
 زنده معنی و انانیت فیلهای چراغ معرفت شلخته و طغیانست دوری هزاران نور بل نورست که
 با بسک چشم با خود دارد و لعل کارا و طبع است که در دل شود اعظم شهرستان است که در
 این روشن آوازه است بر بسیار است که باران روشنی از طبع است که در
 به جهان فاطمی روانی دارد و با خوشی گویا است که در پروازی و چون نعمت کونی
 نماید و خسر کشته آمد و بود الهی او کاشته بود و در دست معنی از بارگاه علم الهی است
 که در سن نطقه ما بان جاب که برای حدیث است اندکی است که در علم که هر آموز بخود
 خطه بخشد و سلطان دل او را بهرستان عالی به در معنی در دست که جهان بخود ماوی
 از معنی یا بخردی با نطق و اطلاقی با نقد کتاب نماید و از اینجا که در با هم زبان شتافته بخود
 شمع فرو دادیم حله و حله و ابط غفلت که داشته بخود نکرده دل می شتابد از اینجا که
 ندیس رجوع صعودی میکند و گاه و گاه از نوا و دل آن است و آسمانی بر سر زین را حله زبانی
 بر آوی ایادی روانه میسازد و از اینجا به رویه و در عبور نموده و بهشت است که در
 و از اینجا با راقامت به از شاه راه به در الملک حقیقت بل بر سر می افتد که در مسازد و با
 داشت که هر رانه بخردی را که از دارالعلم دل عمل در دست است و آویستی آن مرا طبع گفته شمع
 چهار نعل و مگر است که فاطمه حسنی از آن بگذرد و آن عبارت از چهار حالت است چه اول و دل
 اندیشه آن کار به بهر آنکه از خاطر ناممذ و حدیث لغت کند دوم دل اینجا آب نماید و طبع
 بدیده که از این جهان حرم اند سوم دل غریب در سر گردد چهارم آن کار از زبده خفا حلقه

[illegible]

[illegible]

مولانا محمد اویسی است و تمام مبدع مولانا سلطان علی شهباز است
از مولانا اظهر تعلیم گرفته اما خطوط او را محکم خود داشته فیض وافر داشت و ششش کیس از کتب
مولانا درین طرز خط نام برآورده سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد سر
مولانا زین الدین عیدی بنشاپوری محمد قاسم شادشاه و دیگر یکی بطریقی خاص برابری در دست
مخصوص گشت و دیگر مولانا سلطان علی شیر شهبازی و مولانا سحرانی که درین خط رتبه دارند بعد
ازین سبب و قرق خوش نویسان مستعین مولانا میر علی سر دست اگر چه بطایفه شاکردی مولانا زین الدین
کرده اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام ملوک لیکن از فروغ فهم تمیز روشن منموز
تصنیفات نمایان یادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که بان خط شما و خط مولانا سلطان چه
فوق است گفت که من هم خط را بکمال رسانیده ام لیکن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد
خط من نیست و دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر عبد احمد شهبازی و ملا حسن
شهبازی و مولانا شاه محمد بنشاپوری و میر مغرکاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی است و طایفه
دیگر که درین تصویر خاص هرگز نمی صرف کرده اند اما در زجا دور نمی که در ظل سیر خلافت ضعیفی
صاحب این نقش و نگار بتوان گفت مولانا محمد حسین کشمیر است که بر کاتبان روزگار برود و سبب
سیکند چون بقضای سخنان خرد و در میان جمعی ازین کاتبان نام برآورده کلک و صورت خاک
عقبه استقامت او انحصار بن مبارک شده همان بهتر که دانای سخن سنج بیرون اندازد
نکته بد سر کج ایستد که این بهار تازه صورت و منی و عجب نگار دولت و ملک همواره
طراوت بخش نگار کبان محل گرامی شود و هر صفحه گلستانی نفخه اش مشور دوام شاد کامی
گردد و خط به کمال سبحان اهد فرمانروای معنی کار کدائی صورت پیش گرفته گنج خرا
خرد مندی نقشه پیر زمان نبی دست میکند این از اتم جواهر نفس اماره و انبیا
و انوارات ابوالکمال شمس با از ذخایر عجبی اندیشد با از اسباب نظام دنیا
نکته آموز جد خانه دریافت نام هند یار نکز زم زم نزل خطاب به خرد و خیال این
هوس سبب باز مگر که صاحب نظری نام تماشا شد و باقی حال است بنگار محمد خرد
از روی این است باده الهیت از ضلالت بدایع این کمر بسته کرده و حدیث است مجبوره

[illegible]

کتابخانه عمومی سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

المجلس

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

عبدالله بن عبدالمطلب

100

100

[illegible][illegible]

[illegible]

میگذرد و شورش حال چون است لیکن چون فرموده و نامی در دست خود دارد و این است
 و سنگ تفرقه در چویم او با نشان غم و بی باکان الم می افتد بهر حال بی علم خاطر و خیرین خاطر
 متعجب است حالات آنچه برای برادران معاشرت بخارید بر داشته بود که او در هر خلعت
 رتیب بر فاست لکجولی و وضی بر روی کردنت اما چون آنک زود رسید بهر حال
 تعلیق نقد و تخریب به اجارت رتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب که در هر یک
 منظومه متفرقه اگر چند در فید کتابت قالب جروف در آورده زاده عقل و خرد است لیکن
 حرف سرانی قانونی ثبت که تصنیف و تالیف بر این مجرایان باید لاجرم بهر هنر علم
 هنگامه گفتگوی آراش داده بخود فرموده دریافت دار و ناچار سخنان ناسره که خلفان
 و نا خلفان خرد روشن ضمیر اند بهت مصطلحتی حسن نیتی بعالم بروز خرامیدند بسیار
 در برین باید شد نا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در ششم اعتدال بر مید آید که بسر جامی
 بهوشمند است ناساده لوحان چه رسد سباده که علاج صغیر ادبی اسودادی کلایه رود و در
 ابد فروماند و لهذا اثر نگاهان این بهر دو قسم را از خاندان خرد و بر آورده نتایج خاد
 و نقولی تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بنزد شرافت ظاهر و عامل صورت که
 خرد و ذرا ان طبعی تواند بود آراسته تعلیمات استندار دادند و قدسی ادوات عالم نسی ملکه
 عقل الهی در منصفه ظهور شتافته بکشفیات شهور ساحت و آنچه بیرون ازین محالی بود
 خطاب دادند ای دانشور اگر نقش بطرت می فید خود کجا حصت عمر ارض مجبور
 و مامور این قدرت قاهره داری اگر در نقاش ملاحظه میرود و خبر شرمکنی حیالت چه
 اندک دانا که در دایره داند یا خوشش را با آنکه بشکریه آید بنابر این اندیشه معامله رفت
 و شوق و شوق به شوق است اکنون که در آشوب خانه روزگار غلط مقام نشسته و با
 مایه بد و کینه بی رحمت تاسید و نادان محبت در فریاد ان شست بهر حال
 چشمش بلند دارد که من جدا دست خود و دشمن را چه پیشین دیده و این است که در
 بار خاطر باید شد سباده ولی اینجا طرقت که در این است سرای عبرت است افزایی
 هر روز روز بار است و مزاج زبانه را را با سبیل تیره زبانه را را با سبیل تیره

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian or Urdu script, which is largely illegible due to extreme blurring and low resolution.]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

بزبان لغت میرزا محمد آقا کاتب بزرگوار است که در این کتاب
 اثر و احادیث اسرار و کلمات است آری حاشیه و تفسیر و تفسیر
 و در این کتاب است از روزگار خدا سخن بگوید و در این کتاب
 کتب تصحیح بگوید و در این کتاب را بخیر و مقابله بنمایند آری در این کتاب
 در این کتاب است از روزگار خدا سخن بگوید و در این کتاب
 جلوه و کردار و کردار و در این کتاب است از روزگار خدا سخن بگوید
 فروشی و مردم و مباحث و اخبار از دنیا و مردم و از آن بود که نفس اماره
 داشت یا سماع کرانمایه بلاغت در کتابخانه خاطر نمود و به خاطر میسر است
 میدان سخنوری امی طلبید که چندان لایق کرم نماید که فارسی و فارسی
 و خود و دست و نوارش بر سر و دوش کلک فاضل کشد که در آن کاه بود و در آن کاه
 لیکن از آنجا که سعادت و قرین بود و قاضی نگذاشت لاجرم غمناک شد و از آن پس
 اصل این نامه و در خان نظام داده اند و در نظر داشته این که به سیاح و در آن کتاب
 خلعت تازه و در بر کرده و جانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادی که به صفتان
 شناسانی که شکل بدن عالم آگاهی اند و در نظر می بود که گوید دانشی که در این کتاب
 نشاست آن را این که فیض و آفتاب کجا جاری تواند کرد و از دنیا که تعالی این شهرت
 عالم را که دانش و آگاهی و یکست بقا و کثرت و نور و کثرت و نور و کثرت و نور
 و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 ابو افضل در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب
 و از خط و کاتبان و خطی و خطی و خطی و خطی و خطی و خطی و خطی و خطی و خطی
 سال اول و خطی و خطی و خطی و خطی و خطی و خطی و خطی و خطی و خطی و خطی
 احتضار و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب

[illegible]

است با هم که من لایزال هر خداوند منوی باشد و همه را خلق و خلقی و یکسان از آن به خلق
و زهر و حلاوت و غیره از اقسام قهر و لطف و انواع برهیدار شاست آدمی طرف حق و یکی ملک
و راست چندی از انبیا و اعلو طهای استواران شست فراز که با کون عالم و سلیم بسیار یکی
از و کارها و خلق اقبال نامکن چنانیدن و هیچ خرسند بودن بسیار از دو دان عقل و شهادت
عقل علیها جهان بود و الحق و فراوان از منون بگذاری روح افراد و روشی و نفسی با هم که
بدرستی بخار و نکاحی نه کرده اید عمر و دم که دانش بزرگوار که دادوستد و آرد و بی آنی و شد
از دست ابق و سرمایه جادو بدزد کانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگر چه بیرون و خرد بر تصدیق بدلی
و پر دلی شبنان منی بی پروا آن کو بهر شب تابخ پر کشاید لیکن بخار پر در حقیقت باز روشنی از
راه حواس یک و خاصه از آنچه چشم و درون کوش پذیرای فراوان نوز گردد و از وید و شنود آثار
بیشینه این افراد و ش باید ویرایه حسن و زافزون اندوزد و نیز در عطارخانه را و برت که با کون
نحال و دایمی غم نیست افتد و چنین معجزان لکشا ناکز ریشا فعلی همانا سرنالی است از آن کو که در غایت
همواره جوش و از تنی بزند و دست تنی دل خالی بر چو پیش نهاد و بدین مکانه و دانش طاری که همین
تعلیق است که با فرد و آید و یک به حسن مطلق و در مظاهر حقائق نظار کی شود و امر و کار از او بر حسن
درونی از دشته نیز نه نگاه صلح کل سیر نیز از شیب گنج نقد بر فراز نگاه اطلاق سخن خوانند که
شناسایی کوش حاد در آید چه دور باشد و دل از آن میدکی باز آید چه شکفت حقیقت کار است
که بر چه دل زبان بگذارد و یکا خنده بجهاد بر دکان با و آلابای حاصل اند و نیز یکی این برکت این کتاب
آن که هر روز از آن کو بر اسیر نوشت آسمانی و غنیشنی چشم و آید و هم آغوشی حلقه که فزنده شستیدن
خواه و از به این است بخانی مدعی منشور نور و نور شسته و می شنید و از آن کو به آینه سرف
چاکر آلتا و آن که در ده جبروت آسمانی سوده دلمان شست و یک و دلمان ترکی نگاه از وید حق
دار و یکجا به بر دیافت را پرده بان تواند شد لیکن کار کران کردار از با افکن آنچه را به عقل و
حکمت و سترگی و بران با یکجهاد و شبنان اقدس من باید و از صنای که به روح و بدین
دل مانی نسر از آید آن تاج عقل کشیده و در از رنگ زوالی مان مثابه که نیز یکی از مدعیان
منفی گفتگوی اید بر گزین منی خوانند چون چرا و در شتابان با سستی بگذارد زبان و زکات آن

[illegible]

سخنونی شد و در آن وقت که در آن مجلس بود و در آن مجلس که در آن مجلس بود
اسکندر که در آن مجلس بود و در آن مجلس که در آن مجلس بود
شکرکاری بر روی جمال زنگ آینه‌ری چه کثای تقدیرات بشمارد شناسد که شرفی بر روی
شریان شد خالص در خلوت که محال باشد و نیز هستی که خبر حسن و بد محبت است چهره خراب شده
خاطر سودای کج گویی از آن اندیشه برادر زبان جزوه لای را شکوف پای بند یزدان است
در آری استناده و گویند سخن خاطر کوناگون آویزش قدری رسیده تنگی حوصله بهماره که در آری
نصرت بر کنار دشت به پیشکس مردم روی آورد و بشا طلی صورت به معنی بی است نشود و سرودن
نامنه نامکر بر وقت اندیشه عزیمت جهان بود که در آیین ایش آنوزی مطی چند بر دانت
باشاسالی فروشان آگاهی طلبان نگاه گفت و بشنود ایدان برار اند و باصفت کیشان
نخچه نوی نفس بدر آنست که زین سبب آنکه بی سر انجام باید پس از آن سلسله چند که بی است
باید بیانی بیانی تواند فراخ آمد و خدا جان محال بود که کشتن و زافزون بر کنار دشت
پیرایشش رنگ سار دشت و بدو خدا با با هیچ خرد از اندیشه نارد و باز آمده بنار سالی بر
بشناسد که در آن استانه که بر مای زردی بالاز از آن است که طار از آن بلند پرواز اوج رکابی مانیک
بال کشاند و معامله اندوزان چهار سوی دینی سود و زیان ابران باس نهاده است سبکی بی سروش
و باز کلیم حوصله سرون نهاده هرزه کار و یافد در آتش و لیکن اینست بیار خرامی و زمانه سارنجی
که نامکر بر سعادت پژوهان بیدار بخت با و دیر انداخت هزار سال سپهر شد که شورش
بی تیزی بلندی کراست و آتش شناسالی که در راس گردان داد و دم و ز که سر آغاز دور و دیگر
بزم آرای ابداع بر پیش نقاب باقی با گروه بکشد یا برده رایج که شسته بر نهاده و نهاده
آنکه مزاج اسلای زمین ششام و آتش می نمود و از کتابه و رکاتش آگهی می گشت تا گاه آید که سوزد
زبان بر خواند و در کجایه پیش خان را نمودند که بهر شعبه ادوری چند و یکد در کاست و از کج گشت
و در آری ای که پیش آن وقت شست تا گاه و نیز بهر خطا از آن زده کالی بازار
روشن شد که گویم حق بدیری خانه کار تقدیر است و در آینه اندیشه کیهانی طبع
چون خموشی نهی میان و شبیاری آن سلسله غای در آینه عیش که کلید روانی خطاب

فردی که در آن مجلس بود و در آن مجلس که در آن مجلس بود
اسکندر که در آن مجلس بود و در آن مجلس که در آن مجلس بود
شکرکاری بر روی جمال زنگ آینه‌ری چه کثای تقدیرات بشمارد شناسد که شرفی بر روی
شریان شد خالص در خلوت که محال باشد و نیز هستی که خبر حسن و بد محبت است چهره خراب شده
خاطر سودای کج گویی از آن اندیشه برادر زبان جزوه لای را شکوف پای بند یزدان است
در آری استناده و گویند سخن خاطر کوناگون آویزش قدری رسیده تنگی حوصله بهماره که در آری
نصرت بر کنار دشت به پیشکس مردم روی آورد و بشا طلی صورت به معنی بی است نشود و سرودن
نامنه نامکر بر وقت اندیشه عزیمت جهان بود که در آیین ایش آنوزی مطی چند بر دانت
باشاسالی فروشان آگاهی طلبان نگاه گفت و بشنود ایدان برار اند و باصفت کیشان
نخچه نوی نفس بدر آنست که زین سبب آنکه بی سر انجام باید پس از آن سلسله چند که بی است
باید بیانی بیانی تواند فراخ آمد و خدا جان محال بود که کشتن و زافزون بر کنار دشت
پیرایشش رنگ سار دشت و بدو خدا با با هیچ خرد از اندیشه نارد و باز آمده بنار سالی بر
بشناسد که در آن استانه که بر مای زردی بالاز از آن است که طار از آن بلند پرواز اوج رکابی مانیک
بال کشاند و معامله اندوزان چهار سوی دینی سود و زیان ابران باس نهاده است سبکی بی سروش
و باز کلیم حوصله سرون نهاده هرزه کار و یافد در آتش و لیکن اینست بیار خرامی و زمانه سارنجی
که نامکر بر سعادت پژوهان بیدار بخت با و دیر انداخت هزار سال سپهر شد که شورش
بی تیزی بلندی کراست و آتش شناسالی که در راس گردان داد و دم و ز که سر آغاز دور و دیگر
بزم آرای ابداع بر پیش نقاب باقی با گروه بکشد یا برده رایج که شسته بر نهاده و نهاده
آنکه مزاج اسلای زمین ششام و آتش می نمود و از کتابه و رکاتش آگهی می گشت تا گاه آید که سوزد
زبان بر خواند و در کجایه پیش خان را نمودند که بهر شعبه ادوری چند و یکد در کاست و از کج گشت
و در آری ای که پیش آن وقت شست تا گاه و نیز بهر خطا از آن زده کالی بازار
روشن شد که گویم حق بدیری خانه کار تقدیر است و در آینه اندیشه کیهانی طبع
چون خموشی نهی میان و شبیاری آن سلسله غای در آینه عیش که کلید روانی خطاب

[illegible]

در این فصل دو نوع سخن بر روی وسعت هر کرده و در کرده اندیشه در سه است به کمال خاطر از آن
بسیج بر گرفته در حال آن شد که اگر مت با و سی باید و زمانه دست و در طریق زمانه این به بر طراز
بروز صفت زبان کو کبر بر گزید و کو آفرید که کوش صاحب دل گزید و صفا حسی سر انجام ما بدست
آید و در این به کمال از کز دل اندوه اندیشه ساز حکمت پوشید و بصر انهم رشت گزینا شد و انهم
خبر آن او هم اکامی تازه که شمر طر که خواهی درین سنگام و زمانه ای عظم بهند شاه عالم نگار گزی
احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل ابال و باز این روید و بداد و بطرز دکنده و کتون خبر از
در یای خاطر صاحب کا عذرا و آداب و روان پذیر می بجای آید و کجی پاس نیست رسیده
گزارش یافت که در پیخواست سخن کام خویش یک کرده بود و بهنگام خویش همین که رسید آن
مختص صایب نواز کانننس زبان شود و مدو ساز بیشتر حوت گزاران پستان و دینی یان
خاصه بر از بان کنایه دانه سخن سرائی یک مین با و طرز دست فرسوده و بر کار و انما یکی
بسیج بر از اشارت الفاظ داشت و معنی بر او لفظ داشت به و این دی کجا بود و بیج کولی و وصل
آرامی سر مایه فصاحت داشتند همان یادگار شمس بر او شمرند و بر مناسب الفاظ فصاحت
است حقان آمن ترسیج پوشش شمس را باشد و با نگار آفتاب رایت استبداد و کارش
تجربه و از او معنی و کراش اگر ارمی اناس بگذرد و مختصات بدیعی است باید با یکی سخن
و نگارند و در انبای باغت و بنات حسی نظرات و بنی قدم فراتر که نماید و بولا که حسی با سراج
نهایت به بقات جمالی و خللات آبی سحر آن حصه بدارند و پیش عبارت دوی شگارت نشانی
که پس این شده است بیان جواب اندیش با خود دارد و بر گزیده کلام اندیشند و در انهمی تازه طر که
در این سخن شکل شناسی باز انداخته کرده و ما که ده عاصه غیر از سخن است و در
مخصوصا نوشته و بر هر طرز بر است ناز باکی بچاره کشاید و باس دل و با و جمیع و منو
میدارد و چون با این نه سخن را که افکند و دیگر رفاهات و گزارش از این بهر شش گرفت
که در کاتبین خود و زبانی و کوشش آن و معنی است و این فطرت آمد که در خود و انطباق
در این سینه و فتنه و آن با و به ما رسیده و این را و شمس و شمس حریفش را در هم گزیده
در این سینه بدان ماسه که دارد و بهر دست بهر می ز خاکم را در این دست اگر برفت است این

آنست اگر سنج این سخن است شناسش که کوشش بر آینه ادا شده شد افزون و لغزش
روز بازار و دیگر دیدار آنکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید بنود چشم نمیکشود و در سخوی
سخن و لفظ بر خاک میریزد و ندی از کوشش روزگار و درازی زمانه در کجاوی اشرفی او انداخته
دست مرز خود گرفته بینکاههای شاد کامی برافروختند و افزون نموده غرقه خطی شکر کشید که در لفظ
و در ماندن کان خمار از طبیعت از نارسائی فطری و غشینی گروی که نقد خوش بگردانی کان
داده اند بر شیرین و داشتند و کالاشناسان بتوان بین شکوخته حد در جانکاهی دل انگیزی
وزبان طنز کشوده غبارهای ساده دلباشند و من خاک را که شناسان کامر و زنگ
نمسا بان این گنج که در کاشاند و الصاف کرین نظر کشاند دیده وری را بان نظر
خبر انبشی و چشم دوستی نگرستی به اندرز کوئی دامه و از روی مهربانی بر گفت چندین
محبت چه میری و سخن بیکو نه بر اینکار می از هزاران کی پیدا بد که این شکر فایده است
و به نیزگی تازه خط اکبری پذیرد و بر روی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا و نامی
با یکی پرده از روی بردارد و سبب این که این لوازم اساطیر نور دیده زبان در کار بر آید و مانده
افسانای همی عموم مردم سر انجام دهد از این کار شناسی نمی بر آید و از ان مهر کنی خوش نشاء
بر زود و فرخی ذات او در پاسخ آورد و در حقیقت بر کشاد که در اتمه بخواران ام و بر روی آید
قدسی نزل بکاهی بگذشت آموده میگردد و در اینکاه چه کار کالای آسانی از عیالی بجای آید
آبکی آرایش میاید با کرده و کرده غامه چه بنویشد شعر غلیو از ابابکر چه کار به باز ملک خوریت این
سکار گذارد و شکست بزبان دیده وری ایابوری افتد و غمت است که توین می باشد
مردم ز دانه ها گونه نگذرد و گشت آن عباد که برین ظلمت آید و در اینکاه چه کار
دید که گوش بنفونگده و در شهر و دیار راه باید بد برای آن که دو و اگر بدید
سرشت بد گوهر که بد انشی خود را و انانی انکار و در سخنی و دشوار و در حقیقت
روشنی همی سعاد و غمش که از دیو بنده ناو ام می پسندید و انانی و در اینکاه چه کار
دار و لیکن از واری بخت و انکار می اختر اد که در اینکاه چه کار و در اینکاه چه کار
بنمایند چهارم فرو بریده و در فخر و دهان که یاد و یافت و در اینکاه چه کار و در اینکاه چه کار

[illegible]

Handwritten Persian text, likely a manuscript page, featuring dense script and some marginalia.

در دنیای تجار و راه و الاغنی از جهان سیر که سایه اقبال بران یار اندازیم و عیار کور
بر که ام گشته آید و دیگر سبب با ده پائی شاهزاده و الا گوهر بر خیز و دیگر نارضا مندی
درگاه منورین محب بایون رسید و چون حوالی دار السلطنت آرد نزول مویس
شد سخن برار کوفی را تازه ساختند این خیر خواها جهانیان بموقف عرض بایون رسید
التجارت و رونق جهان آن ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست طسطنطه دولت
اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون میان جنود و غیر ذی انصوب از
خزونی از نفاق پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بغرض از یار
رو که مدار ساله برود باشد هر آینه نبایش نیاز از آن مردم بیهیداری خواهد گرفت و کینه
بر بزرگ شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بی آنکه حضرت بدان دیا شریف بزرگ جهان
یکتا که بدان دیار رود و آن کار نیز مساز و یا بلایزشت میسرند یا براه سعادت می آرد
پیش و پستان و در این خیر اندیش عالیشان که هرگز از سباط قرب جدا فرموده اند و
تمیات مالی و مکی بر پنجاب مغربین و حضرت فرمودند شاهزاده را خود و سبب نوشت آسمانی از
پیش آمد و اکنون در نیم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت غنیمت داشته و رولوازم بندگی اوقات
چنان کوشید که نزدیک و دور و دشمن و یگانه ظاهر شود و خلق خدا با ایمان حوادث نگردد
و دلتخواهی شتازد باز نشود و امر و نهی حکام ظهور است و آنچه بیدت نوشته بودند همه را
بخط و بر آورد و خاتمی خوش بخت که هنوز زمان سعادت قیمت و چشم عاقبت من کشا و
سایه اند یا کار را بدگران موقوف نموده بطرف لاف با عرض داشت بدرگاه و الا
بد که است هم عرض داشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم و در صورت هر چه شاهزاده
خواهد که سر قرار خود و وزیر ظهور خواهد آمد و ملک و مال و ناموس فراوانم اهدا و بعضی
درست معلوم خواهد کرد و و برین و عاقبت اندیشی و برین باقی ملک
مقدردان و از افزون با درگامی است آن ملک و دولت
باید از آن جهت افزون گشت و نوید بستی و بستی

[illegible]

و چون درین سانحه ناگزیر پشهاد مهر بانیا بجا آورد و بودند نموده ان افتاد این سهرلی است
گذشتنی و گذشته خوشبخت مندی که اناس عزیز در رضا مندی یزدی و نیکبانی
بسرور زندگانی را در مرتبه شناسی گذراندند و داشت که پنهان در سر است و تناسی
است جز از این جهانیان را بر کز از دولت حصه بخیزد و دوری لغزیده بود و در میان
و ملکی است و اب این خبر اندیش نظام میافت در مولا بواسطه دو امر که خود چیست آن پنجاب
بر اخلالت اگر چه محبت فرمودند و دوری را رخصت این دیار نمودند و سخت آنکه بر بان
مقدس است که او در پیمال توده سلطنت گیری را در خوزه افتد و این یازمندی درگاه خود
است فرمود و دولت و اقبال روز افزون داد که در پاستانی زمان کار با که
از میان دمان روزگار بدستواری می برآمد از بندگان خلاص شهرت بکسانی جای
حق بود و فرمودند که شمشیر و المای مان است که از بزرگان و کار را طاعتی شایسته
بجویند و دانی خراسان محمد در پست گنج اقبال اسپر و کج چشم ملک و مال فوت
معامله نظر حسین مرزا و ستم مرزا و جانی بیک و راجه علیخان و راجه رام چند و بهینه جی
سازمگر گردان روزگار و ملی است روشن شمار این باب پس و ثوار ازین چنان
که پدید آمده و از خاک برداشته بایو و از بدستی باوده و پستانه زبان برده است از نظر
فستاده و فروری جو و نامزدان ملک شاهی چه دنیا داران و کس و فرمان
توقت دارند و نیز فرمودند که از نبودن بی غرضی در میان ما که گشتار و کور
معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و اثر و ز که نسبت بندگی تنهایی و اگر فتنه بیانی است
را که دهر میداند ترا بران ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت و دهر بهشت و توتون
بود که باوده میانی شاهزاده والا که هر صباح جامون رسید چون شربتی با سبزه کرد و
بهم جمع کرد و فرغانه شود که ان نورنمال دولت را از دانه درگاه سازد و در میان
بینام شکیلهای روزگار این هم با بجام رسا از کون که توتون
روی و در جوختن و به کاری نموده وقت
بهره آید و حقیقت آن که در درگاه

و چون درین سانحه ناگزیر پشهاد مهر بانیا بجا آورد و بودند نموده ان افتاد این سهرلی است
گذشتنی و گذشته خوشبخت مندی که اناس عزیز در رضا مندی یزدی و نیکبانی
بسرور زندگانی را در مرتبه شناسی گذراندند و داشت که پنهان در سر است و تناسی
است جز از این جهانیان را بر کز از دولت حصه بخیزد و دوری لغزیده بود و در میان
و ملکی است و اب این خبر اندیش نظام میافت در مولا بواسطه دو امر که خود چیست آن پنجاب
بر اخلالت اگر چه محبت فرمودند و دوری را رخصت این دیار نمودند و سخت آنکه بر بان
مقدس است که او در پیمال توده سلطنت گیری را در خوزه افتد و این یازمندی درگاه خود
است فرمود و دولت و اقبال روز افزون داد که در پاستانی زمان کار با که
از میان دمان روزگار بدستواری می برآمد از بندگان خلاص شهرت بکسانی جای
حق بود و فرمودند که شمشیر و المای مان است که از بزرگان و کار را طاعتی شایسته
بجویند و دانی خراسان محمد در پست گنج اقبال اسپر و کج چشم ملک و مال فوت
معامله نظر حسین مرزا و ستم مرزا و جانی بیک و راجه علیخان و راجه رام چند و بهینه جی
سازمگر گردان روزگار و ملی است روشن شمار این باب پس و ثوار ازین چنان
که پدید آمده و از خاک برداشته بایو و از بدستی باوده و پستانه زبان برده است از نظر
فستاده و فروری جو و نامزدان ملک شاهی چه دنیا داران و کس و فرمان
توقت دارند و نیز فرمودند که از نبودن بی غرضی در میان ما که گشتار و کور
معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و اثر و ز که نسبت بندگی تنهایی و اگر فتنه بیانی است
را که دهر میداند ترا بران ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت و دهر بهشت و توتون
بود که باوده میانی شاهزاده والا که هر صباح جامون رسید چون شربتی با سبزه کرد و
بهم جمع کرد و فرغانه شود که ان نورنمال دولت را از دانه درگاه سازد و در میان
بینام شکیلهای روزگار این هم با بجام رسا از کون که توتون
روی و در جوختن و به کاری نموده وقت
بهره آید و حقیقت آن که در درگاه

و چون درین سانحه ناگزیر پشهاد مهر بانیا بجا آورد و بودند نموده ان افتاد این سهرلی است
گذشتنی و گذشته خوشبخت مندی که اناس عزیز در رضا مندی یزدی و نیکبانی
بسرور زندگانی را در مرتبه شناسی گذراندند و داشت که پنهان در سر است و تناسی
است جز از این جهانیان را بر کز از دولت حصه بخیزد و دوری لغزیده بود و در میان
و ملکی است و اب این خبر اندیش نظام میافت در مولا بواسطه دو امر که خود چیست آن پنجاب
بر اخلالت اگر چه محبت فرمودند و دوری را رخصت این دیار نمودند و سخت آنکه بر بان
مقدس است که او در پیمال توده سلطنت گیری را در خوزه افتد و این یازمندی درگاه خود
است فرمود و دولت و اقبال روز افزون داد که در پاستانی زمان کار با که
از میان دمان روزگار بدستواری می برآمد از بندگان خلاص شهرت بکسانی جای
حق بود و فرمودند که شمشیر و المای مان است که از بزرگان و کار را طاعتی شایسته
بجویند و دانی خراسان محمد در پست گنج اقبال اسپر و کج چشم ملک و مال فوت
معامله نظر حسین مرزا و ستم مرزا و جانی بیک و راجه علیخان و راجه رام چند و بهینه جی
سازمگر گردان روزگار و ملی است روشن شمار این باب پس و ثوار ازین چنان
که پدید آمده و از خاک برداشته بایو و از بدستی باوده و پستانه زبان برده است از نظر
فستاده و فروری جو و نامزدان ملک شاهی چه دنیا داران و کس و فرمان
توقت دارند و نیز فرمودند که از نبودن بی غرضی در میان ما که گشتار و کور
معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و اثر و ز که نسبت بندگی تنهایی و اگر فتنه بیانی است
را که دهر میداند ترا بران ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت و دهر بهشت و توتون
بود که باوده میانی شاهزاده والا که هر صباح جامون رسید چون شربتی با سبزه کرد و
بهم جمع کرد و فرغانه شود که ان نورنمال دولت را از دانه درگاه سازد و در میان
بینام شکیلهای روزگار این هم با بجام رسا از کون که توتون
روی و در جوختن و به کاری نموده وقت
بهره آید و حقیقت آن که در درگاه

و چون درین سانحه ناگزیر پشهاد مهر بانیا بجا آورد و بودند نموده ان افتاد این سهرلی است
گذشتنی و گذشته خوشبخت مندی که اناس عزیز در رضا مندی یزدی و نیکبانی
بسرور زندگانی را در مرتبه شناسی گذراندند و داشت که پنهان در سر است و تناسی
است جز از این جهانیان را بر کز از دولت حصه بخیزد و دوری لغزیده بود و در میان
و ملکی است و اب این خبر اندیش نظام میافت در مولا بواسطه دو امر که خود چیست آن پنجاب
بر اخلالت اگر چه محبت فرمودند و دوری را رخصت این دیار نمودند و سخت آنکه بر بان
مقدس است که او در پیمال توده سلطنت گیری را در خوزه افتد و این یازمندی درگاه خود
است فرمود و دولت و اقبال روز افزون داد که در پاستانی زمان کار با که
از میان دمان روزگار بدستواری می برآمد از بندگان خلاص شهرت بکسانی جای
حق بود و فرمودند که شمشیر و المای مان است که از بزرگان و کار را طاعتی شایسته
بجویند و دانی خراسان محمد در پست گنج اقبال اسپر و کج چشم ملک و مال فوت
معامله نظر حسین مرزا و ستم مرزا و جانی بیک و راجه علیخان و راجه رام چند و بهینه جی
سازمگر گردان روزگار و ملی است روشن شمار این باب پس و ثوار ازین چنان
که پدید آمده و از خاک برداشته بایو و از بدستی باوده و پستانه زبان برده است از نظر
فستاده و فروری جو و نامزدان ملک شاهی چه دنیا داران و کس و فرمان
توقت دارند و نیز فرمودند که از نبودن بی غرضی در میان ما که گشتار و کور
معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و اثر و ز که نسبت بندگی تنهایی و اگر فتنه بیانی است
را که دهر میداند ترا بران ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت و دهر بهشت و توتون
بود که باوده میانی شاهزاده والا که هر صباح جامون رسید چون شربتی با سبزه کرد و
بهم جمع کرد و فرغانه شود که ان نورنمال دولت را از دانه درگاه سازد و در میان
بینام شکیلهای روزگار این هم با بجام رسا از کون که توتون
روی و در جوختن و به کاری نموده وقت
بهره آید و حقیقت آن که در درگاه

یعنی شود و خود را که میبویات را گفت گوی ارباب باغ ملک باشد
 و در این دوشت گشتی چو تراب و دشت میدارم اگر دوست ندارم
 چون چنین ماست که شما انحصار حقیقی صاحب ید اگر بخواهی بشدت بحقیقت
 اینک زبیده باشند بر این چون غلبه محبت ثابت است فزیری در میان آن میرسد
 چمن از گرده هوا اگر آن نیست که درگز و سود و زریان خود با هم انداختی بر در آنجا
 باخسیر و اساده بنو این بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام
 سلامت انجام محبت فرجام مشهور و ضمیر محبت پذیر و اب محبت اطواری میگردد و آنکه محبت
 احوال موافق آمال است میدک که آن ملک صفات در زمان عافیت بوده باشد دیگر با
 مردم قدر دان و دلمند سفارش صاحبان استنداد که در هنگام بزم و وزم کار اند
 و در نظام شامبوری و معنوی دست آویز قوی باشند چه حاجت لیکن ناب بر اظهار
 محبت کلمه چند ریاب مجموع خوبها ملامت اصاب صفهائی که جستجوی تمام و در جهان
 دولت بطایف و دوسال از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند می نویسد
 البته اند که این چنین شخصی بی سجدان سرزدین که از بد و فطرت آفرینش محل مختصات
 از جمله دوستان فکری شده است امید که بمواریه آیینی منظور طاعت ایشان باشد
 و اینچنان سلوک رود که او مرتد احوال بوده از او به آمدن آن دبار که مطلوب است
 نماید بطور معالجه و در میان آنکه که تعلل ننهد از آنکه بزمید شغاف چنین دانش خودی را
 گرفتار خود میسازد و در میان آنکه که بیخ چیز نیست پذیر نیست برین نیست میگردد
 الحمد لله و الله که بیدار این حضرت خلافت بنای ارشاد و دستگاری این مملکت و اندوه بنای
 شوقه دارند و چون برست و الود گاه است که بدانج ترقی میفرمایند و در وقتی منصب
 مقامی بپای میزنند تا یک حکم و در دل بدست آید زیاد و منصب اضافه جایگزین است
 این مصلحت شده است امید که بعض قدر دانی ایشان کیفیت مراعات حال و شوقان
 در این مملکت جلوه ظهور دهد و احوال دولت ایشان در این مملکت عده باک این
 مملکت و در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت

[illegible]

عالم پدید آید و ساز و کار با فروع حقیقت گیرد باعث این نشانهاست
 ظهور امر مجرد و اگر نه او کار بی پایان خویشین کجا باجم مرسایه و تاهید و گمان پرور
 و سلام با عرضا و الما لک راجه مان **سنگه** صاحبان دولت اقبال که
 فراع حو **سنگه** و قدر دانی و جویانی آدم نیک از صفات کمال ایشان است چه حاجت
 که باین طبقه علیه در شناسایی قدر صاحبان استعدادهای فزاید اما علم خبرت عموم قصد
 علمی خاص ضمیمه محبت کشته این خبر خواه چه شورانام را بر این است که کلمه چند در باب حقانی
 گفته من ابر شریف آلی که در بزم در بزم مبراهی است علم ز دوا و در شدت و رخا مصیبت
 و کس را در دین و فیض و ربط عزیزی است بی بدل نگارش و وید که آن یگانه آفاق را
 بر خلاف مردم روزگار دهنده بختان توجه فرمایند که آدم شناسایی که در حق ایشان
 است یقین بجا در طریق سعادت صوری و معنوی است که اینچنان باین مردم مسلوک
 رود که در جمیع اوقات آنچه است تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداخله خوش نمایی تلخ اثر
 سعادت میگفته باشند که دولت افزائی همواره آمد مقاصد بلند در گردشند و سخنان
 صاحب حق کوی است برای گراشی هنگام خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت را
 از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه بودند آن بخت بیدار بجا بوی بسیار و سنجی و طبع
 یک و بزرگ نهاد و مزاج زمانه شناس اندازد در باب افراد انسانی حقیقت دان
 خبر اندیش بر آید که ده اند اگر هر روز میرزائی و بنا و بی خودی ملاقات ایشان
 معنوی بی خست و در هفته دو بار با سه بار در محبت ایشان میرساند در امان باشد
 سی و شش است **سنگه** راجه مان **سنگه** شریف شریف بی دلیل محبت
 که هر کوز خاطر است الو و بیان بی ساز و داین ستار گران یه را به بازار پهنی آرد
 چه از یک مشتربان این جواهر بی بیابازی خورد و در خوشی است و قدسی
 آمده اند کالارادک و بازار کشادگان نه از این سوداگر می است
 این شکست حواله سماع فاع کرده اند و در شولان جهان گستاگوی ابر
 نقد فساد است این نه از این خرد و سمد می است پس اندازد و در بازار

عالم پدید آید و ساز و کار با فروع حقیقت گیرد باعث این نشانهاست
 ظهور امر مجرد و اگر نه او کار بی پایان خویشین کجا باجم مرسایه و تاهید و گمان پرور
 و سلام با عرضا و الما لک راجه مان **سنگه** صاحبان دولت اقبال که
 فراع حو **سنگه** و قدر دانی و جویانی آدم نیک از صفات کمال ایشان است چه حاجت
 که باین طبقه علیه در شناسایی قدر صاحبان استعدادهای فزاید اما علم خبرت عموم قصد
 علمی خاص ضمیمه محبت کشته این خبر خواه چه شورانام را بر این است که کلمه چند در باب حقانی
 گفته من ابر شریف آلی که در بزم در بزم مبراهی است علم ز دوا و در شدت و رخا مصیبت
 و کس را در دین و فیض و ربط عزیزی است بی بدل نگارش و وید که آن یگانه آفاق را
 بر خلاف مردم روزگار دهنده بختان توجه فرمایند که آدم شناسایی که در حق ایشان
 است یقین بجا در طریق سعادت صوری و معنوی است که اینچنان باین مردم مسلوک
 رود که در جمیع اوقات آنچه است تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداخله خوش نمایی تلخ اثر
 سعادت میگفته باشند که دولت افزائی همواره آمد مقاصد بلند در گردشند و سخنان
 صاحب حق کوی است برای گراشی هنگام خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت را
 از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه بودند آن بخت بیدار بجا بوی بسیار و سنجی و طبع
 یک و بزرگ نهاد و مزاج زمانه شناس اندازد در باب افراد انسانی حقیقت دان
 خبر اندیش بر آید که ده اند اگر هر روز میرزائی و بنا و بی خودی ملاقات ایشان
 معنوی بی خست و در هفته دو بار با سه بار در محبت ایشان میرساند در امان باشد
 سی و شش است **سنگه** راجه مان **سنگه** شریف شریف بی دلیل محبت
 که هر کوز خاطر است الو و بیان بی ساز و داین ستار گران یه را به بازار پهنی آرد
 چه از یک مشتربان این جواهر بی بیابازی خورد و در خوشی است و قدسی
 آمده اند کالارادک و بازار کشادگان نه از این سوداگر می است
 این شکست حواله سماع فاع کرده اند و در شولان جهان گستاگوی ابر
 نقد فساد است این نه از این خرد و سمد می است پس اندازد و در بازار

عالم پدید آید و ساز و کار با فروع حقیقت گیرد باعث این نشانهاست
 ظهور امر مجرد و اگر نه او کار بی پایان خویشین کجا باجم مرسایه و تاهید و گمان پرور
 و سلام با عرضا و الما لک راجه مان **سنگه** صاحبان دولت اقبال که
 فراع حو **سنگه** و قدر دانی و جویانی آدم نیک از صفات کمال ایشان است چه حاجت
 که باین طبقه علیه در شناسایی قدر صاحبان استعدادهای فزاید اما علم خبرت عموم قصد
 علمی خاص ضمیمه محبت کشته این خبر خواه چه شورانام را بر این است که کلمه چند در باب حقانی
 گفته من ابر شریف آلی که در بزم در بزم مبراهی است علم ز دوا و در شدت و رخا مصیبت
 و کس را در دین و فیض و ربط عزیزی است بی بدل نگارش و وید که آن یگانه آفاق را
 بر خلاف مردم روزگار دهنده بختان توجه فرمایند که آدم شناسایی که در حق ایشان
 است یقین بجا در طریق سعادت صوری و معنوی است که اینچنان باین مردم مسلوک
 رود که در جمیع اوقات آنچه است تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداخله خوش نمایی تلخ اثر
 سعادت میگفته باشند که دولت افزائی همواره آمد مقاصد بلند در گردشند و سخنان
 صاحب حق کوی است برای گراشی هنگام خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت را
 از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه بودند آن بخت بیدار بجا بوی بسیار و سنجی و طبع
 یک و بزرگ نهاد و مزاج زمانه شناس اندازد در باب افراد انسانی حقیقت دان
 خبر اندیش بر آید که ده اند اگر هر روز میرزائی و بنا و بی خودی ملاقات ایشان
 معنوی بی خست و در هفته دو بار با سه بار در محبت ایشان میرساند در امان باشد
 سی و شش است **سنگه** راجه مان **سنگه** شریف شریف بی دلیل محبت
 که هر کوز خاطر است الو و بیان بی ساز و داین ستار گران یه را به بازار پهنی آرد
 چه از یک مشتربان این جواهر بی بیابازی خورد و در خوشی است و قدسی
 آمده اند کالارادک و بازار کشادگان نه از این سوداگر می است
 این شکست حواله سماع فاع کرده اند و در شولان جهان گستاگوی ابر
 نقد فساد است این نه از این خرد و سمد می است پس اندازد و در بازار

تسامع است که هر بن خیر خواهی مناسب از ابلاغ می نماید اولی که اگر بعضی مدعیان در
 توقیف نامه حصول ناجای مدعیان یک گویان در دست حامله نیست که حبس خاطر
 کرده و نه هم که در حین احوال مدعیان مرجوعه سرگرم بوده است تمام نامه چه جای ارباب
 خلاصه کیف آن حاکم که اندر درستی و درستی داغ بر نامه سنوان روزگار میزند احمد که
 گمان این مزاجان زمانه نیست که آن اقبال اناری این گروه و والا که باشد نایا که
 در سر انجام محاش و قدیم خدمات نظر بر جات خود انداخته در گردآوری نام یک که محصور
 در شناختن نایای آدمیان و باز از آن تلاش تنگ کردن است و در مرز اسم داد
 برستیهای و بکشتها که اگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توقیف اعمال پسندیده و فریز
 ایشان باشد و در بحسب توجیه و لطف اهتمام آن نکته سخج و در بین مهیات بکمال و در
 خیر اندیشان و در باب صورت یا به قصد شکر که خاطر بهمان کنشای شاهنشاهی از انتظام
 پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش میسرند و شان پیش نهاد محبت علیا است چنان
 باشد که تا از زمان مهیات تصویر خدمت بود و میسر یا انجام رسیده باشد و دیگر معلوم
 آن تناسلی حقائق مطالعه باشد که محبت انبای شریف سرمدی را که برستی و درستی
 کارشناسی و خدمتگذاری اعتبار تمام دارد و بسیار دوست بدو را ملاقات خلاص است
 و خاطر پنج مدتی است که بخند بخشگیری اخذ و دام زنده اندیشای سنگ خدمت حضور
 رخصت او در برده و توقیف نماید این عرض خدمت ایشان در ناکه فرستادن این
 به محبت آمده آنحضرت که بخوار و منوچه انتظام احوال حضرت انجام ایشان اندر رخصت این
 خدمت و منوچه و منوچه است که در رعایت احوال کمال توجه بجای خواهد آمد در ایان
 سندی و شش گاشته شد بکلیت پژوهش الدین علی مقرب کلیم
 دین الملک الله تعالی آن ذات خیر اندیش را در گنجای موسی رضای خود و
 در رعایت منوچه سرگرم دارد و بعد صورتی را آتش افروز شوی و محبت
 شان جنتی را در انتظام به نام خود چون شرممان را در کار دل ساده و زبان
 ایند به شرح این را بخوشا فیه شری و یار نیست میسرند و بعد از صبح محبت

و روی می کنند آقا صدراعظم و جمیع وزراء را که بی شرف و محبت

خود را بنیاد بر محبت بخت افزای مضمونی پیوسته سرور است خوشتر است که در این امر
دل را از سنجاق نالامع یا از میان روی بهم رسیده باشد علاج برده ابدی
بوشمند اقبال صانع پر کمال هر چند داغ حدوث داشته باشد در دلتان و در بین عرض
و جوب رفع تراز مدارک عقول کفایت که پذیرای محبوب کویه یزدان گردد که گذران
قصا و قدر چون طایس تعلیق که سر راه انتظام این مجمع انسی است آورده و در دیر انجام
آن کمال سرگرمی و گوشش تقدیم رسانند تا بهنگامیکه خلعت تجویز شده است از هیچ جا
فوری و درست خانه خاطر راه نبرند چون طلوعه اقبال معنی تقدیر محسوس که ماضی
سازد و سبب نبرد از دوار شد و پیشانی و نکته خاطر باید شتاب و با
تدبیر و ماضی انگیز مناسب است که هر اندیشه تجسس و که بخاطر رسد از غیبت نفس
ضلیع آن دانسته خود را از گنجایوی اسباب باز نباید دشت قوه بعین عبادت
غمر و غمت غنیمت دانسته بکی اوقات خود را بظاهر بسیار و دوطرفی از گرامی
اوقات بدین مقدمات علمی و دینی به پرداختن خلاق علمی مصروف گردانید و باران
طریق حطوفت رود و ناز و دولت بهره مند و از عمر بر خوردار گردد و الحاقه بایست
بسم الله الرحمن الرحیم تمام نوشته این در روزنامه است
روزنامه دن از ابو الفضل مبارک بود که بارگامی حکیم بن حکیم
که بدشاقی و دشمنی علمی موصوف بود و بگانه این روزگار است و حکیم بن
که منظور اخبار و حطوفت شاهنشاهی بود و بر رسم رسالت بجا آمدن این زمین رفته است
و نه حکیم جامی که بر علمیه الهوری و ملا محمد باقر کیلانی بوده و در روزنامه
عراق و محرم است و حکیم جامی که برادر عزیز جالینوس از بانی جام ابو الفتح بوده و محرم
القلب این بار است و حکیم جامی که این حیران و ناله و از این میزان روزگار شمرده
در شامیه کتوب در باب رسم شلک ادب حکیم جامی که در سبب مذکور در روزنامه
و شگفتای حیدری خاطر و شگفتای بای هر اقبال پذیرای اعلای نواد و خبر دهند
رتبه و بطور محبت و در مرتبه حله و گشت ماسحی که در شامیه و در روزنامه

این است که روی لایق بدست در اندیشه و بکنده مجنون بود و خواهم که نظری
 خدایات من مجاهدیت طبع نوشته نام خود دارم لیکن در نظر ثاقبی لودنی شویب عیون
 نگرفت که این لودنی نام بهر زبان بهر کس کسایت بکشد و در زبان کوتا و در انداز
 ساز و ای برادر او انکار صحبت نفس منبت حکم الهی که از دلش تعلقات ریمیه مخفیافته بود
 سنونی که صحبتش الامر می آن تواند شد ملکوت بگوید که آن برادر یقین تصور نماید که
 در روزگار اوست و دشمن مردمی انظار صحبت منتهیات عظمی شکست در روزگار مانا یا
 آنکه خاطر فیض منظر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک مجرب و جمیع بود
 آگاه و غریب نوران زمین است و خاطر لیکو شش بشیر آن حد و لیکن
 میداند که بقصد قنای اگر بعضی محدود صلح نامه که پسند خاطر اقدس تواند بود و آه
 و این غریب بر طرف شده و عیان توجه به تحسین جز از حسن نگ منصرف میشود
 باری هر چه شود و زود تر شود که بخاطر مترو و خوب منی باشد زیاده ازین رسمیات
 الهی کند و خود را دشوار تصدیق منی در هر بعد هم ذی القصد ه سینه بنهد و
 و نمود و پیچ و در امور رسته شد بحکم تمام گرامی نامه آن سرور
 نیک اندیشان و دوم سیح الاول عکساری این آرا امید و اظهار شود و باطن کرد
 چه از رگبدر آنکه خاطر گران را که از جاری ایشان آرزو بود و مشورت که اس
 شادی قدر و امان جهانی تواند بود و برسانیده اگر چه از توجه و اسست روزی و
 که سست عای عافیت این کتبه کالات از و عکا و صمدیت خواهد اما از نیک در
 شمر و عاب از ناعل ناعست تصدیق سیح است و ناعضری شمر منی و
 و چرا نمر آنکه مطالعه آن رغبه که موجب محال و روحانی نفس الامری بود و دل آید و بند
 و حسن تمام را سمانی لایق فرموده و چه از صفت آنکه درین بیاری که عافیت آن
 می بود و آن سستی امور و در هر حال اسس و بهر چه در دوه
 و بیرون است اند خدای آن حد و سیر اندیشی را بر و سست ملک سستی گردان و
 و عافیت فرموده در خدای این مختار و ناعا نوشته اند و الله اعلم
 و عافیت فرموده در خدای این مختار و ناعا نوشته اند و الله اعلم

این است که روی لایق بدست در اندیشه و بکنده مجنون بود و خواهم که نظری
 خدایات من مجاهدیت طبع نوشته نام خود دارم لیکن در نظر ثاقبی لودنی شویب عیون
 نگرفت که این لودنی نام بهر زبان بهر کس کسایت بکشد و در زبان کوتا و در انداز
 ساز و ای برادر او انکار صحبت نفس منبت حکم الهی که از دلش تعلقات ریمیه مخفیافته بود
 سنونی که صحبتش الامر می آن تواند شد ملکوت بگوید که آن برادر یقین تصور نماید که
 در روزگار اوست و دشمن مردمی انظار صحبت منتهیات عظمی شکست در روزگار مانا یا
 آنکه خاطر فیض منظر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک مجرب و جمیع بود
 آگاه و غریب نوران زمین است و خاطر لیکو شش بشیر آن حد و لیکن
 میداند که بقصد قنای اگر بعضی محدود صلح نامه که پسند خاطر اقدس تواند بود و آه
 و این غریب بر طرف شده و عیان توجه به تحسین جز از حسن نگ منصرف میشود
 باری هر چه شود و زود تر شود که بخاطر مترو و خوب منی باشد زیاده ازین رسمیات
 الهی کند و خود را دشوار تصدیق منی در هر بعد هم ذی القصد ه سینه بنهد و
 و نمود و پیچ و در امور رسته شد بحکم تمام گرامی نامه آن سرور
 نیک اندیشان و دوم سیح الاول عکساری این آرا امید و اظهار شود و باطن کرد
 چه از رگبدر آنکه خاطر گران را که از جاری ایشان آرزو بود و مشورت که اس
 شادی قدر و امان جهانی تواند بود و برسانیده اگر چه از توجه و اسست روزی و
 که سست عای عافیت این کتبه کالات از و عکا و صمدیت خواهد اما از نیک در
 شمر و عاب از ناعل ناعست تصدیق سیح است و ناعضری شمر منی و
 و چرا نمر آنکه مطالعه آن رغبه که موجب محال و روحانی نفس الامری بود و دل آید و بند
 و حسن تمام را سمانی لایق فرموده و چه از صفت آنکه درین بیاری که عافیت آن
 می بود و آن سستی امور و در هر حال اسس و بهر چه در دوه
 و بیرون است اند خدای آن حد و سیر اندیشی را بر و سست ملک سستی گردان و
 و عافیت فرموده در خدای این مختار و ناعا نوشته اند و الله اعلم
 و عافیت فرموده در خدای این مختار و ناعا نوشته اند و الله اعلم

این است که روی لایق بدست در اندیشه و بکنده مجنون بود و خواهم که نظری
 خدایات من مجاهدیت طبع نوشته نام خود دارم لیکن در نظر ثاقبی لودنی شویب عیون
 نگرفت که این لودنی نام بهر زبان بهر کس کسایت بکشد و در زبان کوتا و در انداز
 ساز و ای برادر او انکار صحبت نفس منبت حکم الهی که از دلش تعلقات ریمیه مخفیافته بود
 سنونی که صحبتش الامر می آن تواند شد ملکوت بگوید که آن برادر یقین تصور نماید که
 در روزگار اوست و دشمن مردمی انظار صحبت منتهیات عظمی شکست در روزگار مانا یا
 آنکه خاطر فیض منظر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک مجرب و جمیع بود
 آگاه و غریب نوران زمین است و خاطر لیکو شش بشیر آن حد و لیکن
 میداند که بقصد قنای اگر بعضی محدود صلح نامه که پسند خاطر اقدس تواند بود و آه
 و این غریب بر طرف شده و عیان توجه به تحسین جز از حسن نگ منصرف میشود
 باری هر چه شود و زود تر شود که بخاطر مترو و خوب منی باشد زیاده ازین رسمیات
 الهی کند و خود را دشوار تصدیق منی در هر بعد هم ذی القصد ه سینه بنهد و
 و نمود و پیچ و در امور رسته شد بحکم تمام گرامی نامه آن سرور
 نیک اندیشان و دوم سیح الاول عکساری این آرا امید و اظهار شود و باطن کرد
 چه از رگبدر آنکه خاطر گران را که از جاری ایشان آرزو بود و مشورت که اس
 شادی قدر و امان جهانی تواند بود و برسانیده اگر چه از توجه و اسست روزی و
 که سست عای عافیت این کتبه کالات از و عکا و صمدیت خواهد اما از نیک در
 شمر و عاب از ناعل ناعست تصدیق سیح است و ناعضری شمر منی و
 و چرا نمر آنکه مطالعه آن رغبه که موجب محال و روحانی نفس الامری بود و دل آید و بند
 و حسن تمام را سمانی لایق فرموده و چه از صفت آنکه درین بیاری که عافیت آن
 می بود و آن سستی امور و در هر حال اسس و بهر چه در دوه
 و بیرون است اند خدای آن حد و سیر اندیشی را بر و سست ملک سستی گردان و
 و عافیت فرموده در خدای این مختار و ناعا نوشته اند و الله اعلم
 و عافیت فرموده در خدای این مختار و ناعا نوشته اند و الله اعلم

خوشی کرده اند از آن و ملک بجان آورده اند و الا آنجا که این کس نیست از سره زبیر
 و در کرداری نسبت دهند که از بسیار گفته باشند و این و بهیت از سر ملک
 معانی مناسب جلال نبیند بی کار بنظر من این قول نفس تو را که در او گفته اند
 خرابیهای بسیار کون زمین باو تیره تا کار و اتم و گزگز رسد باشد و بخور
 آید که بهت مردان تحمل نهد سالار بارگاه حقیقت ماقبت خیر مطلق باشد ملا
 حیاتی که به یک مرد و دل جای در دهشت غصه غریز وجود دست چپ
 حال دور و از و غالی اورا مخلوق طبیعت ندارد اگر چه از صحبت و محبت نبینی که با
 او ملایکات حکیم حسن دارد و میدوری حیاتی است که از عالم هستی بهر و باشد حکیم
 روحانی ملام شوق افزا ابلاغ فرماید سقده کمالات انسانی برخه داری فتح آید و بر او
 در تقدیر بدایت صوری و منوی رسد حکیم تمام خاطره صفات پیرایه ملک
 آن منحه جامه ای را اگر در ملک مقدس نظرت گاه می آید از او بسیار می سزای رسد
 از دهر خوش می میددل چو صله را ناکام خست داد و از اندوه و غم و قضا مرهم باز می آید
 که فواید مرهم در در و صحت و نایب است تنی زمان عشرت از مرز و کاران کوی
 بخویش است و اگر در عده آباد عالم طبیعت نظر میکند آن بوشانست ز نور راه پیش نشان
 مصیبت خفتن پناه بکشت افتاده می یابد و هرگاه معامله بین باشد از من تی میانه گوید
 همچنان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری الهان مظهر الصمد معصیت القدر محمد خان
 نماید و نگاه ازین مسکن اندیشه تسلیم خاطر آن برادر گرامی منظور ضریبی تدبیر گردد و ده
 هم شایسته گویم شد احمد که آن برادر را از نگاه و بانی و حرفت نویسد و بانی است
 نه مطلب گذارد و نه نوحه بقاشی حسن قزوینی دل دانا و دنده و درین
 بین بسیار که فیه کار خسته آن نقاد و خاندان طهارت بود و درین بین و در مصیبت
 هکاه که طبیعت بر نظم نهد که در این بین و درین بین و درین بین و درین بین
 با حسن از خاک ان دنیا اگر چه شندان پاسترست افزا باشد غم آرائی خود
 از صد از غم مالی ایشان است که بهر وقت این مثل بافتند

صحت خود پس از آنکه خون که در لباس تنه او آلوده جلوی گزشت فرموده اند
 این کار عظیمی است که جز صورتی بیش نیست در نظر بدارده سموری خلوت قدیمه را
 از این نظر تعلق داشته سرانجام صورت بدستور نظام حسنی نمایند و این مختصر در است
 که فی الواقع بهر دو لایه داشتند در خور استعدادت روزگار سبب بر بند
 و جرح و زلزل دار رسیده بروش رفتار و در کار بانک ساک کار وانی باشند
 است و هم سبب از قلمی یافت همیشه سیر فیض طایفه هیچ فرد دنیائی که
 این خواش است و از شرف سیر فیض و کوئی خرسندی ندارد
 در دوی دوست ای محبت گاهی خوگر و ده خوی نیک بوستان سازند و میان
 صلح مل مرد و جهانیان مقبول آلبان شریف املی پای بندت تا اگر او اطاق
 اتصال سنوی گفتاخی نماید و پیوسته محبت مسوری را که از درجه عتبات بیرون
 است از پس دینی بخوابد الله تعالی آن بجزر و دل کوئین را ازین فشار فو ضیق
 حال لائق سرانجام این علم صورت داده و خلوت مقدس از نظر کوه میان پوشیده
 از دست گر خورشیدی کند دل کشیده امر اچو جرم عشق است صد هزار نقاض امر اچو
 دم پر خستن معاملات صوری نل برست آوردن سپاهی و سمور نمودن جاگیر و
 سرانجام خدات مزجوع را مثانی فطرت بلند داشته سرگرم خواهند بود و حیرت بی
 سخن است و طاعت خلاص و بقدر سر بر ای این فشار است راه نشو و که هر چیزی که
 است بهر نیست نفس باشد در دوی است بی دو اول پای است و بر خور داری
 است برگزیده خادم و انای من آن است که هر روز بهر بخند و ای احوال باشد که در
 است و نیست خود دم دیگر تو دانی و اسلام سیر فیض
 ای احوال قرین عافیت است الله تعالی آن گاه نیز روزگار بر او عقل سانس مطابق طبع
 گاه عافیت را سنگ بخشاید و همان نعمت کا خفاکتان حالت بخان به چشمه آمد که
 در نامه عافیت برستان صورت مسور را به آه و ناله و می خست خست بهر طاعت
 تا بهر شکر با باید داشت و در معاملات و ایت خودن زبان در سرانجام خایه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در کار مجتهد علی اور و در بار بران نهاد که در کار
 بهن و حقیقتان ضمیران خود آرای مذنب عال یکی در دل گذرد و نهاده و کشت
 بخشند با توایه اتال رهنه فی فرمود و در بار مقدس حقیقت رسانید چنان زمان عالم
 سکون میفرمایند و با در بران از راه دار غرض از شکاف هست که باشا کماله که خاطر
 بالربن از ان پلور دست در میان اعدا عاقبت به سبب **شرف** حقیقت
 بگفت که نیاید و محارک منهن به سبب نوشت آسانی و تعلقان مجازی
 و آشنایان سی در آمده است اگر یکبارگی و کماله کند همانا شورش داشته باشد
 پس ناگزیر در مرتبه کشاد و پیشانی در جهانی گره بر او این بار بر دوش خاطر
 کشیده میوه خصومتها که دل بخواسه باشد که مخاطب از آسمان خبر آمده بر او
 تعلق خوامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلق شدن آسان است همان طور
 و خلوت برای تجربه و چیدن و تجربه شدن آسان است کار هست که در نقاب تعلق و
 هجوم خاکساران طبیعت فتوری در بستان مخومی او و در چنان زیست به و چنان
 برخاست کند که راتبه خواران این دو عالم خطی و افبر دارند و باین والا که در
 سرخروئی نشانین گردد و مظلون خاطر بایه یقین بند میر **شرف** سر طر شرف است
 که بر است معات و در است محبت سر گرم بوده در خاطر جای دارد و شسته عا
 نه و که اندر زنی چند نرسد که در گام مفارقت هیچ بی ریا و و خط مهربان او باشد
 اگر چه خود را آما در این معامله ساختن و تسلیم بر کافیه نباده ساده لوحان و گمان
 آن آدمی است که گذر از نهاده و نگارنده کلام رموز و آن نشان صورت و خفا نشان
 عالم است لیکن تجربه و خاطر از ان اندیشه باز آورده که در خود را چون
 غمیده ای خود در رمزی از وی چو بای ای اول شوری که در کارخانه امکان
 بهر که از ان بود که کار تمیز آسان داشته در هیچ آن مرد است که در و نه استند
 که چنانچه غذا ای ردی طبع نشاد و ن به باشد صورتی جاری از چوبان
 غذا نای ناگو به و در انی از ان است خرابی طبع و در انی و در انی

در کار مجتهد علی اور و در بار بران نهاد که در کار
 بهن و حقیقتان ضمیران خود آرای مذنب عال یکی در دل گذرد و نهاده و کشت
 بخشند با توایه اتال رهنه فی فرمود و در بار مقدس حقیقت رسانید چنان زمان عالم
 سکون میفرمایند و با در بران از راه دار غرض از شکاف هست که باشا کماله که خاطر
 بالربن از ان پلور دست در میان اعدا عاقبت به سبب **شرف** حقیقت
 بگفت که نیاید و محارک منهن به سبب نوشت آسانی و تعلقان مجازی
 و آشنایان سی در آمده است اگر یکبارگی و کماله کند همانا شورش داشته باشد
 پس ناگزیر در مرتبه کشاد و پیشانی در جهانی گره بر او این بار بر دوش خاطر
 کشیده میوه خصومتها که دل بخواسه باشد که مخاطب از آسمان خبر آمده بر او
 تعلق خوامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلق شدن آسان است همان طور
 و خلوت برای تجربه و چیدن و تجربه شدن آسان است کار هست که در نقاب تعلق و
 هجوم خاکساران طبیعت فتوری در بستان مخومی او و در چنان زیست به و چنان
 برخاست کند که راتبه خواران این دو عالم خطی و افبر دارند و باین والا که در
 سرخروئی نشانین گردد و مظلون خاطر بایه یقین بند میر **شرف** سر طر شرف است
 که بر است معات و در است محبت سر گرم بوده در خاطر جای دارد و شسته عا
 نه و که اندر زنی چند نرسد که در گام مفارقت هیچ بی ریا و و خط مهربان او باشد
 اگر چه خود را آما در این معامله ساختن و تسلیم بر کافیه نباده ساده لوحان و گمان
 آن آدمی است که گذر از نهاده و نگارنده کلام رموز و آن نشان صورت و خفا نشان
 عالم است لیکن تجربه و خاطر از ان اندیشه باز آورده که در خود را چون
 غمیده ای خود در رمزی از وی چو بای ای اول شوری که در کارخانه امکان
 بهر که از ان بود که کار تمیز آسان داشته در هیچ آن مرد است که در و نه استند
 که چنانچه غذا ای ردی طبع نشاد و ن به باشد صورتی جاری از چوبان
 غذا نای ناگو به و در انی از ان است خرابی طبع و در انی و در انی

در کار مجتهد علی اور و در بار بران نهاد که در کار
 بهن و حقیقتان ضمیران خود آرای مذنب عال یکی در دل گذرد و نهاده و کشت
 بخشند با توایه اتال رهنه فی فرمود و در بار مقدس حقیقت رسانید چنان زمان عالم
 سکون میفرمایند و با در بران از راه دار غرض از شکاف هست که باشا کماله که خاطر
 بالربن از ان پلور دست در میان اعدا عاقبت به سبب **شرف** حقیقت
 بگفت که نیاید و محارک منهن به سبب نوشت آسانی و تعلقان مجازی
 و آشنایان سی در آمده است اگر یکبارگی و کماله کند همانا شورش داشته باشد
 پس ناگزیر در مرتبه کشاد و پیشانی در جهانی گره بر او این بار بر دوش خاطر
 کشیده میوه خصومتها که دل بخواسه باشد که مخاطب از آسمان خبر آمده بر او
 تعلق خوامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلق شدن آسان است همان طور
 و خلوت برای تجربه و چیدن و تجربه شدن آسان است کار هست که در نقاب تعلق و
 هجوم خاکساران طبیعت فتوری در بستان مخومی او و در چنان زیست به و چنان
 برخاست کند که راتبه خواران این دو عالم خطی و افبر دارند و باین والا که در
 سرخروئی نشانین گردد و مظلون خاطر بایه یقین بند میر **شرف** سر طر شرف است
 که بر است معات و در است محبت سر گرم بوده در خاطر جای دارد و شسته عا
 نه و که اندر زنی چند نرسد که در گام مفارقت هیچ بی ریا و و خط مهربان او باشد
 اگر چه خود را آما در این معامله ساختن و تسلیم بر کافیه نباده ساده لوحان و گمان
 آن آدمی است که گذر از نهاده و نگارنده کلام رموز و آن نشان صورت و خفا نشان
 عالم است لیکن تجربه و خاطر از ان اندیشه باز آورده که در خود را چون
 غمیده ای خود در رمزی از وی چو بای ای اول شوری که در کارخانه امکان
 بهر که از ان بود که کار تمیز آسان داشته در هیچ آن مرد است که در و نه استند
 که چنانچه غذا ای ردی طبع نشاد و ن به باشد صورتی جاری از چوبان
 غذا نای ناگو به و در انی از ان است خرابی طبع و در انی و در انی

خواب و بیداری و کمال و نقصان باشد از نفس ناظمه مرید و درین و دنیا و کمال ابد
کلیه چیز در لغت حلال می نویسد تا اساس طه وانی و خدای شناسی بر پنج مقوله است
امروز که ناسی نادرستی چون درستی و راستی محبوب مشهور باشد
و حیانت و کفر و جنه و ریشخند و کلاه و ستم و قندی رسم و عادات گشته و شتابان و
تغافل دراز کرده اند لغت حلال پس بخوار است زمین چنانکه از حق پاک کسی بان
متعلق گشته باشد پدید آمدن غایت و شوار و بر تقدیر بهر سبب است
ز رحمت از و جلال بدست تقدیر پس شکل و قوتی که بوسیله آن قوت فراهم
آورده شروع و کثرت و رزی نماید پس عزیز و بافتن کمال و لغت و امثال آن
از کلمات و در و بر تقدیر وجودان بهایا کنند و بر آور دن نماید و در میوه خدا
آفرین که ملک کسی نباشد و ز رحمت غیبی که از آلودگی دست لغت بشری
منزه بود از سمور عالم غایت دور از خجالت سار محترمه و کمال می توان
و قطع نظر ازین معنی حامله که اندکی از بسیار گفته آمدستین قلم سپاهی متواضعه
جان مال است و اول اندیشه بود اگر انکساع او گران شود و ضرر عالم را بر سر لغت
خود و اندک سپاهی که از بخت بیداری این کابجهت نظام جهان خود را از میان
انظم کل گردانند اختیار نماید و کوسوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از
قفا پس هر دو را محظوظ شوند باز خرید و فروخت گرم کند پس کالعه از کشتان نشان
آمد اکنون از خاستان یوستان می آرد و مویش با پس از این و عالم متعجب
از مشیت ایزدی از افراد انسانی پدید آمدن پدید آید و از دست و پیکر معلوم و
کوچه و مسنل الکوران خود خواه که بر صلاح خود و فساد دیگری در اندیشه تبا
شان نگذر بسیار تهاش آدمی از عناصر متضاده تمام یافته و تمام خدایات
و انواع تبار در نهاد هر کس مضمر پس خسته بند
آفرین که سلسله بی فواید انسانی از نظام نیست
بناسبات مخوی و مرابطات قوی می آید از این

[illegible]

[illegible]

ش. اردون ترمیدیمایا

[illegible][illegible]

و در پیرایه های دربار و پیشانی برود و اما می فرماید که باری که در کتب و درج کوهانی
 جزوین جبر می خفت برده کشاید با چراغ دانش فروخته گردد و فروغ آگهی بگشاید در کبر و
 خزه به نواز سنجائی و بر مرز جراحی درانی ازین که سخن است بانی تازه در آورده می نه بر عباد
 زمانیان سرانیدی انبیه زبان فروغی صیبت در اسکیا برافراشتن چرا بر چند راسنی کران
 میاید و پیچ خود ستانی نه همان بهین که بیکر و آساز غم هستی برود و آید و باطن صافی با
 ماضی نکت دامن آلوده نکرد و منو غن آب هنرهای خوش بکند از بر جا که با بی خوار
 درین ط کشتی فروخته نهار که پیداشد نخته رکنار حقیقت برابان گوهر سنج در ست عیار
 عن و الارنگی اودان دانند که درین بارگاه شکر نهج جیر کران از زو اعم آید نکت فروغ
 حال از آسمان تقدس دل صافی بر تواند آخته نزول معبودی فرماید دوم که پویه بود و چشم
 بر و کین صفت سرای صبر بر زبان حروف در آورده آن و حالنی نژادان ابان عصری سکر
 از انی بر نمیرد که بیان جان تن بحسب سجونی آخته گردد و سوم تازه غلی لذت بر غره که کوش جان
 جان ابیالاد چهارم نخلنی مرتبه ارالی معنی را بکریده جای باز دارد و لفظ پهلوی با ذکر دارد
 و ستان ابیالادگاه که در و پیرایش صورت و معنی شاد سخن را بر ایه بند و حجم لفظ بر
 عبارت را از پیر فیهی که بر میگردد که در می در دارد و خشک و در آن بکر که بکر نه نیاید بجا که دست
 بر سوده روزگار نباشد بکر خونی و شمار ولی کلکونه را باید و این نگانه بکونی زمانی نظام
 غش با و لایکی رقی دست و بد که غم دست بختانی اندیشه و سجوی سخت با و بی ختمندی و بجا و اعم
 بند و نیاز منی برود اعم و غنایت ادا و ایمان شاد و شاد و شکر که ام شاد و اطلسیاه و لازم فرود
 با خود دارد و شمار و آن اعمی نه بر نماید و گزارش آن در غلغله فرصت بخت بکین مسافر و ستان
 که در و یک که در فروغ آگهی بخت و بی بر و شتاب نماید و از یاد و دستنی بکاره کالی مست
 که بجا نام صفت چنان فرو به بر و در که و اما از به بجا سازان شش که بر کز نامه تواند شد
 و در که و آن آگنده و خاطر کرد و بر جا و که از نه طر فارسی که آشنای حقیقت با بکونه
 در و نین ان بجام رسد و کجا به شانس که به شتاب به فاعله بن بجام معالی از سخن طر ازین
 که بجا نام صفت چنان فرو به بر و در که و اما از به بجا سازان شش که بر کز نامه تواند شد

و در پیرایه های دربار و پیشانی برود و اما می فرماید که باری که در کتب و درج کوهانی
 جزوین جبر می خفت برده کشاید با چراغ دانش فروخته گردد و فروغ آگهی بگشاید در کبر و
 خزه به نواز سنجائی و بر مرز جراحی درانی ازین که سخن است بانی تازه در آورده می نه بر عباد
 زمانیان سرانیدی انبیه زبان فروغی صیبت در اسکیا برافراشتن چرا بر چند راسنی کران
 میاید و پیچ خود ستانی نه همان بهین که بیکر و آساز غم هستی برود و آید و باطن صافی با
 ماضی نکت دامن آلوده نکرد و منو غن آب هنرهای خوش بکند از بر جا که با بی خوار
 درین ط کشتی فروخته نهار که پیداشد نخته رکنار حقیقت برابان گوهر سنج در ست عیار
 عن و الارنگی اودان دانند که درین بارگاه شکر نهج جیر کران از زو اعم آید نکت فروغ
 حال از آسمان تقدس دل صافی بر تواند آخته نزول معبودی فرماید دوم که پویه بود و چشم
 بر و کین صفت سرای صبر بر زبان حروف در آورده آن و حالنی نژادان ابان عصری سکر
 از انی بر نمیرد که بیان جان تن بحسب سجونی آخته گردد و سوم تازه غلی لذت بر غره که کوش جان
 جان ابیالاد چهارم نخلنی مرتبه ارالی معنی را بکریده جای باز دارد و لفظ پهلوی با ذکر دارد
 و ستان ابیالادگاه که در و پیرایش صورت و معنی شاد سخن را بر ایه بند و حجم لفظ بر
 عبارت را از پیر فیهی که بر میگردد که در می در دارد و خشک و در آن بکر که بکر نه نیاید بجا که دست
 بر سوده روزگار نباشد بکر خونی و شمار ولی کلکونه را باید و این نگانه بکونی زمانی نظام
 غش با و لایکی رقی دست و بد که غم دست بختانی اندیشه و سجوی سخت با و بی ختمندی و بجا و اعم
 بند و نیاز منی برود اعم و غنایت ادا و ایمان شاد و شاد و شکر که ام شاد و اطلسیاه و لازم فرود
 با خود دارد و شمار و آن اعمی نه بر نماید و گزارش آن در غلغله فرصت بخت بکین مسافر و ستان
 که در و یک که در فروغ آگهی بخت و بی بر و شتاب نماید و از یاد و دستنی بکاره کالی مست
 که بجا نام صفت چنان فرو به بر و در که و اما از به بجا سازان شش که بر کز نامه تواند شد
 و در که و آن آگنده و خاطر کرد و بر جا و که از نه طر فارسی که آشنای حقیقت با بکونه
 در و نین ان بجام رسد و کجا به شانس که به شتاب به فاعله بن بجام معالی از سخن طر ازین
 که بجا نام صفت چنان فرو به بر و در که و اما از به بجا سازان شش که بر کز نامه تواند شد

و در پیرایه های دربار و پیشانی برود و اما می فرماید که باری که در کتب و درج کوهانی
 جزوین جبر می خفت برده کشاید با چراغ دانش فروخته گردد و فروغ آگهی بگشاید در کبر و
 خزه به نواز سنجائی و بر مرز جراحی درانی ازین که سخن است بانی تازه در آورده می نه بر عباد
 زمانیان سرانیدی انبیه زبان فروغی صیبت در اسکیا برافراشتن چرا بر چند راسنی کران
 میاید و پیچ خود ستانی نه همان بهین که بیکر و آساز غم هستی برود و آید و باطن صافی با
 ماضی نکت دامن آلوده نکرد و منو غن آب هنرهای خوش بکند از بر جا که با بی خوار
 درین ط کشتی فروخته نهار که پیداشد نخته رکنار حقیقت برابان گوهر سنج در ست عیار
 عن و الارنگی اودان دانند که درین بارگاه شکر نهج جیر کران از زو اعم آید نکت فروغ
 حال از آسمان تقدس دل صافی بر تواند آخته نزول معبودی فرماید دوم که پویه بود و چشم
 بر و کین صفت سرای صبر بر زبان حروف در آورده آن و حالنی نژادان ابان عصری سکر
 از انی بر نمیرد که بیان جان تن بحسب سجونی آخته گردد و سوم تازه غلی لذت بر غره که کوش جان
 جان ابیالاد چهارم نخلنی مرتبه ارالی معنی را بکریده جای باز دارد و لفظ پهلوی با ذکر دارد
 و ستان ابیالادگاه که در و پیرایش صورت و معنی شاد سخن را بر ایه بند و حجم لفظ بر
 عبارت را از پیر فیهی که بر میگردد که در می در دارد و خشک و در آن بکر که بکر نه نیاید بجا که دست
 بر سوده روزگار نباشد بکر خونی و شمار ولی کلکونه را باید و این نگانه بکونی زمانی نظام
 غش با و لایکی رقی دست و بد که غم دست بختانی اندیشه و سجوی سخت با و بی ختمندی و بجا و اعم
 بند و نیاز منی برود اعم و غنایت ادا و ایمان شاد و شاد و شکر که ام شاد و اطلسیاه و لازم فرود
 با خود دارد و شمار و آن اعمی نه بر نماید و گزارش آن در غلغله فرصت بخت بکین مسافر و ستان
 که در و یک که در فروغ آگهی بخت و بی بر و شتاب نماید و از یاد و دستنی بکاره کالی مست
 که بجا نام صفت چنان فرو به بر و در که و اما از به بجا سازان شش که بر کز نامه تواند شد
 و در که و آن آگنده و خاطر کرد و بر جا و که از نه طر فارسی که آشنای حقیقت با بکونه
 در و نین ان بجام رسد و کجا به شانس که به شتاب به فاعله بن بجام معالی از سخن طر ازین
 که بجا نام صفت چنان فرو به بر و در که و اما از به بجا سازان شش که بر کز نامه تواند شد

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

مستأجران و مستاجرین
مستأجران و مستاجرین
مستأجران و مستاجرین

[illegible][illegible]

در میان تو که از گرفت عشقی دست و گریبان خودم چون کنم سر ز گریبان که بر من
بر خوشبین بنمیزد و به زبانی نفرن خودی سر ابد به گاه کجالی شاد وجود که بهستان
شود و در یافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی چسب مرغ و بل روشن چگونه در اندکی
از که گریخته کج خمول مطلبی و گرامه و کجا دست غائبان گریانی که فرم از آن گنجینه مداری
یا نه شناسالی قریح که در امنی بخشد از نیک خضری نهوندی می آن من پرده و فراخ
حاصلی که امت فرموده اند که در بارگاه معاطل آری اصل خصوصات دوست و دشمن شناسا
و بیکانه بجان سستی دارند ناخشنودی عالمی و نه سدی جهانی در این علمیت غبار تو
انجخت و دستان در بازار زم جوی کام بر تو اندک است تا بد بکران چه در شکستالی شافین
چیت و از گنجای می اندوزد بیکان چه بود چه نوبه نظم و دامن و کسین ملا جود من
سر زلف عذر گرفته ز آئینش عالم و اهل عالم همان لغت طبع عفا گرفته حقیقت کار است
که بکای آدمی سودمند نیاید تا کاشته بطان سر زلفت چه بود که در دشمنم و افلاک هر چه باشد
بیزکی آینه و اهرام صی و احجام علی علاجی توان اندیشیده اندازی آسمان اسپر خوان
اند و نت شعر آئینوی جوشن دست کشا و خندک جرج خود را بهر زده از چه جوشن و آرم
کنون از افستنه بحر که مصیبت آرسه دارد و تو اخوا امان یکدیگر بای حالت افستنه
از آن مار شعله بازی ناز و بکار سرود و آفت خیمه سکون چند عورت می درون خند آینه که انجام
چه خواهد بود آسایش کدام منزل و می نماید ازین سترن لغت و شاعران که باید چه بدی است
شاد خواهی پسین یکدام افسانه و آری که در طایر و کوناکه سرور عالم و محنت که در راه
یاد و عالجی که پستی که در اخای انبساط همساری بنایان و دوش محبت که بر آن تیر و حساب
طغریم مستانچه امید و آنگاه استکی فرمت جای گشادگی فراز که شده بای بدست
در خط مشقه و قیامت به منزلی می رسد و خوشی می گرم کرده و در و با خواند مصرعه
نظرون در کانی نشسته با چنین که در دلی محکم ارادت مفرغ کاشتن که می است

در میان تو که از گرفت عشقی دست و گریبان خودم چون کنم سر ز گریبان که بر من
بر خوشبین بنمیزد و به زبانی نفرن خودی سر ابد به گاه کجالی شاد وجود که بهستان
شود و در یافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی چسب مرغ و بل روشن چگونه در اندکی
از که گریخته کج خمول مطلبی و گرامه و کجا دست غائبان گریانی که فرم از آن گنجینه مداری
یا نه شناسالی قریح که در امنی بخشد از نیک خضری نهوندی می آن من پرده و فراخ
حاصلی که امت فرموده اند که در بارگاه معاطل آری اصل خصوصات دوست و دشمن شناسا
و بیکانه بجان سستی دارند ناخشنودی عالمی و نه سدی جهانی در این علمیت غبار تو
انجخت و دستان در بازار زم جوی کام بر تو اندک است تا بد بکران چه در شکستالی شافین
چیت و از گنجای می اندوزد بیکان چه بود چه نوبه نظم و دامن و کسین ملا جود من
سر زلف عذر گرفته ز آئینش عالم و اهل عالم همان لغت طبع عفا گرفته حقیقت کار است
که بکای آدمی سودمند نیاید تا کاشته بطان سر زلفت چه بود که در دشمنم و افلاک هر چه باشد
بیزکی آینه و اهرام صی و احجام علی علاجی توان اندیشیده اندازی آسمان اسپر خوان
اند و نت شعر آئینوی جوشن دست کشا و خندک جرج خود را بهر زده از چه جوشن و آرم
کنون از افستنه بحر که مصیبت آرسه دارد و تو اخوا امان یکدیگر بای حالت افستنه
از آن مار شعله بازی ناز و بکار سرود و آفت خیمه سکون چند عورت می درون خند آینه که انجام
چه خواهد بود آسایش کدام منزل و می نماید ازین سترن لغت و شاعران که باید چه بدی است
شاد خواهی پسین یکدام افسانه و آری که در طایر و کوناکه سرور عالم و محنت که در راه
یاد و عالجی که پستی که در اخای انبساط همساری بنایان و دوش محبت که بر آن تیر و حساب
طغریم مستانچه امید و آنگاه استکی فرمت جای گشادگی فراز که شده بای بدست
در خط مشقه و قیامت به منزلی می رسد و خوشی می گرم کرده و در و با خواند مصرعه
نظرون در کانی نشسته با چنین که در دلی محکم ارادت مفرغ کاشتن که می است

در میان تو که از گرفت عشقی دست و گریبان خودم چون کنم سر ز گریبان که بر من
بر خوشبین بنمیزد و به زبانی نفرن خودی سر ابد به گاه کجالی شاد وجود که بهستان
شود و در یافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی چسب مرغ و بل روشن چگونه در اندکی
از که گریخته کج خمول مطلبی و گرامه و کجا دست غائبان گریانی که فرم از آن گنجینه مداری
یا نه شناسالی قریح که در امنی بخشد از نیک خضری نهوندی می آن من پرده و فراخ
حاصلی که امت فرموده اند که در بارگاه معاطل آری اصل خصوصات دوست و دشمن شناسا
و بیکانه بجان سستی دارند ناخشنودی عالمی و نه سدی جهانی در این علمیت غبار تو
انجخت و دستان در بازار زم جوی کام بر تو اندک است تا بد بکران چه در شکستالی شافین
چیت و از گنجای می اندوزد بیکان چه بود چه نوبه نظم و دامن و کسین ملا جود من
سر زلف عذر گرفته ز آئینش عالم و اهل عالم همان لغت طبع عفا گرفته حقیقت کار است
که بکای آدمی سودمند نیاید تا کاشته بطان سر زلفت چه بود که در دشمنم و افلاک هر چه باشد
بیزکی آینه و اهرام صی و احجام علی علاجی توان اندیشیده اندازی آسمان اسپر خوان
اند و نت شعر آئینوی جوشن دست کشا و خندک جرج خود را بهر زده از چه جوشن و آرم
کنون از افستنه بحر که مصیبت آرسه دارد و تو اخوا امان یکدیگر بای حالت افستنه
از آن مار شعله بازی ناز و بکار سرود و آفت خیمه سکون چند عورت می درون خند آینه که انجام
چه خواهد بود آسایش کدام منزل و می نماید ازین سترن لغت و شاعران که باید چه بدی است
شاد خواهی پسین یکدام افسانه و آری که در طایر و کوناکه سرور عالم و محنت که در راه
یاد و عالجی که پستی که در اخای انبساط همساری بنایان و دوش محبت که بر آن تیر و حساب
طغریم مستانچه امید و آنگاه استکی فرمت جای گشادگی فراز که شده بای بدست
در خط مشقه و قیامت به منزلی می رسد و خوشی می گرم کرده و در و با خواند مصرعه
نظرون در کانی نشسته با چنین که در دلی محکم ارادت مفرغ کاشتن که می است

مجلسان بزم اداوت حیدر بکار دیگر میگذارد چنان باشد و چگونه شکست
آگهی خوار نیاید و سزاوارست درنی ندارد و زنگ نهدی ملک صدمت را و در هیچ کوهش قدری
تا که زبیر با من است که می شکست بر آلی کرده و جوش رحمت منبر طرد و در هیچ کوهش آسان نیست
علاوه بر این می شکست آنکه ناموشن از آب بر وزن می نماید و ما و بهادون میگوید بهمان بهتر که سر بوش
خوار و الحاح نکوفت را زده ان بعا فی از او آنچه گوش نامیان بر تاب و چشم عادیان بخشد و اگر
زماران که گویم آنچه از اندیشه در جانست با چون جریان بانی یا نداری باورم ابو الفضل
ضمیمه انفس و در هر سه پنهانی و گفتار خاموشی چرا سیر آمده حال خلش بارگاه ظهور می آید
خلوتگاه دل آید بجا میبد چشمه سکن استخوان و باطن خوش میگذشت شراب استرخام داد
که امم خوش است بر همان طبع بندگی است و آتشده نیان از روی دستش با پیشای بجای
کوی تقدیر است بران برای انکس بر کار و آید حقیقت از سر زده گران بازار در دو غربت را تو
واده میروی بکار فرود و بجه بر فطرت از دج و بر کسبید المته کتابه که از مطلق سر نوشت من
بر خواند و بری از من نیست گردان داشت که مرابسته قرال دولت ابدی عظام ساخته شل و کار
دارد و از حسن طالع این کوکب افق معارف از آسمان عالی آنچه بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان قلم
رو بر تیر و بر سمع حالون میرسد و دست و زلف از فرین زلفرون و هزارش کونا کون میگردد و سعادتمندان
که خدمت او پسند باشند افاقه و نشان قبول همزد که آید دست بجه و بعد این استخوان
بطرز فریبنده کردم دست و بر دم که دوران بجز جواد بود سخن از من و دست از شاه بود و کار
بمت امد واری و پدر ملک فرصت و غمت باری بد با من پیش کلک رود و من
بیایان بر من هر کرامی کلام خالیه و فقر و دم الکبر نامه نام از دای فاکت
که دادی سخن بر من هر کرامی تو هر کرامی من اقامت یافت سواد و دم فقر اقامت یافت از
با و اداوت دست و بخت سید و سادات ساجد یکدیگر میزدی و هر کرامی من
دوست خاوند طراز کاشته آید و بدستار زوشان ابداع قدری بخت یک و شکست
شدیم به زن نباهت مرانیه عالم امد بدست و گرنه یکدیگر بود روزگار خجانی که بود از
که خواند کار ایا در جواب مجلس از ما را انظار لبس های بیانی فطرت

مجلسان بزم اداوت حیدر بکار دیگر میگذارد چنان باشد و چگونه شکست
آگهی خوار نیاید و سزاوارست درنی ندارد و زنگ نهدی ملک صدمت را و در هیچ کوهش قدری
تا که زبیر با من است که می شکست بر آلی کرده و جوش رحمت منبر طرد و در هیچ کوهش آسان نیست
علاوه بر این می شکست آنکه ناموشن از آب بر وزن می نماید و ما و بهادون میگوید بهمان بهتر که سر بوش
خوار و الحاح نکوفت را زده ان بعا فی از او آنچه گوش نامیان بر تاب و چشم عادیان بخشد و اگر
زماران که گویم آنچه از اندیشه در جانست با چون جریان بانی یا نداری باورم ابو الفضل
ضمیمه انفس و در هر سه پنهانی و گفتار خاموشی چرا سیر آمده حال خلش بارگاه ظهور می آید
خلوتگاه دل آید بجا میبد چشمه سکن استخوان و باطن خوش میگذشت شراب استرخام داد
که امم خوش است بر همان طبع بندگی است و آتشده نیان از روی دستش با پیشای بجای
کوی تقدیر است بران برای انکس بر کار و آید حقیقت از سر زده گران بازار در دو غربت را تو
واده میروی بکار فرود و بجه بر فطرت از دج و بر کسبید المته کتابه که از مطلق سر نوشت من
بر خواند و بری از من نیست گردان داشت که مرابسته قرال دولت ابدی عظام ساخته شل و کار
دارد و از حسن طالع این کوکب افق معارف از آسمان عالی آنچه بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان قلم
رو بر تیر و بر سمع حالون میرسد و دست و زلف از فرین زلفرون و هزارش کونا کون میگردد و سعادتمندان
که خدمت او پسند باشند افاقه و نشان قبول همزد که آید دست بجه و بعد این استخوان
بطرز فریبنده کردم دست و بر دم که دوران بجز جواد بود سخن از من و دست از شاه بود و کار
بمت امد واری و پدر ملک فرصت و غمت باری بد با من پیش کلک رود و من
بیایان بر من هر کرامی کلام خالیه و فقر و دم الکبر نامه نام از دای فاکت
که دادی سخن بر من هر کرامی تو هر کرامی من اقامت یافت سواد و دم فقر اقامت یافت از
با و اداوت دست و بخت سید و سادات ساجد یکدیگر میزدی و هر کرامی من
دوست خاوند طراز کاشته آید و بدستار زوشان ابداع قدری بخت یک و شکست
شدیم به زن نباهت مرانیه عالم امد بدست و گرنه یکدیگر بود روزگار خجانی که بود از
که خواند کار ایا در جواب مجلس از ما را انظار لبس های بیانی فطرت

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script.

نغمه نغمات کرده آمو و آفریده گشته دل زین کبر بیدار و ز کبر کس و بازار نمی گنجی در تناسلی
تعلق از یک کاس صبر و بیخاست بشتاب و دیرای نه دشت کفون که در غنای مایه دانی خوش
نیز در جرایب و به آوارگی خواست شافت خاصه درین هنگام که مان بانش مراتب انجانی
و بیکر و بخت آن است که هر و این کلک است سرستان جلوی در افشایش شش و آریایی و جوی
را که و بعدای این موبلای غصه سست چه یار او که نام نبر که بدست برد و شمی بر جبهه و بغیر
چه رسد بر باغی که در است نمیش بست بسی انجاری بسج کدالی نفسی گر سر و و جان
خشم من آید حکم هرگز رسد بنده من دست کسی پور مبارک تر از ارجب خدا و اسبعا و تاج
حقیقت بر روی و چمن زار منی شایسته من شرتی کرمیت شده چرا به بوده بخوشی و کراف
مسیرانی نه مردان از آن استن کن طردن برو که تا یک نظرت منازل خط ناک این دوسار
شیری با آسمان شعله را طی کرده اند بهایا و می ره نوردان منزل شناس هم می مایه کرده
این او به اوزار و فرب بونگون نبرک ساز خوشستن شادوم آسایش نبر زده اند چون نه
برین دزم روزگار و نه بدستی آرمیده خاطر کام فرامی نیرنی پیش قدمان در پا و لب
ریزان جانیه استعدا و سترک و اندر زناهای خولش چنان و اموده اند که اگر آدمی او نبر
سال با غنیت افروزی و بهمت افزائی در مبارکت این انا و شمن دست نهای خاکلی شاد و نور
داشتنه باشد دیگر و زباید که از عده ناکي فرستاده اند و می حلیه بره از بخل را می در آید بشمار
بودن وان کویای جموش بگو میراید رها دارم نفسی هر نفس می گردد گفتیم که ریاضت
نه گردد هر چه به لاغری گردانم از یک سخن فصول فریه کرد و نیز نصیحت های بست
عالم ساز بر کمر من کسب های بهر ناک سازه اند تواند در هم شکست ولی به بینش
جدا می کردندانی که در آشوبخانه شورش این آبادی به نیکی فروش خوابا بهر شستی
اند از بهر یک ماه استیب رسا داتش حوادث ملذذ کاغذین عامه جان بود که کار کلاه
چهارم و جبه سنگ انداز عشو مرغان سیه کلم در کاغذ لب آینه جلوی و عین دیکان
چنگم و جیش آرم که دل از گفتن و کاغذ سیه کردن شک گرفته و از یار ناها می شست
افسرده کی روی اده از نار و بود لباس تحسری باز که بی کاخ استخوانی خاطر چهار فرسود و حسن

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, written in a cursive script.

چنین در پیش بسوزی گرانیده و با جوشش مغز فلان فرادانی اعتبار چه کس در میان سوز که
خاست با که بنوازم گفت وین افتد راست با که بنوازم گفت وین دم که مراست با که بنوازم زد
وین غم که مراست با که بنوازم گفت واز وین غلبی که با پیش برین و کبر و زسانا سر و زان و
استاد اینا زنی دارد در نگاه خنجر غبار بود و از آن سوز که کس کسی غلبی دست پاچه و زان
سوز که دست دارد و شمع در ایشان تمامه و در آن سوز که سوزی چنین زیاده باز از آن سوز
آنکه که چه زیاده سازد و چه زیاده که در خاطر معین و پروا و چه زیاده و در سوزش از روی فتنه
مست و در شمع که با نام زبانی و بدخواهم کام کام گویم می چندم که بار چه خواهم دید
هم آمد و کربار جای است که از صفای باطن جوش می آید و می سوزد و سر از کلبه میانی آن فرود گیرد
و انسانی محیط غلظت تنگنای نازک چشمه بهم بدر بار و زلف غرقه شک و در خیال و در حق
یاده شناسانی پرده نشینی حقیقت شناسان آگاه دل طلبان بهایی را بر دوش سرگردانی
از غم خودگی آبیایه جاد و نبات جوان رانده و فرار گرفته تکلان مقصد تحقیقی انکاشته غم کانی
شاکو که ناگون ره شهاب رانند تا تابانگاه جوانی و دیوانه جانکه از شناسانی کجا که ره خود را
و کجا داندانی نزدیک است که صحرای آشنایی که نه خود دستو نمایند با کار شناسان بهر چه رسد به
بدر که کاشی میاید بود کمره شده و تنهایی میاید بود یک تنه به ارسال میاید است کجی
و در جای میاید بود و ناسو جبار دارد و گویا سال عفا و در شک و معانی و جملقا میاید با این
هم نه و می خاطر شرح در در بیدار مان میاید و بجه میاید توانایی سوک و در کار خود دارد و در مان میاید
چون تنهایی که تحصیل علوم نام نهند باقی شناسی است و کربان بهر در پنج و شش که بروی
نصیه و کله حقیقت او با بهر چند قدم بیشتر نهاد لوی خواش کمتر شد بهر رسد و چون علوم
و فی و فی چه و می یافت و نامهای کرده با که به پیشیدیان نظر انصاف در آمد لشکر ناسی
آنکه بهر نام کاهی سخت عجبهای که ناگون از خاصه در مقام و اکویه و فروخت از دستهای
که در این باشد و در پیش و دم را درین عله قدری استواری میاید و بار جای بدست میاید
بهیای شبهه شلوک وی درستی می نهد و بیشتر هر چه در پیش میاید و در دو و لو حب افروزی
و در کف مشتاخت مرا بهر شد و کشت و ناگون از او داشت که در از او داشت

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بازش باطنی و طایفه عاقلین که تیره خطرناک و سخت جانی تر است که خرد بیشتر از آن در دل فرسودگی را بیاورد
قدم بیشتر نهد و اندر و جهان گزالی این منزل شناسا شود و در برون شد و کما بود نمود و
لیکن از خود کما می و خوشن آفرینی در سراب این عالم سیمی و غولستان مصطلحات عرفی فروماند
از کج گزالی تکرار و مقصد داشتیم این را در چهار عشرت برافروزم و ناکش آن نره دل را
منزل طلبان کمال آینه اندیشی بفران گردانند **ع** علم کما زوی و جهان بر پیش
طرح که هم بر به و هم به نیست **ع** مع که شد شایع مجلس فرور میشود و از می شنش خانه نور بر می آید
با فکان باو به بیانی از پیش تاری خوی پذیرایی فرار داد مردم مشیر سر که بیدار و جود و خوشی
بر این عقلی دریافت بحجرات قدسی عشرت شرک در گرفته این شکامیت که در زنگاه کاهی
فرع بخشد و جاع شناسایی از ان و شنائی باید نگارم شکوفه در سوخ خیزان آتشین در
شنای دارد به نری که ملامت حشم باز نشود و از نشان ساحل است اسبست **ع** بیان
ای ل سبیت و بای غوغا **ع** قطره طوفان نمایی کروی از تیر روان عرصه تقدس
صخرای تجرد مانند که هرگاه و فرخ خاص از دی بساحت نورانی عقل بر تواند از دلگشت شهودی
بشکفت آورد افزون از سرورهای شین و جانی بدین تنگاه و الا آرایش کرتید و گردان
رهنزان درونی و درونی نشود به تنگتری و نشان آبلخ دوق کشی زبم سوراخ و پرتو خرد و در آن
نوزالکی محو گردد و آن هفتین در آن نخل اندراج پذیرد و سرگاه درین دوشه ای فردوسی
سپاس و کارگزاری آباد دارد و هر آینه بدین مصلو کاسیاب جام و دیگر دو آن و در زالی
که چهار دو آفرینری بوی رانی گراید و پیوند مرکبات از هم در کسل چهره و است **ع** طبعه خاکستی خراب
شود و نیری زبانی از افق آگاهی سر برزند **ع** ساعده عشق جوزیزه لفرق **ع** فضل بر فض
از شش سحر برق بارقه عشق چرخ و بلند کوه سر سیمه جدا چون سپند ز بی شکری
حال نیز یک مازی فلم بای نند زندان بکده بشم بر و از آسمان لی سوی میکند و در ساحل
چهار سوئی محالیه سچ زنگاه تقدس مینماید و در بار کسری زمینان صیرفی نقد آسمان سبک
در سپردن مراحل نیک اسرار الویت می طار از خود و اوقات خبر کار از توابع تواند آزادگی می
رطاعی دیده ماتما شای حقیقت بازت **ع** غسل کل خبر بد از که جبرست ماه

سرشت را نیروی سواد خوانی و در باطنی بحسبید از عموم مهر کنیزی حجت و مروت باطنی این با باده
شاسانی بر فرزند کوبانی بر اردو بخوان سالاری نصین از دی چهره بر افروز و دور و نزدیک خوا
و بکشته بهره ازان بردارند و گرد با گروه مردم را بفرغ حقیقت نور آموود گردانند شکر از در را
که بدن کزین کردار آباد اندیشه عالم صفت التمام یافت جهان منی نظم شد و با عی
ابن شمس که نرم صفت خوکاه افروخت و بجز دولت هشتاد افروخت هم نامیا از و عصا
گردیدست هم بنیاد را چراغ در راه افروخت سمیت را کلین اقبال شکفت و طرب ارفه
جشن آمد چشم گرد یافته باز شد بشب شوکو اگر گذشت بسا حقان کونی و آلهی سواخ نصی
و طلاقی بر تخم غنچه پویشان ترغیز گزارش یافت و بر نهانی کم میان شتر دل و در کوران کج تر آ
چراغستان گهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام است نازد بارگاه خروافه
شد و علت عالی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام برآمد قلمم بسیر سبزی شاه روشن ضمیر
به نیروی فرسنگ فرمان پذیر یکی سر و پیر ستم و چمن که بابا داوومی خورد و آنجناب با وجود آمد
چندین قافله سالاران خرد من می و ذرا هم آمدن فرسنگ ناچهای مستان افسس پسندی
امروز عیار گوهر خرد بر سیکه بند و گران سخی را ترا زومی یکدیگر سلطان عقل ابر سر بر فرمان مالی
می را نید و جهانانی را آئین نازد درین بهنگام عرصه نثار و انبار فراخ با یکدیگر دو ترانه شاد و کا
وز فرسه کامیالی بلند آوازه گردانید چون فردوسی سبب فطرت در سبک سری غم پیش رفته
و پرده از رم راد گفت و کوی داد مستند بر گرفت و سخن فروش بود بهانید است بدل از اسکی
چندان شبیده چون بی آذرمان بازار در کشاکش افرایش زبان زده گشت بهار را بی با
و وزن ابی و وزن ساخت این مانده ساز فنون جهان شایسته ساس جلال الای
و درین اقبال نامه میگزارد و وزیر کی قدرت جان افزین جهان را منوبد ریاس این نامه
بریدر گفتنی معبری کجا گوید و بختی در راه است چون کم زبان غنق سب
داشت اوسی سالن صفت شبید برای نم و سال صحت بروم صحت افز
خا وید او در لباس نظم که فال معین دارد در سجده می کرده من و سجای میروین شرو جبر ابدار
سلک خرد آورده دم فطرت کلمه انجمن ل غشته هم که تیری کم از نظم نوشته ام ازان شرا

[illegible]

و نیاوی چون دروشند دولت جاوید را بسین لعنان ستمی که روز و ال چه بود
درین هنگام که ازین یکی زمانه و شکر خدای روزگار جاوید بر کران ما شکر بره سینه اقبال باشد
حقیقت آموذ از لواحق اکبری روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آتش گزین بود اگر از کالانی سست
نهار با زا صحت تهنیت بودی زمانه از بدخونی هیچ آرای دنیا را به پرستاری اس که بر من
ان از زویر اسر خاطر نگشته چنین چه کمالی بر خورده نشسته بیکه نظر خستین هم از دست
تکارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثنائی طبیعت از تفصیل شری السنه
بزرگان آینده و دامنش پذیران حال ازین برای بیکران جوهر آید بر دامنش خانه کردار
آبادان کردانه اگر نت بلند داشتی از عرقه علیای توحید بیابان شرک سیاه می لکین چه تو را
جان سخن است که پیروای کا دلان پستان مولوی میهنی بگو بدست چونکه جفت اخوانیم اس
شمن لازم آمد شرکانه بوم شرون اگر اندیشه این ناشایستی صبح وجود و سرایت کروشم روز
بهر سخن نقد دادم انقدر در یاد و خاطر نشین بکنان کرد و که نکالوی سعادت نشان جز دامن
و چیز گذرد و نقد جستجوی الا کما بان بخت بیدار بران غیر از خستین فراهم آوزون ضامن
از روی دهند گاه نشاء قدی کزین شری اساس نهادن این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه
پانده است توطن کزنان آن بوم هرگز نهان خانه نیستی نه گرانید و تندرستان این روی
نه بینند و توند مندان آن ناتوانی شتاده و بومندی آن بهر مردمی و تو نمکری آن
زود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جربت صفائی فراهم آوردن چهار خوی کرامی بر پیرایه
از بهشت تخلصت نگو مید که فرنگ نامها از ان پرست بدست نیابد و دم بکنای سنجی سرای
زندگانی در روز و عمر دوام از تعمیر رود اگر چه این خبر از ان ستم پیش نه انجام یابد و به بیروی
خوی ستوده بدست آید لیکن شیری زبان لا سا دوست کشاده باکر کرد و پیراه باطن معانی
ناگزیر نمود خوشا بختی که سعادت سیر می و شاد و دوش کرد آمد و طایر
بسان باطن آبادان سازد کشاند کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست
بخرسندی نهاده عشرت اندوز ندانست که یکبارگی در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست
بقبال از آتوب خود می و در طره ریا بر کنار و اندوز دل فرمان پذیرای سلطان خرد و رضا سازد

و نیاوی چون دروشند دولت جاوید را بسین لعنان ستمی که روز و ال چه بود
درین هنگام که ازین یکی زمانه و شکر خدای روزگار جاوید بر کران ما شکر بره سینه اقبال باشد
حقیقت آموذ از لواحق اکبری روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آتش گزین بود اگر از کالانی سست
نهار با زا صحت تهنیت بودی زمانه از بدخونی هیچ آرای دنیا را به پرستاری اس که بر من
ان از زویر اسر خاطر نگشته چنین چه کمالی بر خورده نشسته بیکه نظر خستین هم از دست
تکارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثنائی طبیعت از تفصیل شری السنه
بزرگان آینده و دامنش پذیران حال ازین برای بیکران جوهر آید بر دامنش خانه کردار
آبادان کردانه اگر نت بلند داشتی از عرقه علیای توحید بیابان شرک سیاه می لکین چه تو را
جان سخن است که پیروای کا دلان پستان مولوی میهنی بگو بدست چونکه جفت اخوانیم اس
شمن لازم آمد شرکانه بوم شرون اگر اندیشه این ناشایستی صبح وجود و سرایت کروشم روز
بهر سخن نقد دادم انقدر در یاد و خاطر نشین بکنان کرد و که نکالوی سعادت نشان جز دامن
و چیز گذرد و نقد جستجوی الا کما بان بخت بیدار بران غیر از خستین فراهم آوزون ضامن
از روی دهند گاه نشاء قدی کزین شری اساس نهادن این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه
پانده است توطن کزنان آن بوم هرگز نهان خانه نیستی نه گرانید و تندرستان این روی
نه بینند و توند مندان آن ناتوانی شتاده و بومندی آن بهر مردمی و تو نمکری آن
زود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جربت صفائی فراهم آوردن چهار خوی کرامی بر پیرایه
از بهشت تخلصت نگو مید که فرنگ نامها از ان پرست بدست نیابد و دم بکنای سنجی سرای
زندگانی در روز و عمر دوام از تعمیر رود اگر چه این خبر از ان ستم پیش نه انجام یابد و به بیروی
خوی ستوده بدست آید لیکن شیری زبان لا سا دوست کشاده باکر کرد و پیراه باطن معانی
ناگزیر نمود خوشا بختی که سعادت سیر می و شاد و دوش کرد آمد و طایر
بسان باطن آبادان سازد کشاند کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست
بخرسندی نهاده عشرت اندوز ندانست که یکبارگی در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست
بقبال از آتوب خود می و در طره ریا بر کنار و اندوز دل فرمان پذیرای سلطان خرد و رضا سازد

و نیاوی چون دروشند دولت جاوید را بسین لعنان ستمی که روز و ال چه بود
درین هنگام که ازین یکی زمانه و شکر خدای روزگار جاوید بر کران ما شکر بره سینه اقبال باشد
حقیقت آموذ از لواحق اکبری روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آتش گزین بود اگر از کالانی سست
نهار با زا صحت تهنیت بودی زمانه از بدخونی هیچ آرای دنیا را به پرستاری اس که بر من
ان از زویر اسر خاطر نگشته چنین چه کمالی بر خورده نشسته بیکه نظر خستین هم از دست
تکارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثنائی طبیعت از تفصیل شری السنه
بزرگان آینده و دامنش پذیران حال ازین برای بیکران جوهر آید بر دامنش خانه کردار
آبادان کردانه اگر نت بلند داشتی از عرقه علیای توحید بیابان شرک سیاه می لکین چه تو را
جان سخن است که پیروای کا دلان پستان مولوی میهنی بگو بدست چونکه جفت اخوانیم اس
شمن لازم آمد شرکانه بوم شرون اگر اندیشه این ناشایستی صبح وجود و سرایت کروشم روز
بهر سخن نقد دادم انقدر در یاد و خاطر نشین بکنان کرد و که نکالوی سعادت نشان جز دامن
و چیز گذرد و نقد جستجوی الا کما بان بخت بیدار بران غیر از خستین فراهم آوزون ضامن
از روی دهند گاه نشاء قدی کزین شری اساس نهادن این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه
پانده است توطن کزنان آن بوم هرگز نهان خانه نیستی نه گرانید و تندرستان این روی
نه بینند و توند مندان آن ناتوانی شتاده و بومندی آن بهر مردمی و تو نمکری آن
زود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جربت صفائی فراهم آوردن چهار خوی کرامی بر پیرایه
از بهشت تخلصت نگو مید که فرنگ نامها از ان پرست بدست نیابد و دم بکنای سنجی سرای
زندگانی در روز و عمر دوام از تعمیر رود اگر چه این خبر از ان ستم پیش نه انجام یابد و به بیروی
خوی ستوده بدست آید لیکن شیری زبان لا سا دوست کشاده باکر کرد و پیراه باطن معانی
ناگزیر نمود خوشا بختی که سعادت سیر می و شاد و دوش کرد آمد و طایر
بسان باطن آبادان سازد کشاند کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست
بخرسندی نهاده عشرت اندوز ندانست که یکبارگی در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست
بقبال از آتوب خود می و در طره ریا بر کنار و اندوز دل فرمان پذیرای سلطان خرد و رضا سازد

[illegible][illegible]

بخشد تا به آید کان قوافل جود را میخالی ترا خجسته بار و چون کلان بود و دست نشان
بدست افتد اگر چه آسمان بجا بوی نویسن به عشوه دست و زبان از آن باز گوید و دست
گرداند لیکن نه غیر کلی زمانه حوادث همان او باید شناخت که سرشتهها کسب کرد لیکن چون این
کارها مهاجرت فوافل را سازند و بر صفای رخسار بوی به آینه دست افکند که تیریدان شد
و از ایشان بپایداری که در بنایی که بر پایه نیکو کاری نهاده آید فراز آید و نشان که نکره فتنم
و میبایدی که بر فغان سعادت اتفاق افتد بگردش و در بار و برانی بداند او نباید شعر جزای
عمل من که در کار بنور خراب می کند با یکا که سری ایدست که او را نشان الا که نشان
جز نامهای که در کاهان آن و در یاد کاری نماد و بجز دستا نهایی که برین سخن بر ایان یک
نشانی نیست و از ساختن کی که نشانی نیاید و ازین پاکلی آن نشانی جز ساختن خاصه صافی و مصلی خود
نمیدد و ازین کارم ملک غیره از نواد و رودکی و عنصری عیسی بنحو اندک نظم با کجا خاکه
بنکرده که از رفت سرش آتا ماکر و نه بینی آن همه یک خشت بر جای بنای عیسی ماند
بر پای و هرگاه این طسم نوشتندی انسون خرد و روی در باید و این رقم خیال و قیادی حلال
رشتند اینقدر دانند که مرا اندیشه است که ازین و پایه و الای که شایسته شایسته
اگاه کردند و اساس دولت جهان برین بنیادی نهیست و این کار ازین و ازین
را تبه مقرر کرد و بهره فوافل از خوان و فصلی و دار و نظم با این مأمور نامه ویر باز سازند و این
دواز بنایشان از آن کردم این نامه که درین کند نقش او خاصه را و اگر ازین یکی خود بینی بدین
میفتد و این هیچ قدسی و پوشیده ماند این نامه شناسالی خود بدست افتد و اینقدر سر پای میانی
یابد که دست تا و بر خاطر نامه پردازد و جهت خیر کمال سعادت شود و می محمود مردم و دولت
همه و عالم است نخستین ازین کار نامه انگاه شایسته شایسته بگردند که بسیاری اند و همه
در شایسته آن فرسوده نشد و نیکو که ساختن و نیکو که دادی و دیگر و از می که این
اقبال نامه مالا مال از دست و رجا و از کمال و ازین نامه نشاند و از دیگر و چهار طایفه
زندگی سازد و از بهر دزدی رشادی که پیش بدین کار نشاند و ازین نامه نشاند و ازین
را اندید و اگر نمی گرد و خاطر آید چون از عطا تر آن در اسلا و شایسته بدین نامه نشاند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible][illegible]

مجلس الامم المتحدة
الجمعية العامة
الاختلاف واللاتوافقية

[illegible]

و از این جهت بر روی دست باز گیرد و بر سطح را از زیر دست نشاند و بر روی
 آن جهت بر روی اصل که از این شهر بند و بنی باشد و از آن جهت که
 این قتلان چیزی نیست بلکه تبه نیست از راهی و تبه نیست
 و از آن جهت که لب را بر حسب گیرند و نمی آید که از این
 اگر ام استخوان و از آن جهت که از این قتلان و تبه نیست
 و از آن جهت که از این قتلان و تبه نیست و از آن جهت که از این
 و از آن جهت که از این قتلان و تبه نیست و از آن جهت که از این

[illegible][illegible]

بودی که کردی از آداب عبودیت دوست زنی از بركات آداب محبت در درون این
مخوش علی از ساحت غیر متبرکه و عذیر دوست از سبیلان با در شرف آسمان بی گناهان از
صفو نگاه و آداب شریف از ان عفت باز داشت و این گونه بود که در این
در بار اول است از بصورت از اخلاص و مکر که هم طلبید و در آداب محبت تمام
ایران و قوران برداشت و هر چه اشارت رود و فرمان و رسید نقل افادت از دست و هم لمی
طیلسی احوال خود گردانید بدین اشکات همان چون غدا و بی بیشت سال چهارم بیشت
و پنج جلای سلطان چهارشنبه ششم فرم فرموده و چاه مفر سعادت و آخانانه اگر در سینه سعادت
تو از شجوهی خود و در آن فرموده که در دوازده شیخ علا الدین مجذوب که به صفای قلوب و خفا
غیر آگاهی داشت از آنان صحبت افتاد ایشان از آن سنی بیشاری آید و فرموده که در
ایزدی چنانست که در این شهر اقبال تو متافت و تنگ گردش نباید و گزین نوید ما نیست
و خاطر سفر که از آن شش شد و در ساطع و لایبی چون و جوار سیرت شیخ الدین صفوی
بسی فرود آمدند و با یکی از دو دمان و در شهر که با علمه علمه ای است که داشت نسبت نایل بود
و بدان محبت ششالی بدستی و در این شهر است از مقدم این نو بود و ششالی
ششم شهر و در این شهر است از مقدم این نو بود و ششالی
خوش و در این شهر است از مقدم این نو بود و ششالی
و کل خدا کمال استانی نیاز که در هر اقد و درونی و با شسته بروی پای سعادت افز
از سادات بزرگ سنی سنی از معنی حال نابکان او در دست است شیخ سخاوی
مطالعه ایشان فرید یک شیار است از دیر باز به حیوانات
بسیر و بزرگ و با صفت و پسند
فدخت لیکن سبیل مولانا جلال و الی و
شیخ سخاوی صبری قاری تکمیل شیخ ابن حجر
نست بهر نگاه قدسی سعید و الی بر کرد و اوله تمام آید و خود
است که هر چه به محبت گماشت و کارها صفتی روی نیا که بود در کونان جل

[illegible]

ماحقا می نیاکان

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دو قلمی است و در هر یک از این دو قلمی دو گامی است

مجلس شورای اسلامی

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

عالم بر من قدس بیدان ملک ذات رو اندوه گرفت لب میانی بخند
خود فرمودند سرحد و شمشان چیده دوشی در کار نیز دیهال گاهه و پادشاه عادل
کشور حاضر که غلشی کرده بیدین دیانت را بدستی سیدی ارام داشتند
خودست در بر نراند و بسته اندوز اگر سر نوشت از دوی بر لبان نرفت و اگر می رسید پس
و ناله کاری بنارند و در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا
و تازه روی نقد زندگی ایسا بایم و دست از خاک استیجی را بیدار نمودن
افزود و حقیقت طرازی ابرافسانه بر آن و سوز انگیزی اسو که این است
مسالما و کز دست دوستان تصدیق بگر گرفته و در منج لایح این بصد سکنه
بازی و زکار ناکامی این نعم از چیده بدستی خاکست اوت پذیرای خواست
پیرانی من نیز بدارم نگر زردان نایک شب این سخن بیاورد و
نه خنجر را بایستی استوار میدید که او را و ماشای برگی اقد رود و جمعی داشت
ملک و طفل که در آن سخنام از خود نمادان می گمان آنگاه گفت و در آباد جا
پیدا میساخت من با من می زوم و سر کرا من می شدم اوست می افشان و قط
من بر آوردند دوستی همه بان می بایم بکشان ای بی غیم و دمی در میان
و شمشیر چون کریم از آنکه یاری از دو پستان می بایم ناکر زید را
و دم که حقیقت منشی او بعین با دم بود و بین ناشای بسج و جو و زیا کا و
گالی هم نه در سبب شد و از او بدین این بکان آسوده و هر کار دل از با
بشایات شد و بر روی نهادن کار بر جای ای بودن اختیار کرد و چون نرزان
زینان تلاطم او بود و شکست حالی پیش آمد و خط اندوزی سر ایایی گرفت و
که با وجود فروکش شناسایی غلط رفت و تو در آن کم اختلاطی در دست اندیش
چیت و راه اندیشه که آمد و دم آسایش کجا توان گرفت چنان پاسخ داد که من سرخ
رشته ترا و به خود باید رفت و بر این سخن که رواند امید کطلید این بایان و
فرود بسته شود و کرد و پدرم آنهم نموده بدین سخن نگردد و برادرم بر همان امن سران و دولت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٠٠

۲۵

29

برای خدایم روزگار سیراب بود
بشکریه قافله

فوائد

ماضی
و از برای
در موردی
بسیار بد و
مستطابق
مستطابق

مستوفى
مستوفى

[illegible]

[illegible]

خود آمد و از آن خرابه بیان خبر اقبال شایسته خود را بر سر نهاد فلان
رفته آید باشد که این عجز و ناتوانی را در پیشگاه او نهاده است
و نموده شبی خبر و تازان در آن کمالان خود را در پیشگاه او نهاده است
طاف و کوچ رویا آورد و نور و کاه و کندی آن خرابه باری بیدار آن ناشناخته را که چه
بیت از چستانان هم خواند که گفت
و خاطر آتش آن آرزو اگر بیشتر ازین آمدن میشد که زبیدی بهر سبک بختی کارد و شمشیر
خود یکی می نشان ارم و در چند دران خود نگاه باید بر برد تا خاطر سفیدش شگفتی از این گریه و
گریه بی نشان و روانه انصوب گرد و احد کونان که اندوه بهم آغوشی است و در چون انجا که بهیم جان
ایستاد و زری که با ما را و فرساده بود و نصیب داشت و آن خرابه بهم و چنانچه فرسوده را و خزان
نام و احتیاج افتاد و آنرا دانانی و در نواصی با فایده طلبیده است از آنجا که شکلی است بود و راه انجا که
شد و در کمر نهانی پدید آمد که این فرقه منسوب یکی از تکلیف آن شوریده و غریب است از سواد و کوی
به اینجا فرستاده و بعد میتابی و مانده و نالی خود را از آن مر حله بیرون انداخته و در غریبی
گرفته میی از دار اختلافه اگر که بوی آشنای از اجابی آمد و نور و بهیم آن روز
شایسته بدان غریبه که به چشم آن نیکو حصال مرد میباید ظهور آید و لیکن به
نیز یکی از باطل است که آن گشت و بهجت و چندگاه به نصیب گذاره نماید دست
نیم شبی بادی نشسته و نور و شسته چشم که به در اختلاف اگر که در آمد و ناوی به
و شکی و این خاکدان امرادی خوابگاه و اموشی و دو سارا این رنگ با رنگ می می آید ساین گرفته
لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خبره رویان آمد از برای از مر به باری گفت شناسا که میسایلی
ماراسنی نشسته را می شود دیگر گری به بیان خبر میباش ساخت ضربه غمی از ده گرفت سرگردانی شکرت
رو آورد و از آنجا که هم از رنگا بوی سر از آن یک کثیر و گویش از با یک داشتی چشم از رنگا بوی
شده بود و به موجب دی دل افکار گرفت و دلنا بر غمی به چنانکه دل آید که زرد و زرد و زرد و زرد
و خود بخانه بهر پیرانی که با هم محبت برداشت و در بدین گشت از برای سر بر دیم و بهر زبان
و اسپین افغانی بسته روز کاری سپری شد تا آنکه سعادت ملاشی بخاطر فرج سلسله و در آن که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

توضیحاتی در مورد این کتاب

[illegible][illegible]

و اما ای دودمان و ائمه ای مراد
 و نیست دست دادن و مرد کردن
 اصطلاح گردیدن اسباب مختلف
 و اندک به نیت خواستنی
 بسیار که در نزد مردم
 و اندک به نیت خواستنی

سرمان خنده و روش را از و صیبه خرد از سر کشته تا طر و جوی کباب خوش
 بجایانید و خشنده کان و سیم عالم آتین و می زار شیا خنک و سیر غالی بله و نگاه
 زمین پر دروه حج سعادت را در آتش کاه و خنک و سیر غالی بله و نگاه
 بناد و ریش از و آموزند و دیندار او و خنک و سیر غالی بله و نگاه
 آتین بود بر کبر و دوجان شاران عرصه کشد و سیر غالی بله و نگاه
 آرا آتین بکو کاری از و در دانه خلاص طرازان و سیر غالی بله و نگاه
 زنجان ز شکاه خفت بیاد و بی آن کباب خنک و سیر غالی بله و نگاه
 و دانشی زو توان گرفت چنان کفتم این کباب که روشن کند و خنک و سیر غالی بله و نگاه
 نو ناکون مرده آن سیر و دل سامعه افروز مشبود که خنک و سیر غالی بله و نگاه
 باوری نماید اگر چه پور سارک امر و نور و اصندا و عبرت نامه جهانان است و خنک و سیر غالی بله و نگاه
 شورش از و پرستان حقیقت تیره و ابو الوحده کونیا و کجانه بنده و ادب و جمال شماره و خنک و سیر غالی بله و نگاه
 عرصه و لاوری بوالهفته نام نهند و از کیکانیا ششی دشمن نهند و خنک و سیر غالی بله و نگاه
 و از کزنده مردم این و دمان عالی شناسد و در دانه عوام که آتش خنک و سیر غالی بله و نگاه
 دنیا نشست و دیندار و فر و دینکاران این کرداب پندایند و عاقله از شکان کفر و آقا و خنک و سیر غالی بله و نگاه
 و از کتوش و سیرایش و نمونها سازند و در دستمان و سیر غالی بله و نگاه
 رقم کنم و سیر که از این آتش زماشای شکر فکاهی روزگار و سیر غالی بله و نگاه
 محبت برابان از و سیر کالی سیر و می رود و زبان دل نهند می آکا و سیر غالی بله و نگاه
 شناسد که رفت شوی و خنک و سیر غالی بله و نگاه

تمام شد و رقم سوم ابو الفضل تاریخ است و نیم
 نوی حجه ۶۸۰ هجری

(Faint handwritten notes and signatures at the bottom of the page)

[illegible]

پاکستان پبلک سروس کمیشن

